انیس العارفین تالیف

مولانا صفی الدین علی بن حسین بن علی الکاشفی السبزواری

نام مولف و نام کتاب در صفحه ۲ دیده میشود

نسخه حاضر ۲۲۶ صفحه دو سه سطر دارد و دویست سطر کتاب دارد

غیر از چند سطر صفحه آخر که نو نویس میباشد بقیه کتاب در قرن ۱۲ بار

نوشته شده باشد

اینکتاب تاکنون بچاپ نرسیده و در الذریعه مجلد ۲ ص ۴۶۱

نامش را در فهرست آورده که فقط یک نسخه آنرا سراغ داشته و دیده

عین عبارت الذریعه را ذیلا نقل مینمایم :

انیس العارفین فی المواعظ والنصائح وتفسیر بعض الآیات وشرح بعض الاخبار وذکر القصص والحکایات الغریبة للمولی صفی الدین علی بن المولی الواعظ الشهیر الحسین بن علی الکاشفی البیهقی السبزواری الذی توفی هو سنه ۹۱۰ وکان الصفی معاصر السلطان شاه طهماسب الصفوی الذی ملک من سنه ۹۳۰ الی سنه ۹۸۴ والف هذا الکتاب لبعض ولاة خراسان المنصوبین من قبل السلطان المذکور ورتبه علی اثنین وثلاثین بابا اولها فی فضل البسملة وآخرها فی التواضع ، رأیت نسخة منه فی کتب المرحوم ...

مخمس شش آیة کلام مجید

هر که هر صباح این شش آیه را بخواند هیچکس و هیچ جنبنده حضرت بولی نتواند رسانیده و سلاطین و پادشاه و حکام اگر قصد قتل کسی کنند چون نیم صباح این آیه را بخواند ثواب آن بلطف مبدل گردد و اگر نیم صباح بجهت دفع مضرت دشمنان بخواند ثواب این هم بایشان باز گردد و اگر در میان بار و اسباب خود نهد یا همراه خود داشته باشد از آفات قطاع الطریق ایمن باشد و اگر دایم با خود داشته باشد در چشم مردمان عزیز و مکرم نماید و اگر جهت بیمار بر جام سفید بنویسد با زعفران و آب باران بیرون داخل نماید و بخورد بیمار دهد شفا یابد و خواص این آیات بسیار است

اما بیت اول در سوره بقره است الم تر الی الملأ من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا وابنائنا فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین آیه دوم در سوره آل عمران است و صحیح شد لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر ونحن اغنیاء سنکتب ما قالوا وقتلهم الانبیاء بغیر حق ونقول ذوقوا عذاب الحریق آیه سیم در سوره النساء است منهانه الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا آیه چهارم در سوره مایده است منهانه واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قال لاقتلنک قال انما یتقبل الله من المتقین آیه پنجم در سوره رعد است قل من رب السموات والارض قل الله قل افاتخذتم من دونه اولیاء لا یملکون لانفسهم نفعا ولا ضرا قل هل یستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار آیه ششم در سوره مزمل است و صحیح شد ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل ونصفه وثلثه وطائفة من الذین معک والله یقدر اللیل والنهار علم ان لن تحصوه فتاب علیکم فاقرؤا ما تیسر من القرآن علم ان سیکون منکم مرضی وآخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله وآخرون یقاتلون فی سبیل الله فاقرؤا ما تیسر منه واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة واقرضوا الله قرضا حسنا وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا واعظم اجرا واستغفروا الله ان الله غفور رحیم

والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وعترته الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین

الحمد لله الذی غرقت فی بحار زخّار هویّته حقایق الهیّته افکار العارفین وتحیّرت
فی مشاهدات سبحات سرادقات جبروتیّته اسرار العاشقین وتلاشت فی فضای
بیدای انوار عرفان دقایق ملکوتیّته ارواح المشتاقین وکلّت عن بیان کنه
صفات کماله وصمدانیّته عقول العاقلین ثمّ افضل الصلوات الزاکیات واکمل التحیّات
النامیات علی اشرف المخلوقین وقائد الغرّ المحجّلین وشفیع المذنبین ورسول رب العالمین
محمّد المبعوث المؤیّد المرسل الی کافّة الخلایق وآله المخصوص بالدرجات العلیة وعلی
وعترته المعصومین بالکرامات الجلیّة حماة الدین وسلّم تسلیماً کثیراً دائماً متواتراً مؤبّداً
ابداً امّا بعد چون حضرت حق سبحانه وتعالی خواست که از عالم ذات بصفات ظهور کند
که عالم شهادت تا ذریّت مظهر کنت کنزاً مخفیاً جلوه کند آدم را در میانه موجود کرد و نام
خلیفتی بر آدم نهاد که انّی جاعل فی الارض خلیفة واز اعیان انبیا را برگزید وخلاصه
گردانید بیت محمّد که آفرینش را غرض اوست ٥ مراد از آدم وجسم وعرض اوست ٥ بصمت
گوهر درج نبوّت ٥ برجهت اختر برج فتوّت ٥ واز بعد او ذریّت طاهرین را برگزید بر تمام
آفرینش تا بقیام ساعت که الحمد خیر البریّت وچون حضرت با نفرت رسالت پناه محمّد مصطفی
ازین سرای فانی عزیمت دار البقا نمود در مقام وصیّت فرمود که انّی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله وعترتی یعنی که من از میان میروم دو چیز بزرگ در میان شما بجای خود میگذارم
قران وذریّت خود را پس هر که چنگ در قران زند بدرستی که دست در عروة الوثقی زده باشد یعنی
دستش محکم باشد که هرگز گسسته نشود وهر که دست در دامن ال من زند بدرستی که بر راه راست
رود تا بمقصد خود رسد پس زبده وخلاصه الکلام است که او را صفت باشد حکومت
بی ریاست که میراث انبیا است سخاوت وکرم که ایشان است محبت اهل علم وتربیت

این ... هست پس بحمد الله تبارک وتعالی که این جمله صفات حمیده واخلاق پسندیده
موجودات در ذات اظهر ملک پیکر فلک بسطت مشتری طلعت خورشید اختیار کوه وقار
افضل النقبا واکمل النجبا ملجاء الضعفا والمساکین معزّ الملوک والسلاطین لازال کاسمه
علاء واعلیا ابّد الله تعالی ظلال جلاله وادام له سوابغ انعامه وافضاله بحرمة جدّه وآله
بیت ای آفتاب ملک تو خورشید ملّت دین ٥ بر خاک آستان تو خورشید را جبین ٥ ای مالک
ممالک ملکت آکرنه ٥ ملک معالیست ترا آنچه در نگین ٥ ای بخت بر قرین بر افراز ترنت
گردون بهیچ قرن ندیده ترا قرین ٥ ای مشتری سعادت فرخ لقا که هست ٥ بهرام از برای
علوی تو در کمین ٥ کردم سؤال دوش ز پیر خرد که کیست ٥ راعی خلق گفت جواب من اینچنین ٥ بحر سخا و
کان کمال ومکان فضل آن ٥ شد با نظام کار خراسان ز دولتش زیرا که بود ز نیت شه از نسل طاهرین
در بذل وجود سخا وکرم بی نظیر خلق در حلم وبردباری باشد وآفرین آن عالی مقداری که فراغت
ورفاهیت ساکنان این ولایت وسکون متوطنان این مقامات وآسایش ضعفا وآرامش رعایا از
عدل واحسان اوست که این خود همیشه آداب وعادات ملازمان اوست بر خاص وعوام عامّا ابقاه
الله تعالی ما کرّ اللیالی والایّام بحرمة جدّه علیه الصلوة والسلام بعث تحریر این مجموعه مملو از فواید که
این فقیر حقیر دعاگوی اکثر اوقات بدعاگوی خیر وجان درازی حضرت مخدومی مواظب مخدوم
خواهد بود وچنین خواهد بود وآنحضرت چندان انعامات واکرامات نسبت باین فقیر حقیر
علی بن مولانا حسین ابن موسی الرهودی المشتهر بالواعظ در محلها نموده وفرموده اند که شمّه از تمام
آن در حیز کتابت نگنجد خیال چنان شد که در مقابله انعامات والطاف آنحضرت مدّ ظلّه العالی
چون ایشان از انجمان اکابر وقصص واخبار متقدّمین میل خاطر هست این مختصر که مشحون است
از مواعظ ونصایح وآیات واخبار وقصص وحکایات غریبه وفواید عجیبه وغیر آن از هر فن که
بعد از تامّل بسیار از کتب صحیحه نوشته شد آنرا انیس العارفین نام نهاده شد مشتمل بر سی ودو باب باصل
امید که آنحضرت شرف قبول فرموده بنظر عاطفت ملاحظه فرمایند وبآن وسیله گاهگاهی این دعاگوی را در سلک
دعاگویان محظوظ فرمایند که بیت دولت دو جهانی از آن یابد بیت ای آنکه داری نکوی بلبل باغ جنان
آستانه اعلی قد صعد صفا ضلان ٥ کرده از خاک درت آب خضر فیض آفتاب ٥ انام

نام مؤلف

نام کتاب

هر قطره زو دارد حیات جاودان • مطلع خورشید برج فضل و دین مسکن
امن و امان • ای فلک قدر و ملک خصلت توی بر تخت حکم • مالک فرمان و در اقلیم دل
قهرمان • همت عالی و رای صایب و فکر صواب • دانش پیر و سریر دولت و بخت جوان • با جود
این همه جودی بهنگام سخا از دل و دست تو می یابد خجالت بحر و کان المناجات یا مجیب الدعوات
تا نشاط نو بهار عروس گلزار را بزلف بنفشه و سنبل می آراید و نسیم سحری روی گلبرگ تری را کاهی آب
طراوت و نضارتی که باغ مروت و بوستان فتوت را آب لطف آن گلبن چمن معانی و بلبل انجمن
موانی سلطان النقبا الایام مبین الحلال و الحرام مالک ازمة الاحکام نادرة الایام خلد الله ظلال
جلاله الی یوم الدین حاصل بوده دو تنزاید و ترقی باد بحرمة جده محمد صلی الله علیه و آله و سلم فهرست ابواب

باب اول ۱ — فی فضایل بسم الله الرحمن الرحیم
باب دوم ۲ — فی فضیلة فاتحة الکتاب و تفسیر و خواص آن
باب سیم ۳ — در بیان فضیلت آیة الکرسی
باب چهارم ۴ — در بیان ایمان و توحید و معرفت حق
باب پنجم ۵ — در فضیلت محمد مصطفی صلعم
باب ششم ۶ — در فضیلت امتان محمد مصطفی صلعم
باب هفتم ۷ — در فضیلت صلوات حضرت محمد مصطفی صلعم
باب هشتم ۸ — در مناقب شاه مردان علی ابن ابی طالب
باب نهم ۹ — در مناقب اهل البیت علیه السلام
باب دهم ۱۰ — در بیان حفظ لسان و ترک غیبت و بهتان
باب یازدهم ۱۱ — در فضیلت صدقه دادن و ثواب آن
باب دوازدهم ۱۲ — در فضیلت اوراد و نماز و ادعیه و اذکار صحیح
باب سیزدهم ۱۳ — در بیان نمازهای هفته و دعاها بعد از نماز
باب چهاردهم ۱۴ — در بیان عدل و انصاف و نتایج آن
باب پانزدهم ۱۵ — در بیان توکل و تسلیم و حالات متوکلان
باب شانزدهم ۱۶ — در بیان شکر و شکیبایی شاکران
باب هفدهم ۱۷ — در بیان کرم و سخاوت و حکایات آن
باب هژدهم ۱۸ — در بیان فضیلت حیا و شرم داشتن
باب نوزدهم ۱۹ — در بیان فضیلت رحمت و شفقت
باب بیستم ۲۰ — در بیان خیانت و حکایتهای آن
باب بیست و یکم ۲۱ — در بیان مواعظ ملوک را
باب بیست و دوم ۲۲ — در لطایف حکایات و فضائل علما و آثار آن
باب بیست و سیم ۲۳ — در فضیلت علو همت و آثار آن
باب بیست و چهارم ۲۴ — در فضیلت ادب و آثار آن
باب بیست و پنجم ۲۵ — در لطایف زیرکان تیز فهم
باب بیست و ششم ۲۶ — در بیان زهد و ورع و آثار آن
باب بیست و هفتم ۲۷ — در بیان وفاداری و حسن عهد
باب بیست و هشتم ۲۸ — در بیان حکایتهای عجیب و غریب
باب بیست و نهم ۲۹ — در فضیلت خیر و جزای آن
باب سی ام ۳۰ — در بیان لطایف حکایات منجمان و احکام

باب اول در صحیح و تعلیقات بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی
و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها الی آخره یعنی خدای تعالی میفرماید که حضرت ما را نامهای نیکوست پس خدا را
بدان نامها بخوانید و یاد کنید چنین آورده اند غواصان بحار معانی کلام حق عزیز که حضرت
عزت را نامهای هزار نام است هزار از آن آفریدگار عالم جل جلاله داند و کسی دیگر نداند و هزار از آن در
لوح محفوظ است که اسرافیل داند و کسی دیگر نداند و هزار دیگر از آن فرشتگان دانند و کسی دیگر نداند و هزار
در میان خلق است سیصد در توریت است و سیصد در انجیل است و سیصد در زبور است و صد در قرآن است که نود و نه
ظاهر است و یکی پنهان است پس از عدد امر فادعوه چون بیرون آیم آن نامها را تشفع به حق و هادیان طریق دین
که هر که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم همچنان باشد که حق تعالی را بتمام اسماء حسنی یاد کرده باشد
و حدیثی که در باب بسم الله الرحمن الرحیم است عن انس ابن مالک عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال لما انزل الله تعالی
من السماء بسم الله الرحمن الرحیم هامت السحاب نحو المشرق و هابت الریاح نحو المغرب و سکنت الامواج
و رمت الشیاطین و اصغت الوحوش اذانها و رقم بی بعزته ما ذکرت علی شیء الا بارکت فیه و ما
لقینی عبد بقراة الارض و هو قال انا الله الرحمن الرحیم الا غفرت له ذنوبه صدق رسول الله
حدیثی دیگر لا یدخل احد منکم الجنة الا بجواز بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه حدیث اول مصطفی
معلای مجتبای مزکی مهدی میفرماید که چون پادشاه مشرقین و مغربین و مالک کونین خواست که بنده
عطای دهد و خلعتی پوشاند که فقر و قبا را آن بر تقاطع و مبادی ابتدا و انتهای احوال او ظاهر گردد
و یمن برکت آن توابع روزگار او شود در باب نجه ندان و بی واسطه و بی ترجمان بقلم سلطانت بی چون
گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون باء بسم الله بمیم الرحیم رسید از آنجا که مبدا این هفت قبه فیروزه نگست تا
آنجا که مقطع این هفت بساط مهد است و از آنجا که مرکز صاست تا آنجا که مهبط جنوب است هر چه در عالم
هستی و اراده حامل و حامل را که و حامل ساکن و متحرک مقدسان و مقربان آدمی و شیطان جن و انس و وحوش
و سباع بیابان چون حلاوت نام ملک تعالی بسامع ایشان رسید و خمار شراب مهر در سرایشان
آویخت و خوف و رجا در دل ایشان بر آمیخت جمله اسیر کشتند و از کنار تا کنار مدهوش شدند از
حلاوت نام جبار یکی یکی را گفتند گوش دار و بهوش باش تا چه میفرماید ملک جبار پادشاه مملکت نیل
کرد که بعزت و جلال من و بر بزرگی و کمال حق و بکرم و افضال من و بانواع نوالی من که هر آن بنده که بافتاح

شغلهای خود از میان دل و جان بگوید بسم الله الرحمن الرحیم من
برو مبارک و میمون گردانم و در حکمت خود ختم کردم که هر آن بنده که ببطحای قیامت آید و از آنجا که
مرکز عتبات است تا آنجا که این حقه قمر قبه خضر است چراین جرم و جفا دار دو در هم پیوسته و گرد کنار
و گرد اویل بگیند گردون ربا نه چون بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند و ذره نور ایمان هر آنکه
دارد که بیقین و بیگمان باشد که من دو این سیاه او را غریق غفران کردانم و در مقابله آن هزار احسان
کنم و گناه کرده اش نا کرده یکسان کردانم و رخش را در قیامت درخشان کنم صراط تاریک را
زیر قدمش آسان کنم پس بنده را بخلد مهمان کنم تکیه گاه او تختهای بریان کنم این جمله بحرمت الله و نعیم
و رحمان کنم ای عزیز در فرستادن بسم الله اشارتیست بالبشارت و آن آنست که شبانروزی بیست و
چهار ساعتست و پنج نماز بر تو فرض کرده الله در پنج ساعت و نوزده ساعت دیگر خالی اند و اندران ساعات
معصیتها که از بنده در وجود آید حق تعالی از لطف عمیم و رحمت قدیم حروف بسم الله را باین امت کرامت
کرده و این نوزده حرف کفارت آن نوزده ساعت شود تا تمامت اوقات و ساعات شبانه روز
از طاعت خالی نباشد و نیز زبانیه دوزخ نوزده اند بهر حرفی از بسم الله دد که اند که دوزخ ازو دفع
شود درخبراست از مهتر پیغمبران یعنی رسول ثقلین و نور عینین محمد مصطفی صلعم که گفت
دران شب که مرا بمعراج بردند در زیر عرش قبه دیدم بی دعامه که او را نگاه دارد و نه علاقه که
او را باز دارد نسیم روایح رحمت او را در حرکت آورده گفتم ای جبرئیل کیست این گفت قال
للمذنبین من امتک القایلین بسم الله الرحمن الرحیم این قبه از برای گناهکاران امت
تست تا آنکه بسم الله الرحمن الرحیم میخوانند الحمد لله درخبراست که حضرت رسول صلعم فرمود
که در شب معراج چهار جوی دیدم روان یکی آب و دیگری شیر و دیگری شراب بی خمار پرسیدم از
جبرئیل که این جویها از کجا روانست و سرچشمه اینها کدامست گفت از حضرت عزت سوال کنم و
مرا گفت فرمان خدا چنین شد که ترا سرچشمه اینها بنمایم ای محمد قدم درنه برفتیم همراه جبرئیل تا مرا
بردند نزدیک قبه که در او بسته بود بقفل حکمت پس گفت ای محمد اشارت کن تا این قفل گشاده گردد پس
اشارت کردم قفل گشاده شد در درون قبه رفتم ستونی دیدم که بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم

...به در بهشت عزاهان می بینم گفت ای شیخ دی روز مرد موصلی را بگورستان
ما گذر افتاد دیکبار خدای تعالی را یاد کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم به برکت این نام بزرگوار
هفتاد فرسنگ در هفتاد فرسنگ عذاب از گورستان ما بر گرفتند و بر درجات ایشان صد هزار
زیاده فرمودند و مرا نیز آمرزش کرامت کردند و من چنین دیده است که می بینی روایتست از رسول
صلی الله علیه و آله که فرمودند که خدای تعالی عمودی آفریده است در زیر عرش از نور و بر سر آن عمود
قبه آفریده است از یاقوت سرخ و بر سر آن قبه مرغیست بر صورت خروسی و سر او از زمرد است
و چشم او از یاقوت و آن مرغ را چهار صد هزار بالست و بر هر بالی هفتصد هزار پر است از
عنبر تر و هفتصد هزار از کافور تر و بر هر پری نوشته بقلم قدرت خط اول بسم الله الرحمن
الرحیم خط دوم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله خط سیم کل شیء هالک الا وجهه
و سر آن مرغ در زیر عرش است و پایهای وی زیر هفتم طبقه زمین است و همچنانکه بانگ بر آرد
بر سر آن مرغ در و مرجان و کافور بارد و هر گاهی که مومن گوید بسم الله الرحمن الرحیم مرغ از
شادی بالها بجنباند آن جواهرها بر سر آن حوران فرو بارد که بنام آن بنده باشد و هر روز که
مؤذن بانگ نماز گوید آن مرغ بالها باز کند و بر هم زند و بانگی کند و بگوید سبحان الله والحمد لله و
بجلاله و چون بالها باز کند از هر پری چندین بانگ بر آید و درختان بهشت در جنبش آیند و شاخها
بر یکدیگر زنند و حوران سر از دریچها بیرون کنند و یکدیگر را مژده دهند که وقت نماز مومنان آمد که
جفتان ما خواهند بود انشاء الله بهشت آنگه دعا کنند و گویند خداوندا بندگان تو بطاعت تو مشغول
کنند که بما نظر رحمت در کار ایشان کن و ایشان را از ود بما رسان که تحمل فراق ایشان نداریم حق تعالی
فرماید که نظرت الیهم بالرحمة یعنی ایشان هر روز سه بار در نظر من شوند و هر گاه که من نظر کنم بنده
آن بنده از دوزخ آزاد میکرد و برحمت پیوسته می شود درخبراست از سید کاینات و شفیع عرصات
مصطفی مجتبی ع که فرمود که هر آن بنده که توفیق رفیق او گردد از سر نور معرفت و صدق نیت بیاد
بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم از پادشاه عالم جل جلاله خطاب در رسد برضوان بهشت که ای رضوان
آستین در نورد و دامن در کش و هزار شهرستان چون یاقوت درخشان برنگ لعل و مرجان بدخشان نام

گویند بسم الله الرحمن الرحیم از پادشاهی بنا[illegible]
سرای و در هر سرای هزار تخت مرصع بیاراید و بر هر تختی کنیزکی که نور رویش هزار بار نیکوتر از شکل
ماه بود و طره مویش هزار بار سیاه‌تر از شب سیاه که اگر یک تار مقنعهٔ خود فرو کند از میان مشرق تا مغرب
چنان روشن شود که روشنایی آفتاب و ماه را پست گرداند و اگر یک قطره از لعاب دهن ایشان به هفت
دریای تلخ چکد مثل نبات شیرین شوند و اگر بر آتش چکد گلاب شود و اگر بر خاک رسد مشک ناب شود جهت
خواننده بسم الله الرحمن الرحیم بر لبهای ایشان نوشته باشد بسم الله و ندا آید بفرشتگان که ای ملائکه
گواه باشید که ابتدا خاصه بسم الله است **ودر باب المغفرة آورده** که هر که یکبار بسم الله بگوید بفضل خدای تعالی
گناهان پنجاه ساله وی را بیامرزند و هر که زیاده کند در ثواب زیاده کند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید
که هر که یکبار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی چهار هزار گناه کبیره وی را بیامرزد حضرت رسول فرمود
که چون بقضاء حاجت روید پیش از آنکه قدم در مبرز نهید بسم الله بگوئید تا حجابی باشد میان شما و دیوان و
گفته‌اند که بر هر مؤمنی دیوی موکل است و بر هر کافری دیوی نیز موکل است وقتی دیو کافر پیش دیو مؤمن رسید
دید که دیو مؤمن زرد و لاغر است و دیو کافر فربه و با قوة است دیو کافر پرسید از دیو مؤمن که چرا چنین ضعیف
و زردی گفت بجهت آنکه با کسی مصاحبم که از خوردن و خفتن و صحبت داشتن هیچ بهره ندارم گفت
چرا گفت بجهت آنکه هر کاری که میکند یا چیزی که میخورد بسم الله الرحمن الرحیم میگوید و چون او این میگوید
من بلند میرفتم و از وی هیچ نفعی و فایده بمن نمیرسد دیو کافر گفت من بر کسی موکلم که در خفتن و خوردن
دهم او را باو شریکم **معنی الرحمن الرحیم** مفسران و علما را اقاویل بسیار است چنانکه از حضرت رسالت
پناه پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود که معنی الله القدرة علی الاختراع والابداع
معنی الله آنست که الهیت او راست و الهیت قدرت بر آفریدن است و پدید آوردن و این صفت خاصه
حق تعالی است که قادر بر ایجاد و اختراع و ابداع قدرتش را قوتی نه اگر خواهد در لحظه هزار هزار عالم
بیافریند هزار هزار چون خلیل و حبیب بر گزیند و اهل بصیرت جامع ادعیه و قال الباء برکته والسین
سناؤه والمیم مجده وملکه ومنته وقال معنی الرحمن باهل الدنیا والرحیم باهل الآخرة
والعقبی یعنی رحمن بخشاینده و مهربانست روزی دهنده مر اهل دنیا را و رحیم بخشنده و آمرزنده مر عاصیان

بود و از حلقه الله جوی شیر روان بود و از خلقه
میم الرحمان جوی عسل روان بود و از حلقه میم الرحیم جوی خمر لذة للشاربین روان بود و نوشته بود
در پای بسم الله که بر کرم من واجبست که هر که در دنیا این را ورد خود ساخته باشد او را درین قبه در
آورم و ازین چهار جوی بچشانم و وعده که من کنم خلاف نکنم و از امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن
ابی طالب علیه السلام منقولست که چون خدای تعالی بقلم امر فرمود که بنویس نام من در لوح محفوظ
بنوشت که بسم الله و الله اسم هیبت است قلم از آن خشک شد بعد از نصف و سر بر لوح نهاد و
هزار سال همچنان خشک بود تا ندا آمد که بنویس الرحمن الرحیم قلم باستماع نوشتن این دو اسم رحمت
بهم باز آمد پس چون بندگان طاقت استماع کلمه الله نداشت که اسم قهر آمیز است دلهای ایشان از
الرحمن الرحیم شفا بخشید تا از هیبت کلمه الله معدوم نگردند که اگر این دو کلمه رحمان و رحیم نبودی از ایشان
نام و نشان نماندی و این کلمه الله کلمه ایست که چون بنده باخلاص بگوید حق تعالی وی را از همه بلاها ایمن
گرداند و از عشقهای بنیرا و آنرا نگاه دارد موافق این رموز حکایتیست ابو مسلم خولانی را کنیزکی بود
جوان و با جمال و طراوت روزی با وی گفت ای خواجه توجه [illegible] وجه بایگاه دارای که من چندین بار ترا
زهر دادم و ترا هیچ زیان نداشت گفت ای کنیزک من در حق تو چه بد کرده‌ام که تو بمن قصد میکنی گفت من کنیزک
جوانم و تو همه شب خواب میکنی و بطاعت مشغولی و مرا از تو فایده نیست و نیز مرا نمیفروشی گفت مرا
هیچ کرامتی نیست لیکن این برکت نام خداست دیگر گفت ای کنیزک ترا آزاد کردم تا بمقصود خود برسی
اما وصیت میکنم ترا که با هیچ مسلمان این مکنی و هر کاری که کنی یا طعامی که خوری بسم الله الرحمن الرحیم بگوی تا بر
تو مبارک باشد که حدیث سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم است که کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله
فهو ابتر یعنی هر کار خیری که ابتدا به بسم الله نباشد آن کار ناقص و ناتمام باشد روایت کرده اند
از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که گفت هر مؤمنی که فردا بصحرای قیامت آید و در دیوان عمل
وی هشتصد بار گفتن بسم الله الرحمان الرحیم بوده باشد خدای شمار آن بنده با وی بخشد و فرمان
آید که ای بنده شمار تو بتو بخشیدم برو به بهشت که ترا از آتش دوزخ نجات دادم و بخبری معروف
آمده از حضرت رسول صلعم که فرمود که چون مؤمن عاصی را بسبب فسق در اندازند و آتش قصد مؤمن کند

وا مؤمن عادت داشته باشد که در دنیا باول هر کاری بسم الله ... حال بمیر تو بعد
بسم الله الرحمن الرحیم آتش از وی کر نیلان شود بحکم حدیث مصطفوی که کما تعیشون تموتون و کما
تموتون تبعثون معنی اینست که هر کونه بزیید هم چنان میرید و هم چنانکه میرید چنان بر انگیخته
شوید پس چون بنده خوی کند و ورد خود سازد در هر کاری و در آمدن هر جای حضوصا بلحد
تنک و تاریک پر وحشت در آید بکوید که بسم الله الرحمن الرحیم قبر وی روشن شود و فراخ کردد
و وحشت قبر از دل وی برود و چون از قبر برخیزد و هول قیامت بیند بکوید که بسم الله الرحمن الرحیم
آن هول از دل وی برود و دل او قوی کردد و نامه بدست راست او آید و چون بپل صراط سه هزار ساله
راه برسد کمان انجا باید گذشت نترسد و بکوید که بسم الله الرحمن الرحیم بکفتن این سه اسم از سه هزار
ساله راه پل صراط بکذرد چنین روایت کرده اند که آن بر کزیده جهان منصور عمار رحمه الله علیه گفت در
عهد من جوانی بود که همواره در میدان معصیت اسب تاختی و در خرابات هوا با ابلیس پر تلبیس دمسازی
کردی و غلوی وی در فسق بجای رسیده بود که هر کس نام وی شنیدی جز تحفه لعنت بروی هیچ نثار
نکردی و هر چند آن بزرکوار او را نصیحت میکردی بجای نرسیدی و هر چند او را برحمت خدای امیدوار
میکردی هیچ فایده نمیداد و دست از معصیت باز نمیداشت تا انکاه که خار اجل بر دامن حیات او در
آویخت و مرغ روح از قفس کالبد او بگریخت و سلطان جان از ولایت دل او معزول گشت و شبنم
اجل کشت زار عمرش را خشک کرد هیچ کس بر جنازه او حاضر نشد اقربای او او را نیم شبی دفن کردند
شیخ منصور گفت که من آمدم و در کار وی متحیر می بودم که تا حالش چه کونه شود بعد از چند گاهی وبیقم
او را بخواب دیدم که کور وی پر از ماران و کژدمان بودند و لحد او پر از آتش بود و کفن او پلاس
آتشین بود من زار زار بر حال او بکریستم و از هول و هیبت آن از خواب بیدار شدم و آرزو نا
میکریستم چون شب دوم شد نماز خفتن بکذاردم و باو یاد کی که داشتم مشغول کشتم تا نیم شب کم یا
زیاده همان جوان را در خواب دیدم که در صحن فردوس با صد هزار عز و ناز می خرامید تاجی بر سر
رواجی کرامت در بر و ردای رفعت بر دوش و حلقه عزت در کوش و شراب طهور در نوش ناکو
کرده و هم رنجها فراموش کرده سؤال کردم که آن عذابهای دوشین بچه چیز زایل کشت

... بسل اعطی والرحیم اذا لم یسأل یغضب یعنی رحمن آنست
که اگر چیزی ... بدهد و معنی رحیم آنست که چون نخواهی قهر کند و قال علیه السلام من لم یسأل الله یغضب
علیه یعنی آنکس که از خدای تعالی چیزی نمیطلبد خدای تعالی بر او غضب میکند و قال الرحمن المرحوم از رو
معنی چنان که بنیم و بدنیا و بعضی گفته اند که الله اخبار است از قدرت حق بر ابداع و اختراع و رحمن و
رحیم اخبار است از نصرت او بر امتناع **آورده اند** که در زمان سلیمان نبی کسی زهره نداشتی که
در دریا با نهنگ تنها رود که دیو او را هلاک کردی از بیمش نالیدند و نزد حضرت سلیمان رفتند بیمورد
که چون در دریا با نهنگ نشیند بکوید باسم سلیمان چون این نام بکفتندی از شر دیو خلاص شدندی پس ...
بشنو که هر کاه بنام سلیمان دیو تابع کردد اگر بندهٔ موحد باسم بسم الله از شر دیو در دنیا و از عذاب دوزخ
در عقبی ایمن کردد هیچ غریب و عجیب نیست خوشتر از این بشنو که الله نام آن ملکیست که چتر زر خورشید
از گریبان فلک بسط قدرت بر آورد که وجعل الشمس سراجا الله نام آن صانعیست که بر سیمین جاه را از
کوشه این چرخ لاجوردی بر آورد که وجعل القمر فیهن نورا الله نام آن خالقیست که صبح آراسته بر آورد
که فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا اما هر دلی که بشومی کناه سیاه گشته است از ذوق این نام محروم است چون
این نام بر آدم منزل شد بر زبان راند و گفت الله ابلیس نعره بزد و خاک بر سر کرد مطیعان او حاضر شدند
و از آن حال پرسیدند ابلیس گفت ای یاران من اکنون امیدی بود مرا که در حق آدم کاری کنم کاو را در دوزخ
حق تعالی کردانم اکنون نامی از نامهای خدای تعالی بر آدم نازل گشت که کار مرا بشکست و بر تیز رکی این از مکر
من ایمن گشت و نجات یافت **ذکر نوح نجی** از غرقاب طوفان کشتی او بحمایت و عنایت این نام خلاص
یافت اما چون کشتی نوح در سر آب افتاد دیر رفت و جاری نمیشد بالهام ربانی نوح نجی گفت که بسم الله مجریها
و مرسیها ان ربی لغفور رحیم در حال کشتی بسر آب آمد و خلاص ابراهیم خلیل هم از آتش نمرود بتعظیم و برکت
این نام بود که چون خلیل بمیان آتش رسید گفت بسم الله الرحمن الرحیم آتش بر وی باغ و گلستان شد ای
عزیز در برکت بسم الله پیغمبر چهار چیز یافته اند تو خوشدل باش که ببرکت شرف محمد صلی الله علیه و آله و سلم
تنها چهار چیز خواهی یافت اول خلعت ربانی که و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا دوم تخت
کرامت خواهی یافت که اخوانا علی سرر متقابلین سیم حور خواهی یافت که و زوجناهم بحور عین

چهارم انوار ملک غفور رضا هی یافت که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا
از نام آله کمتر یکنند جرم مکر نا اللّه و آه درمان دلی که باشد از جرم سیاه درده قلح شفا بکو بسم الله خلق
میفرماید که من که خداوندم مرا دو صفت است یکی رحمن و یکی رحیم رحمانم بروزی دادن و رحیم بآمرزیدن رحمانم
کافر را و مؤمن را روزی دهم رحیم که مؤمن را بیامرزم رحمانم که در ازل ایمان قضا کردم رحیم که با ایمان بیرون
آوردم و رحمانم که توفیق طاعت دهم رحیم که طاعت با تقصیر را قبول کنم رحمانم که جفا میکنی پرده می پوشم
رحیم که چون عذر میخواهی می آمرزم رحمانم که با داشتن بخواندم رحیم که با دیدن جفایت نراندم رحمانم
بدان معنی که توفیق دادم رحیم بدان معنی که بیک عذرت بیامرزم بر رحمانی بنگر که باول با توچه کردم با
دانستن خطا ایمان عطا کردم ترا از بهترین امت کردم و از امت بهترین عالم حضرت محمد مصطفی ص کردم
قرآن را منشور تو کردم کعبه را قبله تو کردم مؤمنان را برادر تو کردم جمعه (آدینه) را عید تو کردم رمضان را ماه تو کردم
اگر میدانی که فردای قیامت با تو چکنم بنگر که باول با رحمانی با تو چکردم و برحیمی همان معامله کنم الله [illegible]
و رحمن بر خلق مهربانست و رحیم آمرزگار مؤمنانست الله فریادرس بیچارگانست رحمان روزی دهنده روزی
خوارانست رحیم آمرزنده گناهکارانست اگر تو دردمندی الله ترا فریاد رسد و اگر تو روزی خواره منم
رحمان روزی دهنده و اگر تو گناهکاری پس ایمان داری منم رحیم آمرزنده در زهرة الزمان آورده که فقیه
داود بن سلیمان ع گفت که چنین بمن رسیده از حضرت رسول ص که گفت چون بنده بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
بنویسد حق تعالی مرآن بنده را ثواب هفصد ساله عبادت و اقتصص این عدد آنست که چون اراده حضرت
حق آن شد که ایجاد مخلوقات بامر کن فیکون نماید لوح و قلم را بیافرید و آن قلم را طلب بود دراز
هر یکی تا بیکی پانصد ساله راه پس خطاب آمد بقلم که بنویس گفت چه نویسم فرمود که بنویس هرچه
بود و هست و خواهد بود تا روز قیامت قلم بنالید که الهی عنوان این مکتوب را بچه ابتدا کنم خطاب
آمد که ابتدا کن به بسم الله الرحمن الرحیم پس هفصد سال قلم بگردید تا این نامه نامی را تمام نوشت آنگه
خطاب آمد که وعزتی وجلالی ایما عبد من امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم قال بسم الله الرحمن الرحیم
مرة کتب فی دیوانه ثواب سبعمائة سنة یعنی سوگند بعزت و جلال من و بقدرت و کمال من و بآلاء و نعمای
من که هر بنده از امت محمد حبیب من که یکبار این کلمه بر زبان راند من که خداوندم بفرمایم تا در دیوان

[illegible] بنویسند بعد از آنکه قلم در فرصت نوشتن آن ببریده والله الموفق والمعین
والمستعان

باب دوم در فضیلت فاتحة الکتاب و تفسیر عجایب آن

اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم یعنی پناه میجویم و نگاهداشت میخواهم و یاری میخواهم از خدای که معبود بحق است و واله کننده اهل
شوق است و قدیم و ازلیست و عظیم و اعلاست و عقلها حیرانست در عظمت او و دلها بی آرامست در مشاهدت
کبریای او و دیدها محجوبست در دنیا از رؤیت او من الشیطان الرجیم از دیو زده رانده درگه قرب جلال
مانده بی فرمان و بی درمان با عصیان و با طغیان بسم الله الرحمن الرحیم آغاز میکنم بنام خداوند
بخشنده و بخشاینده و دهنده آمرزنده رهاننده و رساننده و خواهنده و خواننده الحمد لله بگو سپاس
و ستایش مر خدای را که همه ثناها سزاوار اوست و شکر او را که همه نعمتهای او بجمله مستحقانست و رضا بقضای و
که حکم و پادشاهی و راست و ستایش هم او راست که صفات وی سزای حمد و ثناست رب العالمین پروردگار
و آفریدگار همه جهانیانست و بر همه چیزی بالوهیت و ربوبیت و وحدانیت و قدرت اوست الرحمن
الرحیم روزی دهنده بندگانست و بخشاینده بر عاصیانست مالک یوم الدین پادشاه روز رستخیز را
که در روز حساب قضا و حکم و خطر و کرامت معبود است و نواخت مطیعان و خضوع جبارانست و
قهر قهارانست ایاک نعبد ترا دانیم و ترا خواهیم ترا باشیم و ترا پرستیم و ایاک نستعین یاری از تو
خواهیم بر ثبات ایمان و گذاردن فرمان و مخالفت شیطان و کشیدن بار گران و پنهان داشتن اسرار را
و نهان اهدنا الصراط المستقیم بدار ما را بر راه ایمان و موافقت قرآن و متابعت انبیا و یاران
و هم نیکوکاران صراط الذین انعمت علیهم توفیق ده ما را بطاعت و یقین و شفقت و عشق فرست
ما را براه جنت و نگاهدار ما را بر طریق سنت غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و دور دار ما را
از راه جهودان و ترسایان و رانندگان و گمراهان و ناگرویدگان و خلعت ناکنندگان ای آنکه
ترا خوف و غنا نه و در فعل تو جور و جفا نه و در قول تو خلل و خطا نه و بر علم تو هیچ چیز را خفا
بده آنچه خواستیم که بجز تو اجابت کننده دعا نه ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن
العظیم یعنی بدادیم ترا ای محمد آیت دوباره و قرآن بزرگ دوباره مفسران گفته اند که قرآن
دوبار فرود آمد یکبار در مکه و یکبار در مدینه و معنی دوباره اینست و امیر المؤمنین حسین علیه السلام

یعنی سوره حمد

پیغمبر باید که حق تعالی حلال کرد بر جملهٔ ما از زنان هر که را بخواهد و غنایم بیی و لقرب بر دشمنان و عطا
از معجزات آنچه بهمه پیغمبران داده او را بود بفصاحت و بلاغت و از ایشان هیچ بر و منت ننهاد ولیکن
فاتحة الکتاب بر و منت نهاد و گفت ولقد آتیناک سبعا من المثانی بدرستی که بدادیم ترا سبع مثانی که
این سبع مثانی بهتر است ترا و امت ترا از هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در وست که در صحف شیث
بشیث ندادیم و در صحف ابراهیم بابراهیم ندادیم و در توریة بموسی ندادیم و در زبور بداود ندادیم و در
انجیل بعیسی ندادیم و این کرامت بحق خاص تو و امتان تست وقال النبی صلی الله علیه فاتحة الکتاب سوره
لوکانت فی التوریة لما بجلد قوم موسی ولو کانت فی الانجیل لما مسخ قوم عیسی و ... مومنا
مومنة قراءها فکانما قراء القران کلها فکانما یتصدق بها کل مومن و مومنة من لدن
آدم الی عهدی معنی حدیث حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله میفرماید که فاتحة الکتاب سوره ایست که
اگر در توریت موسی بودی ببرکت خواندن وی قوم موسی جهودان نگشتندی و اگر در انجیل عیسی بودی قوم
وی ترسایان نگشتندی و اگر در زبور داود بودی قوم وی مسخ نگشتندی ببرکت خواندن آن و هر مومن و
مومنه که آنرا بخوانند هم چنان باشد از روی ثواب که یک ختم کلام الله کرده باشد و هر که کلام الله را بر
ختم کند بهر حرفی که در کلام الله است حق تعالی او را حسنه بدهد و هم چنان باشد که صدقه داده باشد بهمه
مردان و زنان که در روزگار آدم بوده اند تا بزمان من که محمدم در خبر است که حضرت باری تعالی
جل جلاله سوره فاتحة الکتاب و آیة الکرسی را و قل اللهم مالک الملک را بیافرید فرستاد بعرش در
آویختند و بنالیدند که بار خدایا ما را بسوی گناهکاران پیغمبری که در تو عاصی شوند ما را آنجا یا کیم
فرمان آید از حضرت عزت که بعزت و جلال من و به بزرگی و کمال من که هیچ بنده بر نخوانند شما را از پس
هر نمازی الا که من آن بنده را بحظیرة القدس فرود آورم با آن نعمتهای که آنجاست و با آن کسانی
که آنجا اند و هر روزی هفتاد بار نظر رحمت بروی اندازم و او را هفتاد حاجت روا گردانم که
فروترین آن حاجتها گناه او باشد در خبر است که رسول صلعم فرموده است که حق تعالی را فرشته ایست
در زیر عرش ایستاده که سر او مثل سر آدمیست بر جانب راست او مثل این و بر هر بالی صد هزار پر است
و بر هر پری صفی از ملائکه الله که بر پیشانی ایشان سوره فاتحة الکتاب نوشته است دو ... جاد

راست ... سوره ... من و بر رخساره چپ او سهد الله تا آخر است و در پیش این فرشته هفتاد
هزار صف اند از ملائکه که می نگرند در پیشانی این فرشته که سوره فاتحة الکتاب میخوانند حق
تعالی میفرماید که شاد باشید و چون بگویند اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ بسجده در افتند
پس وحی آید بدیشان که سرها بر دارید که من از شما راضی ام گویند ای پروردگار ما راضی شو تو
از آن کس که سوره فاتحة الکتاب میخواند حق تعالی گوید که ای ملائکه گواه باشید که از ایشان راضی ام
وقال رسول الله صلعم من قرء سورة فاتحة الکتاب فی لیلة مبارکة فکانما قرء ربع
القرآن و حضرت رسول صلعم مر ابی بن کعب را گفت میخواهی که بیاموزم ترا سوره که مثل آن در توریة
نیست و در انجیل نیست و در زبور نیست و در قران نیست گفت بلی یا رسول الله گفت چه میخوانی در نماز
خود گفت سوره فاتحه گفت آنست الحمد لله در خبر است از حضرت رسول صلعم که فرمود که هر که سوره فاتحة
الکتاب را بخواند از روی ثواب آنچنان باشد که تمام قرانرا ختم کرده باشد پس هر چه در قران بیان حمد و
ثناست و مدح و شکر در تحت کلمه الحمد لله است و هر چه در تمام قران بیان اسماء خداست و صفات وی و حقانیت
وی و ربوبیت وی در تحت رب العالمین است و هر چه بهم قران بیان رحمت کردنست و روزی دادن هم در
تحت کلمه الرحمن است و هر چه در همه قران ذکر رحمت و مغفرت و تخفیف عذابست در تحت کلمه الرحیم است
و هر چه در همه قرآن ذکر بیان اسمای قیامت و اوصاف و اهوال و افزاع و حساب و خواندن نامه و ذکر بیان
دوزخ و درکات آن و ذکر بیان بهشت و درجات آن هم در تحت کلمه مالک یوم الدین است و هر چه بهم قران ذکر
بیان استعانت و لطف و توفیق و نصرت بر طاعت خواستن و عصمت از گناه و معصیت هم در تحت کلمه
ایاک نعبد و ایاک نستعین است و هر چه بهم قران ذکر بیان هدایت خواستن و ارشاد و ثبات بر اسلام
و دعا و تضرع و سوال هم در تحت کلمه اهدنا الصراط المستقیم است و هر چه بهم قران ذکر بیان مشرکان
و منافقان و جهودان و ترسایان هم در تحت کلمه غیر المغضوب علیهم است و هر چه بهم قران ذکر هفتاد و
دو فرقه مختلفه است هم در تحت کلمه ولا الضالین است پس باین معنی او را ام الکتاب نامشت و ام اصل
شئی است ای حبیب ما اگر این سوره را در کتاب توراة تو نفرستادمی و ایشان انرا بخواندندی بواسطه بهمه
ایشان از آسمان آتش باریدی و ایشانرا بسوختی اما ببرکت این سوره بدیشان رحمت میکنم و در عذاب

ایشان تخفیف می نمایم حاضران گفتند یا رسول الله ...
رب العالمین است **اما مفسران آورده اند** که چون حضرت حق سبحانه و تعالی فرمان داد قلم را که این سوره
بر لوح محفوظ نویس چون قلم بنوشت که الحمد لله رب العالمین نوری پیدا شد که خداوند بزرگی و صفت
او را داند پس آن نور را خدای تعالی بده قسمت کرد از یک قسمت کوشکها و غرفها و درجها و زینتهای
بهشت را بیافرید و از قسم دوم هزار فرشته را بیافرید و فرمان داد که از امروز تا فردای قیامت ثواب
می نویسند فرشتگان گفتند بار خدایا این ثواب برای کیست ندا آمد که از برای آنکس که فاتحة الکتاب
بر خواند دیگر باز ندا آمد که یا قلم بنویس الرحمن الرحیم چون بنوشت نوری پیدا آمد مثل اول پس آن نور
بده قسمت شد از یک قسمت هزار دریای رحمت آفریده شد و از قسم دوم هزار دریای مغفرت پس ندا آمد
که بنویس یا قلم مالک یوم الدین چون بنوشت نوری پیدا آمد و آن نیز بده قسم شد یکی فضل آفرید و
از دیگری عدل که فضل مومنان را و خوانندگان این سوره را و عدل کافران و منکران این سوره را پس ندا
آمد که بنویس ای قلم ایاک نعبد و ایاک نستعین چون بنوشت نوری پیدا آمد ملک تعالی آن نور را
بده قسمت کرد از یک قسمت میکائیل را بیافرید و از یک قسمت اسرافیل را و میکائیل را موکل رزق بندگان
کرد و اسرافیل را نامزد یاری دهنده مومنان کرد پس ندا آمد که بنویس اهدنا الصراط المستقیم چون
بنوشت نوری پیدا آمد حق تعالی آنرا بده قسمت کرد از یک قسمت هفتاد هزار دریای کرامت بیافرید
از یک قسمت هفتاد هزار دریای سعادت بیافرید چون خدای تعالی بنده را خواهد که آزاد کند یک قطره
ازین دریاها بر دل او چکانند تا دل او تازه گردد پس ندا آمد که بنویس یا قلم صراط الذین انعمت علیهم چون
بنوشت نوری پیدا آمد حق تعالی آنرا بده قسمت کرد از یکی یقین این امت آفریده شد که نتوانند از طن
در گذرند و از دیگری عنایت من طلبند که من بجفای ایشان ننگرم پس ندا آمد که ای قلم بنویس غیر المغضوب
علیهم چون بنوشت هول و قضا و فزع در هفت آسمان و زمین افتاد ایزد تعالی از آن هول و فزع صور
قیامت بیافرید و باسرافیل داد ندا آمد که بنویس ای قلم و لا الضالین چون بنوشت نور هیبت پدید
آمد حق تعالی از آن نور هفت فرشته بیافرید که ایشان روز قیامت هفت آسمان و هفت زمین
را اگر در دست ایشان نهند و ایشان دستها بر هم زنند هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در میان
ایشانست همه از میان انگشتان ایشان نغزد و ریزه ریزه گردد حاضران گفتند یا رسول الله هر که

این سوره را بسوده نجات الله او را چه باشد حضرت گفت از جبرئیل پرسیدم جبرئیل گفت از میکائیل
پرسیدم میکائیل گفت از اسرافیل پرسیدم اسرافیل از حضرت عزت پرسید گفت در لوح نگاه کن اسرافیل گفت
من در لوح محفوظ نگاه کردم چنین دیدم که خوانندهٔ فاتحة الکتاب را اگر جنیان و آدمیان و دریاها مداد گردد و درختان
قلم و آدمیان نویسنده کردند تا روز قیامت بنویسند دریاها تمام شود و قلمها شکسته گردد و نویسندگان
ماند کردند هنوز ثواب آن نتوانند نوشت و بدانکه جمله کتابها که پادشاه عالم و روزی دهنده بنی آدم
با نبیا فرستاده صد و بیست و چهار کتابست از آنجمله چهار کتاب را بچهار پیغمبر فرستاده توریت بموسی انجیل
بعیسی و زبور بداود و فرقان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله چنین گفته اند که توریت هزار سوره است
و هر سوره هزار آیه است و هر آیتی چون سورة البقره و انجیل هشت هزار و هشتاد و هشت آیتست و
باتفاق قراء سبعه بر بیست که قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش آیه است از جمله این سیها
سورها فاضلتر و بزرگوارتر از سورهٔ فاتحة الکتاب نیست و هرچه در تمام صد و صحف کتاب دیگر است
همه در قرآن درج است و هرچه در قرآن درج است همه در سورهٔ فاتحة الکتاب درجست و هفت آیتست
و بیست و چهار کلمات است و صد و بیست و چهار حرفست و ده نام دارد اول الحمد دوم فاتحة الکتاب
سیم صلواة چهارم ام القرآن پنجم قرآن العظیم ششم شافیه هفتم کافیه هشتم وافیه نهم ام الکتاب دهم سبع المثانی
الحمد ش انزای آن خوانند که حمد و ثنای خداوندست فاتحه بجهت آن خوانند که همه فتوح ازوست و
ابتدای کلام باوست صلواة از برای آن خوانند که نماز بدو درستست که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
یعنی نماز درست نیست مگر بخوانند فاتحة الکتاب ام القرآن بآن خوانند که مادر همه قرآنست مقصود
از ام آنست که اصل چیزیست و گفته شد هرچه در قرآنست در دوست قرآن العظیم بدان خوانند که نامهای عظیم
دارد شافیه بدان خوانند که بر سر هر بیماری که بخوانند باعتقاد شفا یابد کافیه بدان خوانند که هر که این سوره
باخلاص بخواند ثواب چهار کتاب بزرگوار را دریابد وافیه بدان خوانند که دوبار در قرآن موجودست سبع المثانی
بدان خوانند که دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه و درین سوره هفت حرفست زیرا که هر
کدام دلالت بر نوعی از عذاب دوزخ یعنی خوانندهٔ این سوره را این عذابها کاری نیست ببرکت خواندن
این سوره اول تا درین سوره نیست که از شورات و هلاک کننده که حق تعالی میفرماید که لا تخ

بسم الرا
گناه ما زع
وجوه عفو تو
ر

الیوم ثبورا واحدا وادعوا ثبورا کثیرا و جحیم ششم است که از جهنم است چنانکه میفرماید و ان
لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب خواننده الحمد را با جهنم کاری نیست و خامس نیست که حق تعالی
میفرماید که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و زاینست که خدای تعالی میفرماید که ان شجرة الزقوم
طعام الاثیم و ششم نیست که از شقاوت است که خدای تعالی میفرماید که واما الذین شقوا ففی النار
و ظاهنست که لظی است که خدا میفرماید که کلا انها لظی نزاعة للشوی و هاویست که از فزع ست که
خدای تعالی میفرماید که و لا یحزنهم الفزع الاکبر **ای عزیز** بدانکه مفسران و معبران این حروف این سوره
قسمت کرده اند تا معلوم گردد و قاری در مواظبت و ملازمت قرائت این سوره را که چه فایده است و
و خواندن این سوره نقصان عملهای بد بکند چنانکه گفته اند الحمد پنج حرفست عدد پانزده پنج وقت نماز
که خدای فرض کرده است هر که این پنج حرف الحمد را باخلاص بخواند و پنج نماز بوقت ادا کند خلاص یابد از عذاب
و نکال آخرت لله سه حرفست چون سه را با پنج جمع کنی هشت گردد و بهشت هشت در دارد در قیامت بهشتی
یا در وقت مصیبتی این هشت حرف را بر زبان راند حق تعالی هشت در بهشت بر روی او بگشاید رب
العالمین ده حرفست ده را که با هشت جمع کنی هجده گردد و هجده هزار عالم آفریده است هر که این هجده
حرف را بخواند باخلاص خدای تعالی او را از شر هجده هزار عالم نگاه دارد الرحمن شش حرفست شش را که
با هجده جمع کنی بیست و چهار گردد هر که این بیست و چهار حرف را باخلاص بخواند از شر بیست و چهار ساعت
شبانه روز در امان حق تعالی باشد الرحیم شش حرفست چون با بیست و چهار جمع کنی سی گردد هر که این سی
حرف را بخواند باخلاص ثواب سی روز روزه رمضان را دریابد مالک یوم الدین دوازده حرفست
چون با سی جمع کنی چهل و دو گردد و هر که این چهل و دو حرف را باخلاص بخواند چهل و دو گونه مرض که خدای تعالی
آفریده است دفع آن گردد و از چهل صنعت خدای او را نگاه دارد ایاک نعبد هشت حرفست چون
با چهل و دو جمع کنی پنجاه گردد و درازی روز قیامت پنجاه هزار سالست هر که این پنجاه حرف را باخلاص
بخواند حق تعالی او را از فزع آن روز بازپس نگاه دارد و ایاک نستعین اهدنا الصراط
بیست و دو حرفست چون با پنجاه جمع کنی هفتاد و دو گردد و هر که این هفتاد و دو حرف الحمد را باخلاص
بخواند او را از هفتاد و دو بدعت امان دهند المستقیم هشت حرفست چون هشت را

با هفتاد و دو جمع کنی هشتاد گردد هر که این هشتاد حرف را باخلاص تمام برخواند خدای تعالی او را از
شر دنیا و آخرت نگاه دارد صراط الذین انعمت علیهم نوزده حرفست چون با هشتاد جمع کنی
نود و نه گردد و خدای تعالی را نود و نه نام است هر که این نود و نه حرف الحمد را بخواند ثواب
نود و نه نام خدای تعالی را دریابد غیر المغضوب علیهم پانزده حرفست و چون با نود و نه جمع کنی
صد و چهارده گردد و کلام الله صد و چهارده سوره است هر که باخلاص این صد و چهارده حرف را
بخواند ثواب صد و چهارده سوره کلام در دیوان اعمال او بنویسند و لا الضالین ده حرفست
ده را با صد و چهارده جمع کنی صد و بیست و چهار گردد هر که این صد و بیست و چهار گردد هر که این صد و
بیست و چهار حرف الحمد را باخلاص تمام برخواند ثواب صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در دیوان
اعمال او بنویسند خدای تعالی توفیق رفیق حال ما گرداند که برخوانند این سوره ملازمت نمائیم بحرمت محمد
و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین **باب سیم در تفسیر آیة الکرسی و فضیلت آن و**
ثواب خواندن آن روایتست از سید اولاد آدم و مهتر و بهتر عالم شفیع عاصیان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
در فضیلت آیة الکرسی فرموده است که سید عالم منم و سید پیغمبر عم منست امیر المؤمنین علی علیه السلام
و سید حبشه بلال است و سید جبال طور سیناست و سید درختان سدرة المنتهی و سید ماهها ماه رمضان
و سید سخن قرآنست و سید قرآن البقره و سید البقره آیة الکرسی و بروایتی آن پنجاه کلمه است و
در هر کلمه پنجاه برکتست و بروایتی صد و بیست و چهار حرفست هر که این آیه را بخواند حق تعالی صد و
بیست و چهار هزار فرشته را بیافریند و فرمان دهد که تا بقیامت این بنده را آمرزش خواهند و
بعضی گفته اند که قیامت پنجاه موقفست هر که این آیه را بخواند آن پنجاه موقف بر وی آسان گردد
و در خبرست از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمودند که هر که یکبار آیة الکرسی بخواند حق تعالی از وی
هزار مکروه بگرداند از مکروههای دنیا و آخرت که خوردترین مکروه دنیا آن بود که از درویشی و تنگدستی و
محتاجی نگاه دارد و خوردترین مکروههای آخرت آنکه عذاب گور از وی بردارند و از امیر المؤمنین
و امام المتقین روایتست که فرمود که آیة الکرسی پنجاه کلمه است و در هر خانه که خوانده باشند یا نوشته
باشند و بحرمت نگاه دارند تا شبانه روز هیچ دیوی و بلائی گرد آن خانه نتوانند گشت و بران

هزار کرد

خانه واهل خانه قادر نشوند وهیچ مکروهی بآنخانه نرسد روایتست که هر که بعد از نماز آیة الکرسی
حق تعالی اورا دل شاکران کرامت فرماید روایتست از پیغمبر صلعم که فرمود که هر که بعد از نماز بامداد آیة
الکرسی بخواند دو آیة اول حم تنزیل نگاه داشته آید آن روز تا بشبانگاه واگر شب بخواند تا بامداد
از جمیع بلاها و آفتها و مرضها در امان باشد که موسی ع فرمود که از جبریل پرسیدم که می شنوم
که در کلامی که بمحمد خواهد آمد آیة الکرسی هست که ثواب آن کسی که بعد از هر نمازی بخواند بسیار است گفت
من ندانم از ملک عالم بپرسم برفت و باز آمد و گفت حضرت عز و جل میفرماید که هر که بعد از نماز فریضه
آیة الکرسی را بخواند و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنّی اُقَدِّمُ اِلَیْکَ بَیْنَ یَدَیْ کُلِّ نَفَسٍ وَخَطْرَةٍ وَلَمْحَةٍ
وَلَحْظَةٍ وَطَرْفَةٍ یَطْرِفُ بِهَا اَهْلُ السَّمٰوَاتِ وَاَهْلُ الْاَرْضِ وَکُلِّ شَیْءٍ هُوَ فِی عِلْمِکَ
کَائِنٌ اَوْ قَدْ کَانَ اُقَدِّمُ اِلَیْکَ بَیْنَ یَدَیْ ذٰلِکَ کُلِّهِ و آیة الکرسی را بعد از آن
بخواند هر شبانروزی بیست و چهار ساعتست بهر ساعتی هفت هزار نیکی در دیوان اعمال او
بنویسند تا نفخهٔ صور که بدمند فرشتگان بدان مشغول باشند الحمد لله و در تفسیر آیة الکرسی اَللّٰهُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ است خدای که نیست هیچ سزای پرستش مگر ذات پاک او وآنچه مشرکان و بدبختان
آنرا بغیر خدا پرستیدند همه را فردای قیامت آمنا و صدقنا حاضر کنند و با ایشان در دوزخ
اندازند چنانکه حق تعالی فرموده است که اِنَّکُمْ وَمَا تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ
یعنی شما ای بت پرستان و آنهای که می پرستید همه هیزم دوزخید پس خلاصهٔ کلام آن میشود
که خدای تعالی مستحق عبودیت اَلْحَیُّ الْقَیُّوْمُ آن خدایی که زنده است که هرگز نمیرد و حیات
از صفات قدیم است وگرد مرگ و فنا بر دامن کبریای او ننشیند و او زنده باشد و همه مخلوقات
بمیرند وَالْقَیُّوْمُ یعنی دایم القیامت بتدبیر مخلوقات و نگاه داشت ایشان اکثر مفسران بر آن اند
که اسم حق تعالی که بی بسر آن مرد مستجاب الدعوة باشد این دو کلمه الحی القیوم است که راوی
میگوید که بعد از آنکه از حضرت رسالت پناه پرسیدم که اسم اعظم را در کلام الله کجا جوییم فرمودند

که در سورة البقرة آیة الکرسی یافتیم که الحی القیوم است و در آل عمران که الم الله لا اله الا هو الحی
القیوم است و در سوره طه که وعنت الوجوه للحی القیوم است معلوم شد که اسم اعظم حق تعالی
الحی القیوم است و در تمام قرآن هیچ جای دیگر نیست لَا تَأْخُذُهٗ سِنَةٌ وَّلَا نَوْمٌ سنه آن
سستی را گویند که از حالت خواب بیدار شود و نوم خواب را گویند که آنکس از حس و حرکت
باز ماند یعنی خدا را گرانی پیش از خواب و خواب هرگز نمیگیرد و او از اینها منزه است و پاکست
و آن ذات مقدس منزه اورا خواب و بیهوشی بودی آسمانها و زمینها را که نگاه داشتی خیال که
داشتی در حکایت آمده است که حضرت موسی علیه السلام از حق تعالی پرسید که بار خدایا میخواهم
که بدانم که ذات بیچون ترا خواب آسایش هست ندا آمد که ای موسی اگر نور سبحات جلال تجلی نور
الوهیت زبانت بسوختی گفت بار خدایا مرا بر بساط انبساط گستاخ کرده ندا آمد بجبریل علیه السلام که
یا جبریل دو شیشه از بهشت بموسی ده و بگوی که اینرا در دو دست خود نگاه دارد و حاضر باش تا نشکنی
موسی بموجب فرمان آنرا ابستد و در دو دست خود گرفت حق تعالی خواب را بر او گماشت چون موسی در
خواب شد بیهوش گشت شیشها بهم بر آمد و بشکست موسی بترسید ندا آمد که مترس که این جواب
سؤال تست ای موسی اگر مرا خواب بودی این آسمانها و زمینها را که نگاه داشتی بی ستون و قایم
و بی عمود که لَهٗ مَا فِی السَّمٰوَاتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ یعنی خاصهٔ ملک اوست هرچه در آسمانست و آنچه در
زمینست واین مؤکد و مؤید قیومست مَنْ ذَا الَّذِیْ یَشْفَعُ عِنْدَهٗ اِلَّا بِاِذْنِهٖ یعنی نیست
آنکه شفاعت کند و در خواهد در وا افتاده را الا باذن و امر اوست و این تبکیتست بر کمال ملک
و کبریای او یَعْلَمُ مَا بَیْنَ اَیْدِیْهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ یعنی بعلم قدیم میداند آنچه گذشته است و
آنچه آمدنیست و هیچ پوشیده نیست آنچه از پیش ایشان حاضرست و پنهان است وَلَا یُحِیْطُوْنَ
بِشَیْءٍ مِّنْ عِلْمِهٖ و هیچ احدی احاطه نمیتواند کرد هیچ جزوی از جزویات و معلومات حق را
اِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ مگر بآنچه اراده کرده باشد از معلومات بمشیت حق تعالی کرسیه

السموات والارض واحاطه کرده است کرسی حق سماوات را وارض را و این بطریق تصویر و...
وبعضی علما گفته اند که کرسی عبارت از علم حق است بطریق مجاز چنانکه گویند کرسی عالم و کرسی فلک
وبعضی گویند جسمی است نزدیک عرش و باعتبار نسبت عرش انرا کرسی گویند و این جسم محیط جمیع
آسمان شده است چنانکه وارد است در حدیث که ما فی السماوات السبع والارضون الا کحلقة
فی فلاة والعرش علی الکرسی کفضل تلک الفلاة علی الحلقة یعنی هفت آسمان و زمین در جنب وفضل ۲
کرسی بمثابه حلقه ایست در بیابان و زیادتی عرش بر کرسی مثل زیادتی بیابان است بر حلقه و گرد
بر گرد کرسی نوشته است و می خوانند و ثواب آنها با کسی می دهند که آیة الکرسی می خوانند ولا
یؤوده حفظهما و گران نمی سازد حق تعالی را محافظت سموات و ارض و یاوده از داد است از داد
اعوجاج را گویند وهو العلی العظیم و ضد او نیز منزه از اضداد و اکفا و صفت او بزرگیست و
آنچه غیر اوست حقیر است و آیة الکرسی یک آیة است اما مشتملست بر ده وقف و در کفایت مهمات
خیر تأثیر بسیار دارد و مشتملست بر صفات ذات الهی چون وحدت و حیات و قیومیت و تدبیر
احوال مخلوقات و اتصاف علم کامل و غیر آن **و در حدیث صحیح آمده است** که ان اعظم الآیة
من القرآن آیة الکرسی من قرءها بعث الله ملکا یکتب حسناته و یمحو سیئاته الی الغد من تلک
الساعة یعنی بزرگترین آیتی از قرآن آیة الکرسیست هر که آنرا بخواند حضرت خداوند تعالی فرشته
بیافریند تا از آن ساعت برای خواننده حسنات می نویسد و سیئات محو می کند تا روز دیگر و عنه
صلی الله علیه وآله وسلم من قرء آیة الکرسی دبر کل صلوة مفروضة لم یمنعه من دخول الجنة الا الموت
یعنی هر که آیة الکرسی را بخواند پس هر نماز فرضی هیچ مانعی میان او و میان بهشت نماند و عنه
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که سر در بالین نهد در وقت خواب و دست راست خود را در زیر
رخساره راست خود نهد و سه بار بگوید لا اله الا الله احدا صمدا لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم و آیة الکرسی و شهد الله بخواند پس بگوید که وانا علی ذلک من الشاهدین حق تعالی در آن
هفتاد فرشته موکل کند تا روز قیامت آمرزش او خواهند **و در حدیث دیگر** آمده است از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله که فرمود که هر که آیة شهد الله را در محل خواب بخواند و بگوید و
انا اشهد بما شهد الله فاستودع الله هذه الشهادة فهی عند الله ودیعة له ان الدین عند الله

...امت که بنده بباید که این کلمه گفته باشد این کلمه را بمحشرگاه حاضر کرده انند حق تعالی
فرماید که بنده مرا نیز پیش من امانتی است و عهدیست و کسی نیز او را تر از من بفرمان عهد این امانت او را
می سپارم ای رضوان بنده مرا به بهشت فرود آرید بو خشنودی که من از و راضیم علماء تفسیر و اهل سیر
قدس الله ارواحهم برین متفق اند که چون خواجه عالم و سید ولد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بمقام
قرب الهی رسید و سلام شنید و از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین ترقی نمود و ایمان غیبی شهودی گشت
حق تعالی از آن خبر داد و گواهی داد و فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون با ایمان خود
و آنچه بوی فرستاده خبر داد آنحضرت نیز امت را در ایمان خود شریک کرده و گفت والمؤمنون حضرت
الله تعالی سؤال فرمود که آمن الرسول ای آمن یعنی ایمان آورد رسول گفتیم بعد از آن پرسید که ومن
یعنی که ایمان آورد گفتیم والمؤمنون کل آمن بالله تا آنجا که والیک المصیر خطاب آمد که قل غفرت
لک ولامتک یعنی ترا و امت ترا بیامرزیدم و بعضی دیگر میگویند که این هر دو قول خداوند است چنانکه
گواهی داد بر قول پیغمبر خود هم چنان گواهی داد بر ایمان امتان وی و همچنین دلیلست چنانکه ایمان را
زوال نیست ایمان امت را هم زوال نیست الحمد لله **اشارت دیگر آمده است** که چون خدای تعالی بر کسی ثنا
گفت نزد که ستوده خود را نیکو هش کند و از کسی چون شکر کرد نزد که دیگر گله کند باز گفت که
کل آمن بالله بدین سخن ایشانرا از شرک تبرا کرد و باز گفت که وملائکته بدین کلمه مؤمنانرا از
کافران مکه که ملائکه را بنات الله میگفتند ممتاز گردانید بعد از آن گفت وکتبه ورسله
تا ایشانرا از جهودی و ترسایی تبرا داد که ایشان به بعضی انبیا بگرویدند و بعضی نه و بعضی کتب
ایمان آوردند و بعضی نه آنگاه فرمود که لا نفرق بین احد من رسله این شکایت است که حق تعالی
از امت محمد میکند که ایشان میگویند میان انبیا جدایی نکنیم یعنی بهم ایمان داریم و هیچ کدام را
دروغگوی ندانیم بعد از آن گفت که وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک یعنی شنودیم نکوهشهای
خود و طاعت کردیم بدلهای خود با چنین گوییم که شنیدیم که بلطف و کرم خود بر ما ثنا گفتی و ما
با وجود آن بتن خویش طاعت نمودیم بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هر چند شنودیم که
ستایش تو عار لیکن پای از حد بندگی بیرون نمی نهیم و بدین شنودن غره نگردیم باز گفت

غفرانک ربنا والیک اغفرلی غفرانک تفصیل نکرد که از [illegible]

بعد از آنکه معصیت کردند گله و شکایت نکرد چون از معصیت آمرزش خواسته بایستی بود و
استغفار ایشان بنقص کتاب اظهار نمود و گناه ایشانرا مخفی داشت اگر طاعت خواستی تا شکر نگفتی
چون در طاعت تقصیر بودی بنده شکر کند از حق تعالی بیافتی و اگر معصیت گله کردی گله کردی
عروس تاری جمال نمودی با تو این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت
باین امت الله تعالی فرمود که ای بندهٔ مؤمن که تو خود را احتیاج من دانی و آن نگوی که جهودان تمین نیندیم ص
گفتند که ان الله فقیر و نحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند تا فقیر کردیم ایشانرا تو فقیری
بخود اسنا کردی و بدرگاه ما گدا پیش آمدی و گدایی پیش آوردی که غفرانک ربنا ما ترا پادشاه
جنت گردانیدیم واذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و بعد از آن فرمود که والیک المصیر
یعنی بازگشت ما بتولست ما را پاک و آلوده نزد خود بر نه ناپاک و آلوده بعد از آن فرمود که
لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها این دعا است مر جواب رسول را که گفت و لا
تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از آن فرمود که لها ما کسبت ای من طاعتها و علیها ما اکتسبت
ای من معصیتها حق خود را بی نیاز داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا است و اگر معصیت کنی بر تست
نفع و ضرر آن بتو راجع میگردد نه بمن بعد از آن فرمود که ای محمد امشب عطاست بطلب تا
بدهم میفرماید که من این مراد می خواهم که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا خطاب آمد که
خطا و نسیان از امت تو برداشتم و بدین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان باکراه نیز صادر شود
آنرا نیز در گذرانم تا صفت رسالت از آن خبر داد که ان الله تعالی تجاوز عن امتی الخطأ والنسیان
و ما استکرهوا علیه بعد از آن گفتند ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا
یعنی آن بار گران که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان
دشوار مگردان این جواب آمد که و یضع عنهم اصرهم و در بعضی روایات وارد شده که بار
گرانی که در شرایع ما تقدم وارد گشته بود یک یک بتفصیل ذکر آن میفرمود یکی از انجمله آن
بود که امتان پیشین که گناهی کردندی بامداد که بر خواستندی بر پیشانی بعضی و بر در خانهٔ بعضی
نوشته بودی که دوش چنین کردی کفایت آن کشتن یا سوختن بودی دیگر آنکه چون جامهٔ ایشان

... بر ایشان واجب بودی و بشستن پاک نشدی و دیگر آنکه هر که بدو فروغ گواهی
دادی کشتن حد او بودی دیگر آنکه ایشانرا نماز جایز نبودی مگر در مسجد دیگر تیمم اصلا در دین ایشان
نبودی دیگر آنکه زکوة ایشان ربع نصاب بودی مثلا از دویست درهم پنجاه درهم دیگر آنکه در ایام
صوم بعد از خفتن تا تمام شام دیگر مباشرت با اهل خودشان جایز نبودی دیگر آنکه اگر کسی بفراموشی
در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی این بارهای گرانرا از امت برداشت بعد از آن گفت
ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوند آن بار که طاقت کشیدن آن نداریم بر ما منه
بزرگان گفته اند که این نیز بار قطعیت و جلالی که محب ما هم بلاها و محنتها طاقت دارد اما با قطعیت
طاقت ندارد که پیشتر دعای عارفان اینست که یارب عذاب فراق مکن دیگر هر چه میخواهی بکن جواب آمد
که لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شماست
پیش نبرم بعد از آن گفت واعف عنا عفو کن انعام هر چه ناشایست تو بود جواب آمد که و یعفو عن
السیئات نام سیئات را الجمع یاد کرد تا بدانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت و
اغفر لنا چون عفو کردی پوشش پرده ما را تا در دیده نشود و غیر از تو کسی بر قبایح افعال ما و اعمال ما
اطلاع نیابد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن گفت وارحمنا بر ما رحمت کن چنانکه گناهان
در گذرانیدی و بپوشیدی از انبار سبب روح و رحمت ما گردان نه منزلم زخم خوابانج جراحت جواب آمد
که و کان بالمؤمنین رحیما اکنون اگر بر امت تو رحمت نکردمی هلاکت از امتان تو بر آمدی
نه دعای تو ما را بر رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورد ای محمد عنایت ما از شفقت تو بیشتر است
که شفقت تو وقتی است و عنایت ما ازلی وقتی تو این تقاضا کرد به بین که ازل ما چه تقاضا کند
ای محمد آنگاه که تو در میان نبودی من ایشانرا بودم اکنون که تو در میانی چرا ایشانرا نباشم نور ایشانرا
از آنکه من ترا بایشان دادم و من ایشانرا از آنم که نور ما بایشان دادی ترا ایشان بما یافتند
نه ما را بتو کسی را که از ما یافتند چندین شفقت است ما را هم که ما یافته اند به بین که چگونه باشد
باز گفت انت مولینا ای ولینا و حافظنا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین
لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که در نصرت دوستان طلب نیست بلکه بر

برکرم ما واجبست که نصرت دهیمشان که وکان حقا علینا نصر المؤمنین اهل اشارت درین معنی
ایراد فرموده اند و آن آنست که آنحضرت خود را در دعا تخصیص نفرموده و نگفت واغفرلی وارحمنی تا
ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه خویشتن را بر ایشان مقدم نمود بوفا و شفقت با ایشانم یعنی ایشان
درین مقام با ما نبینند من از روی عنایت با ایشانم هر کرمی که با من کنی ایشان باشند همراه من با من کنی
با ایشانم پس هر چه بمن روا نداری از ایشان نیز باز دار و هر دولت و سعادت که بمن کرم کنی ایشان را از آن
برخورداری ده **نکته** که درین سؤالات از برای امت خود پنج چیز طلب نمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت
و نصرت عفو عبودیت و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطا و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت
بر اعدا و هر یکی جوابی بر طبق مراد آنحضرت آمد چنانکه مبین شد بعد از آن حضرت سر مبارک در پیش انداخت
خطاب متعدد رسید که ای محمد ارفع راسک سر بردار چرا سر در پیش افکنده گفت خداوندا درین امر متفکرم که
من بچه عمل مستحق این لطف و کرامت گشتم که این همه لطف و کرم باندازه اعمال من نیست حق تعالی فرمود که آنچه
با تو پیش بردم از محض فضل من بود نه بمکافات عمل تو چنانکه امشب این نوع با تو معامله نمودم فردا با امت تو
در عرصات قیامت همین عمل نمایم **شعر** ای کریمی که در سرای وجود • دست جود ترا کرم بگشود • مالک الملک پادشاه
همه • جرم بخشا و عذر خواه همه • ما جفاکار و تو وفاداری • ما همه معیوب و تو خریداری • با جفا پیشگان جرم اندیش جز
وفا و کرم نبری پیش • رحم فرما که از تو کین نسزد • تو خدایی و غیر این نسزد • بر ضعیفان قوی ستم نکند • از کرم
لطف کم نکند • تو که ما را بجود فرمایی • نه که بر حال ما ببخشایی **عاشقی فرماید** که هزار رحمت بر جان او که حق تعالی
میفرماید که ای بنده بلاکش من تو چندین بلا از کجا کشیدی و از من روی نگردانیدی من که خداوندم روی نیازم
از تو چون برگردم و این خود صفت کریمان نبود و مرا از تو هیچ بری نرسید کودک خود که از ما در دین معهود جهت
کر شنوده است که الست بربکم لا جرم چون کافر بحال نزع افتد ندا آید که ای ملک الموت جان این را تا ما
بنیست تو قبض کن و چون مؤمن بحال نزع افتد ندا آید که ای ملک الموت جان این را با ما آشنایی هست و گوش
ایشان بر صلای ندای الست بربکم است زحمت خود وا ایشان مده که اگر صد بار ایشان بجوانی اجابت نکنند
پس حق تعالی میفرماید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یعنی ای نفس آرمیده
درین بدن بیا و بسوی ما باز گرد چون این ندا بشنوند گویند این ندا همان ندای اولست که در استماع
شنودن آن محو بودیم اگر هزار جان داریم که فدای این ندا است ما ترک جان کنیم چنانکه عارف گوید **شعر**

... وین مرغ ازین قفس بپرواز آید از شه که صفیر ارجعی گوش
کند چون شه بازی بدست شه باز آید بازی بودم پریده از عالم راز تا بو که برم ز شیب
صیدی بفراز آنجا چو نیافتم کسی محرم راز زان در که در آمدم برون رفتم باز عشاق
تو در ازل مست آمده اند سرمست ز باده الست آمده اند می می نوشند و پند می نیوشند
کایشان ز الست می پرست آمده اند با شمع رخت دمی که دمساز شوم پروانه صفت جان باز شوم
آنروز که این قفس بباید پرداخت چون شه بازی بدست شه باز شوم **حکایت در بیان** فواید
معراج آورده اند که چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله بمقام قرب رسید خطاب مستطاب بحضرت رب
الارباب در رسید که ای محمد چندین منزل طی کردی راه آوردی برای ما چه آوردی خواجه عالم گفت بار خدایا درین
جبروت متاعی که در خور خزانه قدیم باشد نیافتم صغایر و کبایر و ذرات مشت ضعیف بتحفه آورده ام هیچ ممکنی
بود که این مشت عاصی جانی را بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا فلیها لا ... ابنیا تو
وصد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت در زیر علم تو آیند باقی بمغفرت این مشت عاصی مضایقه نخواهد بود
و جلال من که چندان رقم کرم بر جرایم امت تو کشم و چندان آلوده گناه را در دریای شفاعت تو
شست و شوی دهم که آنحضرت من خشنود گردی ولسوف یعطیک ربک فترضی و دیگر آنکه امشب
خلوت است و کسی مطلع این احوال نیست اگر عاصیان را بتو بخشم از رحمت من دانند نه از شفاعت تو
فردای قیامت که خلق اولین و آخرین حاضر باشند تو شفاعت کنی و من بخشم تا این شفاعت تو دانند
نه از رحمت من شفاعت تو ظاهر گردد و رحمت من پنهان باشد **نکته** که در روز قیامت نتایج اعمال
بندگان ظاهر شود بعضی را بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن بدوزخ شوند و صفیر دعوت
بشنوند بجانب قدس الهی شود و مناجات کنند و گویند الهی میان من و امت من شرطیت که ایشان از من
و من از ایشان جدا نشوم اکنون اندوه کاری که باید یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست یا آنکه ایشان را
با من به بهشت رسان فرمان در رسد که ای حبیب سخن چنان رفته است که اهل عقوبت را برحمت
رسانم نه اهل عبادت را بعقوبت و عذاب مبتلا گردانم اولی آنست که ایشان را با تو بهشت فرستم اما
آن نمی شاید که ترا با ایشان بدوزخ رسانم همه را بتو بخشیدم **تفسیر آیت** قل اللهم مالک الملک
بگو ای محمد که خدا است سزاوار خداوندی و پادشاهی و معنی اللهم آنست که خداوندا قصد ما کن بخیر

وینکی در فضیلت که هر که بگوید اللهم همچنانست که حق تعالی را بجمیع صفات کمال و اسماء حسنی یاد کرده
روایتست از ابن عباس رضی الله عنه که گفت چون فتح مکه شد رسول علیه السلام مر قوم را وعده بملک روم و ملک
فارس کرد منافقان گفتند محمد را مکه کفایت نیست هیهات هیهات او کجا و طمع ملک روم و فارس از
کجا حق تعالی این آیت فرستاد روایتست از معاذ جبل که گفت نماز روز جمعه بجماعت بگذاردم رسول
فرمود که چرا بجماعت حاضر نشدی گفتم یا رسول الله بجهت دینی که رسول را بر من است فرمود که میخواهی که خدای تعالی
دین ترا بگذارد گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب و بگوی یا
رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما تعطی بهما من تشاء وتمنع منهما من تشاء انت ربی تقضی دینی که اگر
تمام روی زمین ترا قرض بود گذارده شود قوله تعالی تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
یعنی میدهی ملک و پادشاهی را بهر کسی که میخواهی و بیرون می آوری ملک و پادشاهی را از هر کرا میخواهی
بدانکه درین آیت ملک مذکور است بعضی گفته اند ملک نبوتست بعضی گفته اند ملک پادشاهی زمین
وبعضی گفته اند که ملک عافیت است که رسول صلعم فرموده است که من اصبح امنا فی سربه وعافافی
بدنه وعنده قوت یومه فکانما جمعت له الدنیا بحذافیرها وبعضی گفته اند که رسول الله صلی الله علیه وآله
فرموده است که هر که صباح از خواب برخیزد و در مقام خود بصحت تن باشد که او را به طبیبی نباید رفت
وهم در مقام خود رزق آن روز او را حاصل شود گوییا که تمام دنیا و هرچه دروست همه از آن اوست
بعضی گفته اند که مراد پادشاهی نفس اوست و هوای نفس او با وجود قدرت چنانکه سلیمان علیه السلام را بود
که هر روز از مطبخ او بیرون می آوردند و از کسب دست زنبیل خود میخورد و چون نان جو حاصل کردی و از
خرقه پوشیدی و هنگام شب فقیری را طلب کردی و با او در گوشه مسجدی یا در باطی از آن افطار کردی
و مناجات کردی و گفتی الهی مسکینی با مسکینان نشسته است برین دو مسکین رحمت کن و اهل عرفان
گفته اند که مراد ازین ملک ملک قدرتست و مسلط گشتن بر نفس و حرص و هوا و هر کرا این فرصت
دست دهد و این دولت میسر شود پادشاه وقت بحقیقت اوست و اگر چنانکه مثلا کسی را همه روی
زمین مسخر است و خود بسته حرص و هواست بحقیقت فقیر است و گداست و اسیر است بنزد اهل خرد
نه امیرست و نه گدا نیست درین جهان پادشاهی قوله تعالی وتعز من تشاء وتذل من تشاء
عزیز میگردانی هر که را میخواهی باعطای ملک و پادشاهی و نزع آن و بعضی گفته اند که عزیز میگردانی
با ایمان و معرفت و خوار میگردانی با کفران و معصیت و بعضی گفته اند عزیز میگردانی بر رضا و قناعت و خوار

و [illegible] شهوت هر کرا میخواهی و بعضی گفته اند که عزیز میگردانی هر کرا میخواهی بقهر نفس و
مخالفت هوا و خوار میگردانی هر کرا میخواهی بعجب و پی روی هوا و بعضی گفته اند که هر کرا میخواهی عزیز
میکنی برؤیت و رضوان و خوار میکنی بحجب و نیران قوله تعالی بیدک الخیر یعنی بدرستی که تو بر همه
چیز توانایی و قادری و غیر تو هیچکس بر چیزی قادر نیست مگر آنکه تو او را قدرت داده باشی نقلست که
در بعضی از کتب سماوی آمده است که حق تعالی فرموده که منم آنخدایی که پادشاه پادشاهانم و دلهای ایشان در
قبضه قدرت منست اگر بندگان اطاعت و فرمان برداری من کنند ملوک را رحمت خود گردانم بر بندگان
پس شما ملوک را بد مگویید و توبه کنید از گناه و بدی که ما باز گردیم تا مهربان گردانم ایشان را بر شما و حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که کما تکونوا یولی علیکم یعنی همچنانکه شما باشید حق تعالی همچنان
حاکم و ملوک بشما فرستد اگر شما مطیع باشید حاکم شما عادل و رحیم دل باشد و اگر عصیان و نافرمانی کنید
حاکم شما ظالم و سخت دل باشد قوله تعالی تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل یعنی میدر
آوری شب را در روز و در می آوری روز را در شب یعنی گاهی از شب کم میکنی و در روز می افزایی تا روز پانزده
ساعت میشود و شب نه ساعت و گاهی از روز کم میگردانی و در شب می افزایی تا شب پانزده ساعت میشود و روز
نه ساعت قوله تعالی وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی یعنی بیرون می آوری زنده را از مرده و
بیرون می آوری مرده را از زنده یعنی آدمی زنده را از نطفه مرده پیدا میکنی و نطفه مرده را از زنده پیدا
میکنی و مرغ را از بیضه مرده و بیضه را از مرغ زنده پیدا میکنی و بعضی گفته اند که مؤمن را از کافر متولد
میگردانی که مؤمن زنده است و کافر مرده قوله تعالی لینذر من کان حیا ویحق القول علی الکافرین
و بعضی گفته اند خوشه مرده را از زنده و دانه مرده را از خوشه زنده و نخل را از نوا و نوا را از نخل و بعضی گفته اند
طیب از خبیث و خبیث از طیب قوله تعالی وترزق من تشاء بغیر حساب یعنی روزی میدهی
آنکس را که میخواهی بی حساب یعنی بسیار یا آنکه بی حساب روز قیامت یا آنکه بی استحقاق که او را بوده باشد که
وانا والانس والجن فی خطر عظیم انا اخلقهم ویعبدون غیری وانا ارزقهم ویطیعون
غیری ادخلهم النار ولا ابالی یعنی حضرت خالق بیچون میفرماید که قدرت مرا ببینید کان کاری
بزرگ افتاده است من آفریده ام ایشان را و بندگی غیر من میکنند و من روزی میدهم ایشان را و ایشان
فرمان برداری غیر من میکنند در آتش فرود آرم دوزخ و مرا از هیچکس باکی نیست بار خدایا توفیق بخشی خود
کارکن امنا وصدقنا یا رب العالمین
باب چهارم در بیان ایمان و مؤمن و حق تعالی

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا بالله ورسوله یعنی آنهای که ایمان آورده اید بر ایمان ثابت باشید وبه
ذات بگروید بخدای عز وجل که آفریدگار شماست وبگروید برسول او که محمد مصطفی است صلعم فردای قیامت
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله الایمان بضع وسبعون افضلها قول لا اله الا الله وادناها
اماطة الاذی عن الطریق یعنی درخت ایمان را هفتاد شاخ است وفاضلترین او لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله است وفروترین او دور کردن است از راه مسلمانان آنچه ایذا کند
بردم وآیات واخبار در این باب وارد است که ان شاء الله بتفصیل در محل آورده شود بدانکه وفقک الله
اول چیزی که بر بنده عاقل فریضه می شود ایمان ومعرفت ذات بیچون حضرت خداوند است ومؤمن باید
که به شش چیز بگرود تا مؤمن شود چنانکه روایت میکند از حضرت رسول صلعم که فرمود که من پرسیدم از جبرئیل
که ایمان چیست جواب داد که الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر
خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت یعنی جبرئیل در جواب سؤال گفت که ایمان آن بود
که بگروی بخدای عز وجل وبفرشتگان او وبه پیغمبران او وبکتابهای او وبروز رستخیز واقرار دادن که
تقدیر واندازه هر کاری از خدای تعالیست واین مجمل را مفصل بیان کنیم که فهم همه کس بآن برسد اول
گرویدن بخدای عز وجل آنست که بیقین بدانی که خدای عز وجل یکیست وهمتا وشریک وشبیه ونظیر ندارد و
وزیر ومثل ومانند وفرزند وزن وپیوند ندارد که لیس کمثله شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع
البصیر صفت ذات بیچون ویست وآفریدگار هفت آسمان وزمین وآنچه در هفت آسمان وزمین است همه
آفریده اوست واو از همه بی نیاز است واو را هیچ چیز وهیچکس حاجت نیست همه حاجتمند ونیازمندی اند
او از کس نزاد وکسی از وی نزاید وبازگشت همه خلق بسوی اوست پیش از همه چیزها هیچ چیز نبود که او بود وهیچ چیز
نماند واو بماند هست کننده نیست کننده همه چیزهایست پادشاهیست که همه ملک ومملکت مر او راست
وهر چه در هجده هزار عالم است همه بعلم وی است وهیچکس را از علم غیب او آگاهی نیست توانائیست بر کمال که اگر
خواهد در یک طرفة العین هفت آسمان وهفت زمین را وآنچه در میان اوست نابود کند ودر مملکت او هیچ
نقصان پیدا نشود واگر خواهد بر این مقدار روزگار صد هزار چنین خلق بیافریند که در مملکت وی ذره
زیادتی نشود وشنوائیست بر کمال که اگر همه مخلوقات از ازل تا ابد خلق هجده هزار عالم از آدمی وپری

وپرنده وچرنده ودرنده همه یکبار از حضرت ملک جبار حاجت خواهند حاجتهای همه مختلف بزبان مختلف همه
آن بشنوند وبداند که چه میخواهند ومراد هر یک بداند که یک حرف از آن کم وزیاده نباشد وبر وی پوشیده نماند
واگر خواهد همه را حاجت روا کند که در خزانه او یک ذره نقصان پدید نیاید ومر او را صفتهاست
که تا بوده بر آن صفت بوده تا باشد بر آن صفت موصوف باشد ومر او را چگونگی صفت نتوان کرد زیرا
که او را تحویل ورفتن حاجت نباید وهر چه خواهد کند وهمه می بیند واز همه باخبر است واگر خلق
هجده هزار عالم جمع آیند یک صفت از صفتهای وی بحقیقت چنانکه هست ادا نتوانند کرد زیرا که
وهم خلایق از صفات او دور است وبکنه صفات او نرسد واو زنده کننده ومیراننده است وقهر کننده
وشکننده کامهای بندگانست چنانکه خواهد وراه نماینده است وگم کننده ~~وهیچکس طاعت نتواند کرد~~
~~مگر بتوفیق حضرت او وهیچکس از معصیت باز نتواند ایستاد الا بنگاه داشت او~~ وخداوند پاک ومنزه است از همه
عیبها ودور است از همه ناسزاها وهمچنین بدین صفت که خدای تعالی یاد کرده بدل وجان بدانی که بحقیقت همه
چنین است والله عقل وفهم برگماری بر آن چیزها که خدای تعالی بیافریده است وفکر کن بدان چیزها
تا روشن گردد که چنین است که تو ایمان آورده ای نمی بینی که خداوند تعالی در کلام مجید میفرماید که ان فی
خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما
انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف
الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون حق تعالی در کلام مجید
خود میفرماید که آسمان را بر داشته بدین بلندی ما لها من فطور که او را نه دری ونه شکافی است ونه ستونی
ونه عمادی وپیوسته بر یک حال می باشد که بهیچگونه دیگرگون نشود آنگاه در آسمان آفتاب وماه وستارگان
آفریده است از برای منافع خلق وجایگاه فرشتگان کرده است وزمین را بیافرید بدین عرض وپهناوری
بلند بر وی بیافرید یکجای صحرا وجای دیگر گل وجای سنگ ودر هر چیزی دلیل قدرت خود پیدا کرد تا هر کس
بدیده عقل وعبرت نگاه کند وبداند که او را خالقیست که بتقدیر او چنین آفریده شده است نه آنکه از خود
تا هرگز بنای نبود دیوار بر پای نیاید وآن نام نوشته نگردد وآسمان بدین بلندی وبزرگی بیافرید وبر
کردی عمودی وستونی چنانکه در خبر است که ایزد تعالی آسمان دنیا را از یکدانه زمرد آفریده است
وستبری وپهنای او پانصد ساله راهست وآن کبودی آسمان از پانصد ساله راهست واز کوه قاف است

که ایزد تعالی آفریده است گرد بر گرد دنیا از زیادهٔ زمرد سبز آنگاه این زمین بدین بزرگی را با چندان
بر روی آب نگاه میدارد قوله تعالی وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ داند آنگاه در زیادت شدن روز و نقصان
او و زیادت و نقصان شدن شب بباید دلیلست بر هستی ذات خداوند چون شبانه روزی بیست و چهار
ساعتست گاه شب در روز می افزاید تا شب دراز شود و روز کوتاه گردد بر عکس این و در عجیبه هزار
عالم که داند که چون می افزاید و چون نقصان میشود جز خدای عز و جل که میداند قوله تعالی وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي
فِي الْبَحْرِ و نگه کن اندرین کشتی که خدای تعالی در دریا بقدرت خود نگاه میدارد و بدان چنانکه تقدیر کرده است
که اگر یک دانگ سنگ یا آهن در دریا اندازی تا بقعر دریا فرو شود و آن یکپاره چوب را چنان الهام کرده است
که اگر صد هزار من سنگ و آهن و غیر آن از بارهای گران در کشتی نهی و در دریا اندازی بر روی آب باشد
بقدرت خدای تعالی با آب فرو نشود پس آن کشتی بدان گرانی بر روی آب ایستاده و بادبانی نرم که
خبر ندارد می برد و گاه باشد که کشتی در شبانه روزی دویست فرسنگ راه برد و آنکه از میان دریا موجها
بدان عظمت بر آید و آن کشتی بدان ضعیفی با چندان خلایق و موجها گاه بقعر دریا فرو برد و گاه بر روی
آب برود تا بسلامت بخشکی رساند این را که تو انداز نگاه کنی جز خالق بچون امنا و صدقنا قوله تعالی
بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ حکمت در این کشتی آنست که الله تعالی قدرت می نماید بندگان را در کشتی که از شهری بشهری و
از جای بجای میبرند برای بازرگانی و سود و منفعت قوله تعالی وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ یعنی نگاه کن
در آن باران که خدا از آسمان فرو می فرستد و بدین زمین می آید و زمین مرده گشته بی نبات و گیاه شده را
بار دیگر زنده کند و چندین هزار گونه گیاه و نبات و ریاحین از زمین بر آید که این بدان ماند آن
و هر یک با رنگ و بوی دیگر و طعمی دیگر و زمین و آب همان و طعمهای مختلف و رنگهای گوناگون دلیل آنست
که آنرا مدبری هست و صانعی که بتدبیر و تقدیر او چنان می شود که اگر تاثیر زمین بودی بایستی که یک رنگ
و طعم و بوی داشتی قوله تعالی فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ یعنی نگاه کن در آنچه الله تعالی بیافرید چندین خلایق
بر روی زمین چنانکه در خبر است که هزار هزار گونه خلایق آفریده است ششصد هزار در هوا باشند
که اگر بر زمین آیند هلاک شوند و ششصد هزار بر روی زمین الله که اگر ایشان در زمین است که
اگر در زیر زمین شوند هلاک شوند و ششصد هزار گونه خلایق آفریده هر کدام برنگی چنانکه همه را
از یکدیگر جدا توانی کرد یعنی هیچ دو بهم مانند نباشد چنانکه آدمی با بیافرید بر یک خلقت که هیچ دو بهم مانند

دیگر همه را بدین قیاس کن قوله تعالی وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ نگاه کن در آفریدن باد که گاه از دست راست و گاه
و گاه از پیش روی و گاه از قفا و گاه از برای عذاب و گاه از برای رحمت کامی همه دنیا از باد خالی و گاهی
این باد متحرک و گاه ساکن و همه خلایق بدو زنده و منفعت خلق در و بسته و در عجیبه هزار عالم عکس
ندانند که این باد از کجا می آید و بکجا میرود و همه چیز است چگونه است قوله تعالی وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ یعنی نگاه کن درین ابری بدین گرانی مسخر یا دگر دانیده و فرمان بردار او کرده تا ابر بالا شود
و آن چندان آب یکبار بر گیرد و در هوا شود پس فرمان آید که بفلان شهر رو و بفلان جایگاه بار چندان
قطره که الله تعالی عدد آن داند الله پس بباید بر آن جایگاه که حکم شده و آن جایگاه را دانسته و شناخته که
غلط نکند بفرمان خدای تعالی همچنان رفته باشد برود و آن آب را ابر برزد که یکقطره بیش و کم نکند با که
بر هر قطره فرشته موکلست و فرمان داده که این قطره بفلان جای برسان آن فرشته بیاید و فرمان خدای
تعالی بجا آورده و باز گردد و تا قیامت دیگر نوبت باو نرسد قوله تعالی لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ یعنی اینها
دلیل و حجت و برهانهاست مر آنرا که عقل و هوش دارد و اندیشه کند دلیل دیگر بر هستی حضرت یکتا پادشاه فرد
بی همتا آنست که اگر همه خلایق را بپرسی خواه مومن خواه کافر که آفریدگار گیتی روی سوی آسمان نهند و
گویند الله است و همه برین متفق اند الحاد و نهست چنانکه ایزد تعالی فرموده است وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ گفت اگر این کافران پرسی که این آسمان و زمین را که آفریده است همه
گویند الله و اگر گویند چرا این بتان را می پرستید گویند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى یعنی ما ایشان را
از برای آن می پرستیم که ما را نزد خدا قریب گردانند یعنی باشد و ما را شفاعت کنند دلیل دیگر بر یکتایی حضرت خداوند
آنست که هیچ جا دعوی نکرد که آفریدگار دهر و مخلوقات منم و همه را روزی دهم و منم و هیچکس را این نرسد که این دعوی
کند بخشی قدیم لا یموت و در قرآن از این آیات و حجج و دلیل بسیار است بر هستی و یکتایی حضرت خداوند قدیم
کریم که اگر همه را یاد کنیم کتاب دراز گردد و باین قدر اختصار کردیم مومن موحد را هر چند کافر و منافق را آن بس
دلیلها دانش بخش نگردد بدبخت تر و اما گروهی بو شکان بدانکه خدای تعالی خلقان آفرید روحانی
و روحانی آن بود که کامی جان دارد کامی نه و ایشان فرشتگانند و ایشان را خدای تعالی از نوعی آفریده که نیمی از برف اند
و نیمی از آتش بقدرت خود چنان نگاه میدارد که برف آتش را نشاند و آتش برف را و تسبیح ایشان اینست که
سُبْحَانَ مَنْ أَلَّفَ بَيْنَ الثَّلْجِ وَالنَّارِ اللهم فَكَمَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ معنی اینست که پاک است و منزه
بين الثلج والنار القديم

انخدای که الفت و مهربانی افکنده میان برف و آتش الفت و [illegible] میان مشرق و مغرب دیدم

متجابت **دیگر روایت** که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شب معراج در آسمانها بر دیدم فرشته

بر صورت خروسی سر او زیر عرش و پاهای او در زیر زمین و او را دو پر دیدم که اگر آن پرها باز کند

از مشرق تا مغرب دنیا زیر بال در آورد و چون نیمه شب شود بانگ کند و آن پرها را بر هم زند و آواز پرهای

او را خروسان دنیا بشنوند ایشان نیز پر بر هم زنند و بانگ کنند و تسبیح او اینست که سبحان الملک القدوس

و بعضی را از آتش آفریده است و بعضی را از آب و بعضی گفته و بعضی مقرر و جبرئیل را ایزد تعالی ششصد پر

داده و بعضی می‌گویند ششصد هزار چنانکه اگر پر خود باز کند از مشرق تا مغرب بگیرد و میان آسمان و

زمین و آنچه در میان آنهاست بیکباره در میان دو پر گیرد چنانکه یک رشته از میان پر او بیرون بماند

بقدرت حق تعالی **دیگر روایت** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود وقتی جبرئیل می‌خواست که

بزرگی میکائیل بداند از خداوند دستوری خواست تا آن ششصد پر باز کند خدای تعالی دستوری

داد و آن پرها را باز کرد و بگوش میکائیل در رفت و از سوراخ گوش دیگر بیرون آمد که میکائیل

که چه رفت و چه آمد میکائیل خواست که بزرگی اسرافیل را بداند از خدای تعالی دستوری خواست خداوند

او را دستوری داد میکائیل پرهای خود را باز کرد و در سوراخ بینی اسرافیل رفت و از سوراخ دیگر بیرون

آمد که اسرافیل را خبر نبود که کسی بر سر او آمد یا نیامد **و اصل ایمان گفت** که اقرار دهی که فرشتگان

همه بندگان خداوندند و همه مطیع و فرمانبردارند و ایشان را بطعام و شراب حاجت نیست و حق تعالی

آدمیان را از جان آفریده است که آدمی و پری طاقت دیدن دیوان ندارند و باز فرشته را از جان آفریده

که آدمی و پری و دیو طاقت دیدار فرشته ندارند و اگر بدان صفت که خدای تعالی ایشان را آفریده

خویشتن را بکسی نمایند اگر کسی بحقیقت دیوانه شود و لکن آدمی و پری و دیو عدد و انتهای فرشته را

نداند بجز خدای تعالی و کسی هست از فرشتگان که از آن روز باز که حق تعالی او را آفریده در قیام است

و برکوع نرفته و بعضی در رکوعند که بسجود نرفته‌اند و بعضی در سجودند که به تشهد نرفته‌اند و

بعضی در تشهدند که بقیام نرفته‌اند تا قیام قیامت سلام باز ندهند و چون قیامت شود

از شرم و حیای حق تعالی سر در پیش افکنند و سر بر نیارند از خجالت و تسبیح ایشان اینست که سبحانک

ما عبدناک حق عبادتک یعنی پاکا خداوندا عیبی ما ترا بسزا پرستیدیم گرویدن

بکتابهای خدای تعالی آن بود که بدانی که خدای تعالی صد و چهار ده کتاب بخلق فرستاده است

از آن پنجاه صحیفه بآدم فرستاد و سی صحیفه بادریس و ده بابراهیم و ده بموسی پیش از آن توریت بموسی

فرستاد و زبور بداود فرستاد و انجیل بعیسی فرستاد بدان اعتقاد کن که این کتابها جمله سخن خداست

و از وحی اوست و صفت خداوند است و آنچه میخوانیم و می‌نویسیم و یاد میکنیم قرآنست و سخن خداوند است

و بدانکه خواننده و نویسنده و یاد کننده و نوشتن و خواندن و یاد داشتن این همه مخلوقست و قرآن

که سخن خداست نامخلوقست و هر که بگوید که قرآن و صد و سیزده کتاب دیگر مخلوقست کافر گردد و بدانکه

قرآن ایمان نیست زیرا که سخن خداست و صفت اوست و ایمان فعل مؤمنانست نه بینی که ایمان

آوردن ثواب باشد و نا آوردن عقوبت گرویدن بپیغمبر علیه السلام آنست که اقرار کنی که خداوند تعالی

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بخلایق فرستاده است از ایشان سیصد و سیزده پیغمبر مرسل‌اند که مرسل

آن بود که جبرئیل یا فرشته دیگر بایشان آمده باشد و دیگران نبی بودند نبی آن بود که وحی خداوند او را در

خواب دیدی یا آوازی شنیدی یا پیغمبر مرسل او را وحی آمدی که فلان بنده را پیغمبری دادم بگوی مر او را که

تا بفلان جای شود و آن قوم را بخواند پس ایمان آوری که همه راستگوی بودند و همه آمرزیده بودند

و همه بهترین خلق بودند و بگوی که همه بندگان خدای عز و جل بودند و از ایشان پنج پیغمبر اولوالامر بودند

یکی نوح بود و یکی ابراهیم و دیگری موسی و دیگری عیسی و پنجم حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله صاحب

رایت و جاه برگزیده حضرت اله گرویدن بقیامت بدانکه چون خلق از گور برخیزند خدای تعالی فرمان دهد

که برویند بدان ساهره چنانکه فرموده که فاذا هم بالساهرة و این ساهره زمینی است از نقره خام که

آنجا حساب و داد کنند هر که در دنیا بر کسی ظلمی و ستمی کرده باشد یا از کسی چیزی برده باشد یا غیبت کسی کرده

یا بهتان گفته باشد خداوند تعالی سزای او بدهد و حکم کند جدا جدا و داد هر کسی جدا از آنکس بستانند و

در خبر است که اگر گوسفندی شاخ دار گوسفند بی شاخ را در دنیا زده باشد آن شاخ بر سر آن بی شاخ

پیدا شود تا او را همان عدد شاخ بزند پس آنگه نامه بندگان پیدا شود نیکبختان را نامه بدست راست

دهند و بدبختان چون دست راست پیش برند و نامه بستانند فرشته بر دست راست ایشان زند

و دست چپ ایشان از پس پشت بیرون کند و آنگاه روی ایشان بازگونه کنند و نامه بدبختان

ایشان دهند از جانب پشت و چون چنین بدیشان دهند گویند ای بدبختان برخوانید که

کردارهای بد خود چه کرده‌اید و بدانکه ایزد تعالی ترازوی آفریده است که بدان کردارهای

بندگان را می‌سنجند نیکی را در یک پله نهند و بدی را در یک پله هر پله چندان بود که از مشرق

فلان بن فلان نیکبختی
اگر نیکی زیادت آید فرشته آواز دهد چنانکه همه خلایق بشنوند که نیکبخت شد فلان بن فلان نیکبختی
که هرگز بدبخت نگردد و اگر نعوذ بالله کسی را بدی بر نیکی زیاده آید آن فرشته بر خلایق ندا کند که بدبخت شد
فلان که هرگز نیکبخت نگردد **و نیز بدانکه خدای تعالی** پلی آفریده است بر سر دوزخ که نام آن صراط است و
درازنای آن پل سه هزار سالست هزار سال بر فراز باید رفت و هزار سال بر نشیب و هزار سال برابر و آن
پل باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر و گرمتر است از آتش و گروهی مومنان بر آنجا چنان گذرند
که برق و گروهی چون باد و گروهی چون سواری که بتازد و گروهی افتان و خیزان و آخر بسلامت بگذرند
بدولت آنکه از امت محمد صلی الله علیه و آله اند اما کافران و بدبختان چون قدم بر صراط نهند نگونسار در دوزخ
افتند و بدانکه بنده هرچه در دنیا کرده است در قیامت از آن سوال کنند **در خبر است** که رسول علیه السلام
و تاج سر ثقلین و نور عین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که در قیامت بنده را از چهار
پرسند از عمر وی که ترا عمر دادیم مدت آن عمر را بچه صرف کردی در طاعت و عبادت یا در معصیت دیگر
از مالش پرسند که مال از کجا حاصل کردی و بچه نفقه خرج کردی در حلال یا در حرام یا در شبهه سیم از
جوانی او پرسند که این قوت و جوانی را در چه چیز بکار بردی در موافقت رضای ما یا در مخالفت ما
چنانکه در خبر است که بنده را روز قیامت حاضر کنند و گویند که این بنده بود که مال از حرام جمع کرد
و بحرام خرج کرده ندا آید که بدوزخش برید دیگری را بیارند که این بنده ایست که مال از حلال
جمع کرده و بحلال خرج کرده ندا آید که حسابش بکنید دیگر بدانکه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
فرموده که حلال را حساب باشد و حرام را عذاب **دیگر بدانکه حوض است در قیامت** که آن را حوض کوثر نامند
و اصل آن از بهشت است هر آن بنده که بخدای تعالی گرویده باشد و اهل بیت رسول را دوست داشته باشد چون
خلق بلب کوثر رسند یک شربت از دست ساقی کوثر بدو دهند از تشنگی قیامت بعد از آن هرگز تشنه نگردد و
احتیاج بآب نباشد و بدانکه در قیامت چند گروه را مقام شفاعت باشد اول پیغمبران را دیگر عالمان را
دیگر شهیدان را دیگر حاجیان را دیگر غازیان را اما شفاعت را شرطهاست یکی آنکه شفیع باید که
آمرزیده بود زیرا که تا از خود فارغ نشود دیگری را شفاعت نتواند کرد دیگر باید که مومن را شفاعت
کند که مر کافران را شفاعت سود ندارد و دیگر آنکه شفاعت بی دستوری خدای تعالی نکند چنانکه خدای
تعالی فرموده است که مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ معنی اینست که کیست که جرات

عالم که در قیامت شفاعت کند بی دستوری خدای تعالی کردن بتقدیر نیکی که آن از خداست و بنده
هیچ کار نتواند کرد بی علم و فضل خدای و بدانکه هر طاعتی که بنده بکند بتقدیر حق تعالی میکند و فضل
خداست که او را توفیق دهد تا آن طاعت بکند و هر معصیتی که بنده میکند از نفس بنده است و رضای
خدای نیست و آنچه روستمیست که بر نفس خود می نهند و توبه و عذر خواستن بروی فریضه است
پس بدانکه کار بنده هم آفریده اوست چون ایزد تعالی بنده را بیافرید کردار او نیز
بیافرید و قضا و تقدیر فعل خداوند است و آنچه فعل بنده است هم مخلوق اوست چنانکه حق
تعالی میفرماید که وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ یعنی خدای تعالی شما را بیافریده است و آنچه میکنید
در خبر است که عزیر پیغمبر علیه السلام پرسید از حضرت حق تعالی که بار خدایا بر بنده کار تقدیر نیکی و بدی
کرده و بنده نمیتواند که از تقدیر تو بیرون رود و او را ازان عقوبت میفرمایی حکمت چیست ندا و وحی
آمد که ای عزیر بنگر که دیگر این سوال نکنی که نام ترا از دیوان پیغمبران محو میکنم من مالک الملکم چنانکه
خواهم تصرف کنم کسی را چون و چرا نرسد بودن چون بدین چیزها که یاد کردیم بزبان اقرار
کردی و بدل تصدیق کنی بدانکه مومنی بحقیقت و بدانکه کردار نه از ایمان بود بلکه کردار از شریعت
بود نه بینی که کافری که مسلمان شود هم در آن ساعت بمیرد پیش از آنکه از وی طاعتی در وجود آید باتفاق
همه مسلمانان او را مومن خوانند پس اگر کردار از ایمان بودی بایستی که او را مومن نخواندندی که
تا کردار نکردی و در ایمان خود شک نباید بود و باید گفت که من مومنم چون زبان بدین چیز
اقرار کرد و بدل تصدیق کرد او مومن است حقا و باید که مومن را بگناه بسیار کافر نگویند و
ندانند دیگر بدانکه ایزد تعالی دو سرا آفریده است یکی بهشت و یکی دوزخ دیگری از برای دشمنان خود
آفریده است و آن دوزخ است و هرگز این دو سرا نیست و فانی نگردد و هر که در این سرای شد جاودان
بماند که او را بیرون آمدن نیست و هر کز در آنجا بمیرد و بیرون نیاید مگر مومنی که گناه کرده باشد و
بی توبه از دنیا رفته باشد او را بقدر گناه عذاب باشد در دوزخ و چون از گناهان پاک شود
او را بیرون آرند و به بهشت درآورند و این ببرکت شفاعت سید ابرار است که وعده شب
معراج و در توحید عارفان سخنان بسیار گفته اند چنانکه موحدی گفته است که التوحید اسقاط
البشرية وتجريد الالهية میفرماید که توحید آن بود که انوار آفتاب بر صحرای هویت تابد
قطرات باران حدوث در بحر وحدت چنان گم شود که خود را باز نیابد چنانکه گفته اند **بیت** تو درد

کم شو که توحید این بود کم شدن کم کن که تجرید این بود گر تو خواهی تو با بیابی ره تا بو که جای
ربی هر که در دریای وحدت گم نشد گر همه آدم بود مردم نشد تا نگردی بیخبر از جسم و جان
کی خبر یابی ز جانان یک زمان هیچ سالک راه را پایان ندید هیچ کس این درد را درمان ندید
جملهٔ مردان نهان اینجا شدند لیک آخر هم عیان اینجا شدند عاشقان دانند در میدان درد
تا فنای عشق با ایشان چه کرد یعنی توحید است که آمال افضال طالبانست توحید لقای
قلهٔ قاف ذره بقاست توحید آفتاب عالم لقاست توحید شکوفهٔ بستان تقویت توحید
قطب دایرهٔ سرکون و مکانست توحید عماد زمین و آسمانست توحید ایمان جهان و جهانبانانست
توحید شاهباز فضای لامکانست توحید معشوق جان مشتاقانست توحید شعلهٔ انوار
اشواق طالبانست توحید آرام دل محبانست توحید مرهم ریش عاشقانست توحید محک
نقد صادقانست توحید چراغ راه سالکانست توحید نور جبین عارفانست شیخ جنید می
فرماید که توحید آن بود که وادی مقدس قدم را از لوث خاشاک حدوث پاک داری و از
منزل وحشتگاه خطوط رخت الفت برداری و هر چه دیدی و دانستی جمله نادیده و ناشنیده انگاری
و در کل حقیقی چنان فرو شوی که از جزویات یاد نیاوری و عارفان گفته اند **بیت** ترا تا جان
بود جانان نباشد که با جانان حدیث جان نباشد گرت یک ذره مهر آید پدید آدمی درویش
ز تو پنهان نباشد اگر درمانت باید درد را باش چو بی دردی ترا درمان نباشد بسر می رو
چو پرگار اندرین راه که راه دوست را پایان نباشد و بدانکه سرمایهٔ اعمال بنده ایمان است
که بنده تا با ایمان بود همه کارش آسان و اگر آسانی کار مطلبی این کلمهٔ توحید نگاه دار آسان
بدست آورده آسان از دست مده که رستگاری فردا بدین کلمه است که لا اله الا الله محمد رسول الله
علیٌ ولی الله تا از آنچه می ترسید امان یابید و بآنچه امید دارید برسید **در خبرست** که چون
آدم ع چون بفرمان حق تعالی حج بگذارد و از آن شرایط و ارکان فارغ گشت گفت الهی دستوری
هست که حاجتی بخواهم فرمان آمد که بخواه تا روا کنیم گفت خداوندا حاجت اینست که ذلت من
بیامرزی و گناهان فرزندان مرا در گذاری فرمان آمد که ای آدم ذلت ترا در گذاشتیم چون
بذلت خویش مقر و معترف گشتی و گناه فرزندانت من که خداوندم عهد کردم که هر که از فرزندان

تون حثوا
ف وازار قس
زي لا يكن
قدس والتمجيد
الله يا آتها
قد بينا
اصلوات
لله الذي
يحيي الموتى
السموات
خلايق بامره
حيوا وعلمك
طرون الذي
صوات ما اتخ
الباذخات
النور بنوره
البهاء
والنور

تو بقیامت حاضر آید و این کلمهٔ توحید را بسلامت همراه بیاورد هر چند گناه بسیار داشته باشد
ایشان را بیامرزم و این را بر لوح محفوظ ثبت کرده ام گفت بار خدایا چون نهاد بلیهٔ کافران را
بکلمهٔ توحید پاک میگردانی نهاد ما عاصیان را از گناه پاک گردان اما دایم با پاسبان ایمان می باید
بود که شیطان طرار همیشه در کمین است و حاضر می باید بود که کسی را غافل میکرد **در خبرست** که چون
بندهٔ مومن ایمان را از دنیا بیرون می برد ابلیس علیه اللعنه بانگی کند چنانکه جمله اتباع او حاضر گردند
و گویند ای مهتر ما ترا چه افتاده است چه می باید کرد تا بکنیم گوید که یکی از مومنان از دنیا می برد ایمان
دارد و من بیخبرم که ایمان دار رود مرا یاری دهید تا کار او بزیان آید **روایتست** که چون فرمان از آید
بنده را چهار غم پیش آید اول غم ایمان دوم غم جان سیم غم خانه و بوستان چهارم غم فرزندان ایمان گوید
کاشکی که دانستمی که خزانه ام یا اژدر که حق را بنده ام بنوازندم یا بگدازندم ایمان را ازین باز
شناسند یا بگدازند پس چون بنده ایمان دارد باشد فرشته در آید و گوید که حق تعالی میفرماید که ای بنده
غمگین و اندوهگین مباش که ایمان تو بجاست و اگر از جان کندن می ترسی فرمایم تا جان ترا که برفق
در می گیرند و اگر غم فرزندان میخوری ایشان بندگان منند پرورش ایشان بر منست دل از اهل
ایشان فارغ دار و اگر غم باغ و بوستان میخوری بر نگر و باغ و بوستان باقی را به بین بنده چون چشم باز
کند بوستان بهشت را بیند از شوق آن جان کندن بروی آسان شود و اگر غم اهل و فراق او داری در
نگر بحوری که بجهت خدمت تو آفریده ام بر بهشت چشم باز کند آن حور را به بیند غم زن از خاطر او محو شود
و جان با آسانی بدهد **در خبرست** که چون بندهٔ مومن کلمه گوی مومن جان بحضرت وصل دارد که داشته
باشد و بر جان خود ترسان باشد حق تعالی فرشته بوی فرستد که ای بندهٔ مومن آرزومند دیدار توام
ترا چون آرزوی دیدار منست بنده را از شادی آن خطاب از سکرات مرگ خبر نشود و جان
با آسانی بدهد و اینها هم نتیجهٔ ایمان و معرفت و شناخت ذات بیچون خداوند قدیم علیم نعیم
و کلمهٔ لا اله الا الله را بدرخت خرما تشبیه کرده اند از برای آنکه هم چنانکه درخت خرما بیخ آن محکم
بیخش در زمین است و شاخش در آسمان این کلمهٔ توحید را اصل در زمین است و سرش در زیر عرش
و هر درختی که آبش نباشد خشک گردد و هم چنین این درخت که در دل است چون آب نیابد خشک
شود آن درخت را آنجا آب دهند از توبه آنکه آب توبه ندامت آنکه آب حسرت آنکه آب شوق

وغلب
يا علام
ارعا
العالم
اوبكوا
لا يعز
وما تخف
شمخ
مثلا
مثلا
اذا
يقول
فيه
كل شي
اللهم

پس ابر ندامت را فرماید تا آب باران رحمت را بیارد بر دل تو و آب خرمنش در زیر بود و آب رحمتش بر
همیشه آن درخت تر و تازه بماند شیخ شبلی رحمة الله علیه گوید که وقت عارف مؤمن چو صحرا مانند روزگار
بهار است زیرا که بوقت بهار رعد می غرد و برق می درخشد و آتش می جهد ابر می گرید باغ می خندد
پس حال مؤمن عارف با کلمه توحید هم چنین است که بچشم می گرید و بلب می خندد و بدل می سوزد و بجان می
نازد و بسر همی سازد و بزبان کلمه توحید و نام محمد دوست می گوید قوله تعالی کشجرة طیبة این کلمه توحید
کلمه طیبه لا اله الا الله است و کلید بهشت است و بهشت را هشت در است و میان تو و میان بهشت دو
دریاست یکی دریای خوف و یکی دریای رجا و آن دو دریا هشت سفینه است یعنی کشتی هر که در این
کشتیها نشیند وی را بدری از درهای بهشت رساند و از این کشتیها یکی توحید است دوم معرفت سیم
محبت است چهارم یقین است پنجم توکل است ششم ندامت است هفتم اخلاص است هشتم حیات است
پس هر که در کشتی توحید نشیند با ساحل تفریدش فرود آورند و هر که در کشتی معرفت نشیند بکناره دریای قربش
فرود آورند هر که در کشتی محبت نشیند بکناره دریای وصلش فرود آرند و هر که در کشتی یقین نشیند بکناره
دریای انسش فرود آورند و هر که در کشتی توکل نشیند بکناره دریای کفایتش فرود آورند و هر که در کشتی ندامت
نشیند بکناره دریای توبه اش فرود آورند و هر که در کشتی اخلاص نشیند بکناره دریای اختصاصش فرود آورند
و هر که در کشتی حیات نشیند بکناره دریای لقایش فرود آورند دیگر کلمه توحید را به درخت خرما تشبیه کرده الله زیرا
که خرما بر یعنی بر توحید و معرفت و آشنایی نیز در هر دلی بنباشد دلها بسیار است اما هر دلی شایسته نظاره نیست
وقال النبی صلی الله علیه و آله من قال لا اله الا الله خرج من فیه طائر اخضر علیه جناحان ابیضان
بالدر والیاقوت فیعرج الی السماء فیسمع دوی کدوی النحل فیقال اسکن فیقول لا اسکن حتی یغفر
لقائلها ثم یجعل بعد ذلک للطائر سبعون لسانا یستغفر لصاحبه الی یوم القیمة فاذا کان
یوم القیمة جاء ذلک الطائر واخذ بید صاحبه حتی یکون قائده ودلیلا الی الجنة معنی حدیث
حضرت نبوی آنست که می فرماید که هر که بگوید لا اله الا الله بیرون آید از این کلمه بر صورت مرغ سبزی
که بر دو بال او باشد سفینه مکلل بدر و جواهر و یاقوت پس بالا رود بسوی آسمان و به پایه عرش رود
و مر او را آوازی باشد مانند آواز زنبور عسل و عرش بلرزه در آید ندا آید که ای مرغ بیارام که
من صاحب ترا بیامرزیدم بعد از آن آن مرغ را هفتاد زبان پیدا شود تا بدان زبانها آمرزش می خواهد

از برای گوینده خود پس چون روز قیامت شود آن مرغ بیاید و دست گوینده خود بگیرد و او را به بهشت رساند
و انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ثمن الجنة لا اله
الا الله یعنی بهای بهشت گفتن لا اله الا الله است و در روایتست که لا اله الا الله کلید در بهشت است
لیکن کلید را دندانه می باید تا در باز شود اول زبان ذاکر پاک از غیبت و دروغ و دل پاک از حسد و
خیانت ترسان و درون پاک از حرام و شبهه و اعضا و جوارح پاک از معصیت و مشغول بخدمت و
طاعت و عبادت و انس مالک گفته است که روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گفت من اسعد الناس
یعنی نیکبخت ترین آدمیان گوینده لا اله الا الله است و از حسن بصری روایتست که گفت در معنی قول الله که
هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ یعنی جزای لا اله الا الله بهشت با نعمت و از حضرت رسول روایتست
که سزاوار شفاعت شما کیست گفت گوینده لا اله الا الله است روایتست از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود
که تلقین کنید مردهای خود را به لا اله الا الله که در حیثی که گفتن آن ناچیز میکند گناهان آن را بعینه یا زود رحمت
که اعرابی پیش حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله مرا چیزی بیاموز که اگر بگویم خدای تعالی از من خشنود گردد
رسول فرمود که بگوی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اعرابی گفت یا رسول الله این کلمات همه از برای تست که سبحان الله تنزیه اوست و الحمد لله تحمید اوست و لا اله
الا الله است توحید اوست و الله اکبر است تکبیر اوست هم مرا در است نصیب ما کدامست حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
تبسم کرد و گفت بگوی بعد از این اللهم عافنی واعف عنی وارحمنی وتب علی اعرابی گفت آمد آنچه میخواهم
آنگه گفت یا رسول الله ثواب این چه بود حضرت فرمود که سر از خاک برکنی در قیامت سبحان الله بدست تو
بود و لا اله الا الله بر دست چپ تو و الحمد لله بر دست راست تو بود الله اکبر بر قفای تو بود تا ترا برین
تعبیه در بهشت برد آورند انا هو الوافر فزاع قیامت ایمن باشی اعرابی گفت یا رسول الله دیدی کلمات از کلمه
لا اله الا الله بزرگتر نیست چگونه این کلمه بر دست چپ بود پیغمبر علیه السلام تبسم کرد و گفت بجهت آنکه هر جا که
مصاف بود دوزخ بر دست چپ بود پس این کلمه را بر دست چپ نگاه دارند تا حجابی بود از دوزخ بر بنده
تا سالم بگذرد و آنکه رسول فرمود که هر که بگوید از روی تعظیم سبحان الله چنان بود که صحف ابراهیم خوانده
باشد و هر که بگوید الحمد لله چنان باشد که توریت موسی را خوانده باشد و هر که بگوید لا اله الا الله چنان
باشد که انجیل عیسی را خوانده باشد و هر که بگوید الله اکبر چنان باشد که زبور داود را خوانده باشد و هر که

وهر که بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چنان باشد که قرآن را خوانده باشد و فرمود که هر که
این کلمات را بگوید حق تعالی از ثواب این کلمات مرغ سبز بیافریند که تا روز قیامت او را آفرینش میخواهند
وچون آن بنده بمیرد جان آن بنده را در حوصله آن مرغ نهند تا در ریاض بهشت میچرند تا روز قیامت
روایت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که گفت در شب معراج که با سمانها میگذشتم با خیال آدم
… نهاده از وی درگذشتم او تعظیم من نکرد و چون آب ازدیده او
ریسیدم روان بود جبرئیل … های بر خواست و پیش آمد و دامن رکاب من ببوسید و گفت یا رسول الله
مرا … بگریستم چندان نور از آن بالا میرفت که من شما را ندیدم گفتم جهت
گریان بودن تو چیست گفت … لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و آن نور از نام مبارک تو متصاعد
لکن عرضه میدادم یا رسول الله بر شما که من دو رکعت نماز دارم که نکته
هزار سال کرد الله الهام با من حق تعالی که سی هزار سال در قیام بودم و سی هزار سال در رکوع و سی هزار سال در سجود و
سی هزار سال در تشهد این سی هزار ساله طاعت خود را بتو دادم این تقصیر از من در گذران خواجه عالم
فرمود که مرا بر طاعت تو هیچ احتیاجی نیست طاعت آن تست که خود کنم گفت یا رسول الله آنرا با امتان
بخشیدم خواجه بلند همت فرمود که ای ملک ترا گمان هست که ایشان بطاعت تو حاجتمند نیستند بعزت
خدا که هر یک از گناهکاران امت من که یکبار این کلمه توحید که بر لوح نوشته است بگویند به همین
یکبار صلوات فرستد ثواب ایشان از این سی هزار ساله طاعت و نماز تو زیاده باشد و قال رسول الله
صلی الله علیه وآله افتحوا علی صبیانکم اول کلمة لا اله الا الله ولقنوا عند الموت لا اله الا الله
فان من کان اول کلامه لا اله الا الله واخر کلامه لا اله الا الله ثم عاش الف سنة لا یسأل
عن ذنب واحد معنی حدیث حضرت رسالت پناه هم میفرماید که اول کلمه که با کودکان خود خواهید گفت
لا اله الا الله بگویید و در وقتی که یکی از شما لا اله الا الله تلقین کنید که اول کلام او و آخر کلام او لا اله الا الله
باشد اگر هزار سال بزیید که از وی یک گناه سوال نخواهد کرد روایت که روزی مردی بمجلس رسالت پناه
آمد و گفت ای رسول خدای دلالت کن مرا بر کاری که سبب آن به بهشت درآیم گفت بر تو باد بصدقه
دادن که آن سبب دخول بهشت است گفت این نمی توانم یا رسول الله که من بخیلم و بعینه از من بخیل
تری نیست گفت روزه بدار و بیدار خوی کن که آن سبب دخول بهشت است گفت اینهم نمی توانم که

که چون
بیا در همیم بطعام خوردن رگفت بنماز شب خوی کن که آن سبب دخول بهشت است گفت این هم نمی توانم
شب در خواب شوم از گرمی آفتاب روز سیاه شوم گفت پس در راه خدا با مجاهدان جهاد کن که کارزار
نما گفت این هم نمی توانم که جنگ بسیار است اگر کشتن می ترسم راوی میگوید که حضرت رسول بخندید و گفت
میگویی که دلالت کنم ترا بر گفتن دو کلمه سبک بر زبان و گران در میزان اعرابی گفت مادر و پدرم فدای تو
باد آنچه خواهیم فرمود که همه اوقات میگوی که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله نقلست که در هندوستان
بر سر روضه آدم علیه السلم درختیست که هر سال دو بار گل آورد و بر هر گلی هفت برگ باشد و بر هر برگی
نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ملک اینجا هر گل که دارد تا آن گلها را محفوظ ساخته بخزینه
می سپارند و ملوک اولاد مرضی بان حرمت نمایند تا چنین گویند که اگر برگی از آن گل بگویند و در دیده نابینا کشند
بینا گردد به فرمان الهی و برکت نام شریف نبی و ولی که نابینا بینا گردد و عجب نباشد برگی که بر روی کلمه نوشته
باشد نابینا بینا میکند ولی که بر روی این کلمه تعلیم قدرت نوشته باشد و جان وی بمحبت خداوند و محبت
مصطفی و اهل بیت آغشته باشد و دیده دل او بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده را بمعاینه کور نابینا نکرد
و بنده اشیای خود را بیگانه نکند از کرم الهی غریب و عجیب نباشد و از این عجب آنکه اگر برگی از آن درخت فرو
افتد در حال زمین او را فرو برد یا فرشته بیاید و آن برگ را برباید و بحرمت این کلمه هیچ ستور را زهره
آن نباشد که آن برگ را لگد سارد و هیچ آتش را یارای آن نبود که او را بسوزد و مکتب بزرگی که هر قوم به تمام
دوستان باشد آتش دنیا او را نمی سوزد دل مومن مخصوص که هر قوم رقم ایمان و نور عرفان بود بعشق اهل بیت
و بمهر محمدی و اهل البیت پیراسته باشد دوزخ کی سوزد و گفته اند که چون مومن مخلص فردای قیامت بر
کنار دوزخ رسد دوزخ گوید که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی یعنی ای مومن زود بگذر که نور
ایمان تو آتش مرا پست کرد و سوزش مرا فرونشاند شعر در باغ دل ز مهر جان فزا ٭ تخم محبت کشتم ٭
اسرار محبت و مودت ٭ بر صفحه جان و دل نوشتم ٭ با نور محبت کی بهشت ٭ کز اهل سعادت گذشتم ٭ در
خبر است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که چون فردای قیامت بنده را بیاورند و نود و نه نامه
در معصیت با او بیاورند هر نامه چندانکه چشم کار کند همه را در پله ترازو نهند پس نامه مانند
مختصر و کوچک در پله دیگر نهند و بر آن نوشته باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
این نامه بر همه زیاده آید و آن بنده را حکم به بهشت شود به برکت این کلمه توحید

از هیچ معصیتی در وجود آید حق تعالی فرماید که ای ملائکه غلاظ و شداد برسید من هر چه بنده
با بنده عاصی از سه حالت یکی کنم یا توفیقش دهم که توبه کند یا فرزندی دهمش شایسته تا دعای
وی بدو رسد پدرش را بیامرزم و اگر هیچ از این نباشد دوزخ در پیش او بدارم و او را مهلت دهم اما نکند الم
روایتست که چون مؤمنی را مرگ رسد و بر جان خود بترسد خدای تعالی فرشته را بر صورت حق
خویش نزد او فرستد که ای فرشته برو و آن بنده مرا بگوی که حضرت خداوند آرزومند دیدار تست
ترا آرزوی دیدار او نیست بنده در آن حالت از شادی آن پیغام از جان کندنش خبر نباشد که تا
جان بجانان سپارد ابو عبد الله دامغانی گوید تن مؤمن چون شهرستانیست و اندامهاش چون روستای
آن شهر و دلش ماننده کوشکی در شهر و معرفت حق تعالی ملکیست بر آن تخت و او را تختی است که تصدیق است
و باور داشتن حق تعالی و آیات وی و ملکت را تاجیست و آن تاج محبت است و او را وزیریست و آن وزیر
عقلست و او را حاجبیست و آن حاجب علمست و او را شمشیریست و آن خواست و منادی دارد و آن اقرار
است و مفتی دارد و آن شوقست و ندیمی دارد و آن انس است و چراغی دارد و آن حکمت و زندانی دارد و آن
بیم خداست و میدانی دارد و آن امیدست برحمت حق تعالی و بوستانی دارد و آن الفت است و گنجی دارد و آن
قناعت و خزینه دارد و آن یقین است و علمی دارد و آن ذکر خداست جل جلاله و رسولی دارد و آن دعاست
و معلمی دارد که او را ادب می آموزد و آن یاد کردن مرگست و جاسوسی دارد و آن فراستست و زینتی
دارد و آن مراقبتست پس خنک آن کس که بدین صفت موصوف باشد در خبر است از امیر المؤمنین علیه السلام
که فرمودند که سؤال کردم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که علامت مؤمن چیست قال علامة المؤمن
اربعة گفت نشانه مؤمن چهار است اول آنکه زبان خود را پاک دارد از غیبت دوم درون
خود را پاک دارد از حرام و شبهت سیم عمل خود را پاک دارد از ریا و سمعت چهارم دل خود را پاک دارد از
کبر و عداوت پس واجبست بر هر مؤمنی که هر صباح چند حمد و ثنای حق تعالی بگوید اول بگوید الحمد لله که
ما را بهترین ایمان کرامت کرده است والحمد لله که بهترین ادیان دین ماست والحمد لله که بهترین انبیا شفیع ماست
والحمد لله که بهترین قبلها قبله ماست والحمد لله که بهترین و آسانترین طاعتها طاعت ماست والحمد لله که
پاکترین رزقها رزق ماست گفته اند اگر چه معاصی بنده مؤمن بر مثال چشمه ایست در چاه وجود بنی
آدم هر چند بنده معصیت کند ظاهرش آلوده شود و باطنش را از آن آلودگی پاک دارد و این عجب نیست

که چون می شاید که چشمه چاه باطن را از آلودگی نگاه دارد می شاید که ایمان مؤمن موحد اندرون
پاک را از آلودگی نگاه دارد ای خواجه اصل کار بنده ایمانست بنده تا با ایمان بود همه کارش
آسان بود اگر آسانی کار میطلبی سه کلمه آسانست که آسان بهشت آورده نگاه دار تا رستگاری یابی
و رستگاری دین سه کلمات است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و رسول صلی الله علیه و آله گفت
ای مؤمنان اگر خلاصی جوئید بدین سه کلمه وسیله جوئید در خبر است که وقتی جبرئیل در پیش رسول
نشسته بود صفت بهشت میکرد رسول گفت ای جبرئیل هیچ جای باشد که در دنیا از بهشت نورانی تر
برفت و فی الحال باز آمد و گفت حضرت رب العزة میفرماید که نور معرفت که در دل مؤمن نهاده ام هزار
بار روشن تر است از بهشت ای مؤمن عارف تو از آن نزد من عزیزتری که فردا گویم که به بهشت رو شاید
که دیر بری و رنج و مشقتی بتو رسد بلکه چون سر از خاک برزنی بهشت را گویم که بتو نزدیک گردد که
أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ ای قربت الجنة یعنی ای بهشت نزدیک شو بسر قبر مؤمن تا چون مؤمن سر از خاک بر
آورد قدم در بهشت نهد و این از فضل ما غریب و عجیب نیست آخر چون قدرت ما ظاهر شود که اگر یک
قدم ترا به بهشت رسانم هیچ عجب نباشد خداوندا نقد ایمان ما را از نقصان غارت شیطان نگاه دار و
بسلامت بدار القرار برسان با جمیع مؤمنان و از زیانست آن روز با هیبت و صلابت نگاه دار با جمیع
مؤمنان مغفرت یا اله العالمین و یا خیر الناصرین بحرمت محمد و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

باب پنجم در فضایل حضرت رسالت پناه افضل بشر و اکمل موجودات علیه و آله [illegible]

برگزیده حضرت اله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله محرم خلوت خاص لی مع الله درد درج
ماه برج طاها شکر ریز انا سنلقی علیک قولا ثقیلا شب خیز قم اللیل الا قلیلا مهر سپهر اصطفی یعنی
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بیت تو چو شاه ایوان خیل رسل تو چو ماه تابان جمع سبل بر شرق تو
آدم چو خاکی براه زخم تو یوسف چو آب بچاه نجات از تو بود آنکه نوح نجی ز ظلمت بنور تو شد کلیمی
زنور تجلیت یک لمعه ای که موسی در آن بیگفت و شنید مسیح از لبت یافته مرهمی که تا مرده جان یافتی
از دمش تو چو شاه و این جمله خیل توانند تو مقصود اینها طفیل توانند صدر صفه صفا سرو بوستان
وفا تاجدار ولقد کرمنا صوبه دار تلک الرسل فضلنا شربت نوش ویغفر لک الله نصرا عزیزا
شفاعت خواه عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ماه روی والضحی سیاه موی واللیل اذا سجی
خاتم انبیا رسول خدا خواجه جبرئیل امین خدا خواجه بارگاه کونین اوست صاحب سر قاب

توبینی اوست مدرس صفحه ملکوت مهندس حجره جبروت ...
کان عصمت وطهارت جمال جمال وحرم صاحب مینا وزمزم خلاصه اولاد بنی آدم صدر صفه صفا و
بدل خط وفا برگزیده حضرت خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم زهی نور تو مهر سپهر یک پرتو
نشان مهر نگین کیخسرو قلم کنایه قدر تو می نوشت که بست درون قصر تو نه طاق آسمان را — مهر توم
خو حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی چه چرخها که نه بر گمانچه ... هر آنکه تخم جفای تو کارد
دل بکشت زاد جهنم شود بوقت درو برو ملاحظه سورهای قرآن کن زمین شنوی مدح از خدا
بشنو بدان ای عزیز که اول چیزی که آفریده شد نور حبیب آله بود وآل او چنانکه در حدیث وارد است
که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِی وَنُورُ اَهلِ بَیتِی یعنی اول چیزی که خدای تعالی بیافرید از همه مخلوقات و
موجودات که نه عالم بود ونه آدم وهیچ شیء از اشیا موجود نبود نور من بود واولاد من بود باقی
همه ازین نور آفریده شد وبیان این باقی بگویم چنانکه از کسی شنیده حق تعالی را اراده این شد
که در عالم صفات ظهور ذات بچون کند وبر دلهای عارفان وعاشقان تجلی کند تا اوصاف وی شناسند
که عرفت ربه برقیه یعنی بشناختیم خدای را هم بخدا از ایجاد کون ومکان ودور زمان هم ظهور او
بود که باشان بازیست مدار وقرار ونظام عالم کبری وصغری بلکه ظهور صفات ازلی ابدی چون و
منوط باستعداد کفایت ایشان بود پس اراده این شد که در عالم صفات ظهور نماید وآدم وآدمی
چنانکه در حدیث قدسی وارد است که کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِاُعرَفَ
یعنی خداوند کریم حکیم علیم میفرماید که ذات من مثل گنجی بود پنهان دوست داشتم که شناخته شوم پس بنی
آدم را بیافریدم تا شناخته شوم پس از اینجا معلوم می شود که بنی آدم افضل مخلوقات واشرف موجودات
از برای آنکه تشریف خلعت در شان بنی آدم آمد وخلعت عرفان ذات بیچون بر قد ایشان راست آمد از
میان جمیع مخلوقات وموجودات پس اشرف وافضل واکمل موجودات بنی آدم باشد وافضل بنی آدم
انبیا وافضل انبیا حضرت سید هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پس بنا برین مقامات حضرت عرض کنم
چون نور حبیب خود سید قدرت بیافرید آنرا در صورت مرغ سبز در قندیلی از نور جمال در آورد و
دوازده هزار سال با روح حبیب خود عشق بازی کرد چنانکه اراده او بود ودر هر دوازده هزار سال
آنحضرت را بزینت دیگری آراست چنانکه اشارت اهل معرفت بآن دوره انتها باین پنج حرف
که رقم نموده اند قامخ لح مجمح گفته اند مقام اول قافست که عبارت از آن قربیت وقرب

... قرب وبعد سید اعمی قیان کرد وقرب قدس راست دوازده هزار سال در این مقام بماند
واو وانند کرد در این مقام چه گذشت وآن امید واریها و کتابها در طلب خواهش مغفرت امت — نتیجه م
چون مدت این مقام تمام شد متوجه عالم قدس گشت وعدول کرد به عالم ملک وتاج ولایت
بر فرق همیونش نهادند ودوازده هزار سال دیگر در عالم مقام ملکش بماند وتربیتها یافت
چون این مقام تمام شد عدول کرد بعالم ومقام خ که عبارت از نبوت است پس درین مقام ملک
او را خلعت نبوت بپوشانید واز اینجاست که الولایة افضل من النبوة میگویند که ولایت
فاضلتر است از نبوت چرا که عالم قرب عالم قدس است وآن روی در حق داده که این ولایت نتیجه
آنست وولایت ملک نتیجه است روی در خلق است وولایت نتیجه عالم قدس است روی در حق است
پس آنکه روی در حق باشد فاضلتر است از آنکه روی در خلق است پس این معنی که الولایة افضل
من النبوة بدین تقریر حاصل است وچون بعالمی آمد که عبارت از آن حضرت است اکنون هادی وندا
وشب سید ایها نتیجه آن مقام بود که آنحضرت میکرد که از سطوات قهر الوهیت می اندیشید وآنچه از
لی بنیازی قبول انبطی بر دل مبارک او روشن بود چون دوازده هزار در این مقام خوف برد ترقی یافت عدول
کرد بمقام ر که مراد از رجاست وعبادت از امیدواریست درین مقام هر چه از اینکه از خوف بر دل جاری کشته
رسیده بود بر عهد رجا درمان یافت واز اینجا بمقام ح عدول کرد که مقام حلمست وچون این مقام با تمام رسید
نتیجه این مقام بود حلم وتواضع وعفت وشفقت ورحمت که از ایشان ظهور می آمد که حق تعالی
در کلام مجید در چند موضع از حلم آنحضرت خبر میدهد که وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ بِالمُؤمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ
پس بعد از آن دریای آفریده شد وروح آنحضرت را فرمان شد که در آن دریا غوطه زند وچون
غوطه زد امر شد که پر وبال همیون مبارک خود بجنبانند چون بیفشاند از قطرها که چکید از قطره
روح پیغمبری آفریده شد بار دیگر امر شد که غوطه زند چون غوطه زد وبر آمد وبر ستور اول خویش پر را
بیفشاند از هر قطره روح ولی آفریده شد بار دیگر روح مومنان بار دیگر روح مسلمانان بار دیگر
روح منافقان وکافران علی هذا القیاس همه از پرتو نور محمد وآل محمد آفریده شد واگر کسی گوید
که ارواح کافران ومنافقان چون از آنجا باشد جواب گوییم که در عقل قرار داد آید که بزرگان گفته اند
که کارخانه خلقت بکارخانه قنادی نسبت کرده اند که اول جوش او نبات مصری است باز جوش دوم
گرمانی باز دیگر قند محمودی بار دیگر قند بلدی باز کوارش که از آن ادست ... جوش آول کارخانه خلقت انبیا

بودند دیگر جوشن اولیا بودند قدس الله اسرارهم جوشن دیگر خاص مؤمنان بودند رحمهم الله باز کوهای آن
دیگر کافران و منافقان و جمیع مردودان با آنحضرت حق تعالی خواست که آسمان و زمین و آنچه در میان
آسمان و زمین است بیافریند همه از برای بنی آدم گوهری تابناک بیافرید و در وی نظر هیبت کرد و
آن گوهر از تاب نظر بر کمال بگداخت و آب شد و کفی بر بالای آن آب بر بست و بخاری از آنجا متصاعد شد
از آن کف زمین آفریده شد و از آن بخار آسمان آفریده شد و هر یکی طبقه بودند ندا آمد که ای زمین
هفت طبقه باش و ای فلک نه فلک باش چنانکه میفرماید که اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض
کانتا رتقا ففتقناهما ای فتقناهما یعنی نظر نمیکنند ای محمد آنها که کافر شدند و دانا
ما فی کرند که آسمان و زمین هر کدام یکی شی بود پس کفتیم بر شکافید و هر کدام چند طبقه شوید پس
چنان شدند بعد از آن حضرت خالق علی الاطلاق در شش بامداد روز این همه اشیای مختلف از آثار
قدرت خود بیافرید و قادر بود که بیک لحظه همه موجودات کرد الله اما از برای نصیحت و پند یادگارها
هیچ کونه تعجیل نکنیم مگر در پنج چیز چنانکه در حدیث وارد است و آن تمام است که چون نذر آید
مرده و اکرام ضیف و ادای دین و عروسی دختر چون رسیده شود پس در بیان خلقت فقهی تمام شد
که آنچه هر کس ندانسته و عید است عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا می آوردن مفسران
که مقام محمود که حق تعالی بحبیب خود وعده کرده بر پنج وجه است یکی آنست که تمام خلایق در روز محشر
مانده باشند پیش از شما هیچ پیغمبر یارای شفاعت نباشد تا آنگاه که حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم شفاعت کند تا جمیع خلایق از انبیا و غیر ایشان از آن فزع اکبر خلاص شوند دیگر آنکه
بعضی از امت خود را شفاعت خواهد کرد پیش از آنکه بدوزخ شوند ایشان را بشفاعت او بخشند
دیگر محمود آن باشد که بعضی از امتان خود را که در دوزخ باشند شفاعت کند بیرون آرد دیگر
مقام محمود آن باشد که حضرت خداوند عز و جل اندر بهشت صفت را الهام فرماید که بر تختی بر آید و مر او را
الهام دهد که تا بر پای ایستد و ذات بیچون خداوند را حمد و ثناها گوید که هیچ کس از اولین و آخرین
حمد و ثنای چنان نگفته باشد آنگاه همه بهشت او را بستایند و بلند آواز بزنند و مقام پنجم مقام
محمود آن باشد که خدای تبارک و تعالی همه بهشتیان را دعوت و مهمانی کند از بهر خود مریم
بنت عمران مادر عیسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون که هر دو را بزنی بحضرت محمد دهد که هیچ پیغمبر را نبوده

[illegible]

در مقام محمود دوم حوض کوثر سیم لوای حمد چهارم چشمه تسنیم پنجم درجه وسیله دیگر مرتبه آنحضرت را
از اینجا فهم کن که در درگاه خدای تعالی بچه مرتبه است که هر یکی را از پیغمبران که امت ایشان نیکوئی
کردند یا عیبی یا نقصی کردند حضرت حق تعالی جواب ایشان نخود گفتی و در سخن ایشان کردی و دامن
عصمت آنحضرت را از آن پاک کردی قوم نوح را گفتند که انا لنریک فی ضلال یعنی ترا ای نوح در
گمراهی می بینیم که قال یا قوم لیس بی ضلالة ای قوم مگوئید که این عیب نیست و گمراهی بلکه من رسول رب
العالمین و گفتند عاد هود را انا لنریک فی سفاهة یعنی می بینیم ترا در نادانی گفت نیست نادان و
به پیغمبری آمده ام بشما فرعون گفت موسی را که انی لاظنک یا موسی مسحورا یعنی گمان می برم ترا
یا موسی که سحر کرده اند موسی در جواب گفت که من پندارم که تو هلاک گشته علی هذه الدیار همه
جواب دشمنان خود میگفتند و اما چون منافقان و کافران و مشرکان آنحضرت را میگفتند حق
تعالی جواب ایشان بگفتی و برای ایشان رد کردی اگر گفتند مجنون است و گمراه حق تعالی فرمود که ما ضل
صاحبکم وما غوی و اگر او را شاعر خواندندی حق تعالی جواب فرمود که وما هو بقول شاعر و اگر گفتندی
که کاهن است حق تعالی فرمود که وما هو بقول کاهن و هر فضل که انبیا داشتند حضرت رسول آنرا
داشت مع الزیادة و هر پیغمبر را که معجزی بود تنها آنحضرت را بود هر عضوی از اعضای او را معجزی
بود دیگر روایت که روزی آدم صلوات الرحمان حضرت مصطفی را می ستود شیث گفت ای پدر تو بهتری
یا محمد آدم جواب داد و بانک بر زد که خاموش باش دیگر باره پرسید رد کرد و سیم بار گفت ای پدر یعنی دانم اما معذور
گفت ای پسر در فضیلت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله چه گویم که اگر تمام عمر خود در وصف او بگذرانم از هزار یکی
یکی نتوانم گفت که او بزرگواری است که دنیا و عقبی و هر چه نقش هستی دارد از برکت وجود او و از دولت واسطه
او موجود شده و بدولت او روزی میخورند اگر مقصود وجود شریف او نبودی هیچ چیز را خدای تعالی
نمی آفرید و با وجود که خلیفه الله و صفی الله ام و مسجود ملائکه ام و چندین هزار فرشته مقربین بتخت
مرا بهشت در آوردند و مونس چون حوا را نصیب کردند با ایشان محمد خدای تعالی شکر گزار کرده
که با من نکرده شیث گفت ای پدر آن کدام است گفت یکی آنکه یک معصیت که من کردم از بهشتم بیرون
فرستادند و امت او را معصیتهای بسیار به بهشت در آورند دوم آنکه یک ذلت که از من بوجود
آمد ندا کردند در ملک و ملکوت و عصی آدم ربه فغوی تا بقیامت همه خلق می خوانند و امتان او
معصیت بسیار کنند حق تعالی پرده ایشان ندرد و جرم ایشان بپوشاند سیم یک ذلتی که کردم
حوا را مدت سیصد سال از من جدا کردند امتان او گناهان بسیار کنند یک ساعت جفت

ایشانرا از ایشان دور نکند چهارم بیک زلّة که من کردم تا سیصد سال بگریستم و علم حق هم
نکردند و امتان او گناه بسیار کنند و در ساعت پشیمانی خورند و بیک ندامت ایشانرا بیامرزند پنجم
زلّتی که کردم مرا برهنه کردند و عورت من مکشوف گشت و امتان او چندین هزار گناه کنند ایشانرا
برهنه نکنند ششم زلّتی که کردم تا بمکه نرفتم و بعرفات نیستادم توبهٔ من قبول نکردند و امتان او گناه
بسیار کنند به هیچ جای نباید رفت و ایشان همانجا توبه کنند و عفو خواهند توبهٔ ایشان قبول کنند
ای پسر تو در فضل محمد آن نشنیده که من شنیده ام که خدای تعالی فرموده که لولاک محمد ما خلقت الدنیا
والآخرة ولا السماوات ولا الارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة
ولا النار ولا انت یا آدم یعنی نه اگر مقصود آفرینش محمد نبودی نمی آفریدیم من که خالقم
نه دنیا را ونه آخرت ونه آسمانها را ونه زمینها را ونه عرش را ونه کرسی را ونه لوح را ونه قلم را ونه بهشت
ونه دوزخ را ونه ترا یا آدم و گروهی از بزرگان گفته اند که برکت و سعادت در ازل باقبال مصطفی
بود و شومی شقاوت بادبار وی و آن این بود که خدای تعالی جان در کالبد آدم در آورد چشم باز
باز کرد درهای آسمان بگشادند دید که بر ساق عرش نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله پس مناجات کرد که خداوندا کیست که نام وی با نام خود ضم کرده ندا آمد که آن پیغمبریست
از پیغمبران من و آن دیگر وصی اوست و فرزندی اند از فرزندان تو گفت بار خدایا فرزندان
من اند نام ایشانرا پیش از من بلند کردانیدی و بر ساق عرش نوشتی ندا آمد که ای آدم بهتر آنکه
چون از تو زلّتی بوجود آید ایشان شفیع تو شوند و ترا بدیشان بخشم پس بخیال آدم گذشت که
آن خوبست که از فرزند زلّتی بوجود آید پدر شفیع او شود این چه خوب باشد که از پدر زلّتی در وجود
آید فرزند شفیع وی شود حق تعالی جبرئیل را فرمان داد که صفی مراد ریاب که بجیب من عجب نطفه
بر دو سینهٔ وی را بشکاف و آن نطفه از سینهٔ وی بیرون آور جبرئیل علیه السلم بیامد و سینهٔ ویرا
بشکافت و آن نطفه را بیرون آورد فرمان آمد که آنرا دو بخش کن نصفی را در سینهٔ آدم تعبیه کن و
نصفی دیگر در زمین بهشت دفن کن چنان کرد از آنچه در سینهٔ آدم دفن کرد نفس اماره شد که تا
قیامت بنده را به بدی و معصیت می فرماید و از آنچه در زمین بهشت دفن کردند درخت گندم برست
و سبب زلّة آدم شد پس ببین که همین نطفه که صفی الله بجیب خود برد چه ها واقع شد نعوذ
بالله که کسی مصطفی یابند رتبهٔ طیبین و طاهرین صدی یابی آنی در قول فعل در خیال گذرانند

یابد که از و در وجود آید خدای تعالی همه محبت و خدمت می ورزی و متابعت این بزرگوار آل طیبین و
عترت و ذریت طاهرین نصیب کناد ورفعنا لک ذکرک نزد بعضی اینست پس چون آدم این درجات و
کمالات دید و شنید برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اقرار کرد ندا آمد که ای آدم اکنون که برسالت محمد اقرار
کردی ترا گرامی کردم و کنیت ترا بنام او کردم و کنیت آدم ابو محمد است بعد از آن با پسر خود شیث میگوید که ای
پسر چون به بهشت در آمدم بر هیچ برگی و پوست درختی از درختان بهشت ندیدم مگر نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله پس چون آدم فضل محمد بدید آرزوی دیدار محمد کرد گفت الهی میخواهم که ویرا ببینم
ندا آمد که ای آدم تو ویرا در دنیا بینی لیکن اگر خواهی صورت او را ببینی انگشت مسبحه را بر آر و بگوی اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله چون بگفت آن نور بدست راست شد در ناخن
همچنانکه کسی در آینه چیزی بیند صورت محمد و علی را دید پس انگشت چپ خویش را بجنبانید و راست را بر داشت
همچنان آن سنت بماند اصل شهادت از انجاست و هر کس از فرزندان آدم که بر جانب راست بودند نیکبخت
گشتند باقبال و آنها که بر چپ بودند شقی گشتند بادبار محمد صلی الله علیه و آله چون ذریت آدم را از پشت آدم
بیرون آوردند هر کس بر راست آدم بود گفت هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و آنکه بر جانب چپ بود گفت
هؤلاء فی النار ولا ابالی چون آدم با شیث اینها بگفت او نیز نبوت محمد اقرار کرد و ایمان آورد در روایت
که چون آدم از بهشت بدنیا آمد بیمار شد فرزندانرا گفت مرا میوهٔ بهشت آرزوست بگردید تا مگر میوه بیابید
بعضی فرزندان بطلب میوه رفتند و شیث بر سر بالین آدم نشسته بود آدم او را گفت ای شیث بر سر این کوه
رو و دعا کن و از خدا میوه طلب شیث بر سر کوه رفت و دعا کرد جبرئیل در رسید از نزد حضرت رب العالمین با حوری
و آن حور طبقی بر دست نهاده چند گونه میوه بر آنجا و نقابی بر رخ کشیده جبرئیل آدم را گفت ترا خدا سلام رسانید
و این حور را از برای شیث فرستاده از بهر آنکه هر یک از فرزندان جفت آورده و شیث تنها آمده این حور را جفت
بنکاح وی آورده ام او را بنکاح او در آورد و آن حور زبان تازی بود پس از آن حور فرزندان آورد ایشان هم
تازی زبان بودند و اصل حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله از آن حور بود و هر فرزندی که از آن حور آمدی نیکو شدی
تا سنت بماند تا علویان هم بدان نسب آیند پس آدم علیه السلم از آن میوه بخورد و صحت یافت و بعضی بفرزندان
داد و هر کدام از فرزندان وی که از آن میوه بخوردند عالم و دانا شدند آدم شیث را بر فرزندان خلیفه
کرد و از دنیا بیرون رفت و فرزندانرا تعلیم کرد تا او را غسل دادند و کفن کردند و بروی نماز کردند و دفن

دفن کردند دو سال از سر قبر وی بر نخواستند بعد از دو سال پراکنده شدند و نشیت عالمی هم بود
اورا پیغمبری و کتاب داد تا بر ایشان وضو و نماز و شریعت آموخت و ده یک مال بوی دادندی تا بر وقف جمع کردندی و
دادندی تا بر خود و عیال خود نفقه کردی و بدرویشان دادی و اورا پسری آمد نام وی سمایل و اورا جمالی
چنان بود که بنقاب ماه رفتی که هیچکس روی او نتوانستی دید از پرتو حسن و جمال که داشت و طراوتی که
اورا بود از اطراف عالم به دیدار او آمدندی و اورا هدیها آوردندی و عزیز داشتندی و او نیز بر دین سلیمان
از دنیا بیرون رفت **در بیان معجزات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله** بدانکه هر پیغمبر را خدای تعالی معجزی داده بود
که آن پیغمبر بدان مخصوص بود چنانکه معجزه نوح طوفان بود و معجزه موسی ید بیضا بود و معجزه عیسی نفس گیرا
و معجزه صالح ناقه بود و معجزه جرجیس آن بود که چند بارش بکشتند و او زنده شد و بمثل این هر پیغمبری را
معجزی بود اگر شرح نویسند این مختصر مطول گردد بدانکه حضرت رسول را هم حق تعالی همه آن معجزات بر گزید
بلکه زیاده از آن بلکه هر عضوی از اعضای مبارکش معجزی داشت معجزه سر مبارک حضرت رسول صلوات الله علیه آن
بود که هر که با شادی حضرت بالیک سر گردن از وی بلندتر بودی و نیز آفتاب بر سر مبارک او نتافتی
همیشه پاره ابر عقبا سیری بر بالای سر او بود که اورا سایه میکردی معجزه چشم مبارکش آن بود که همچنانکه
از پیش روی دیدی از پس سر نیز بدیدی چنانکه انس بن مالک روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که یاران را
گفت که در نماز صفها راست کنید از پیش و از پس پشت من که همچنانکه از پیش روی می بینم از پس پشت نیز
می بینم **در روایت** که زنی صاحب جمالی بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله آنحضرت را داعیه شد او را بعقد
خود در آرد یکی از خاتونان را نزدیک او فرستادند تا او را ببیند جمله هست چنانکه میگویند یا نه آن خاتون بیامد
و اورا دید بسیار شکل بود و خاتون را غیرت آمد که اگر وصف او کند آنحضرت او را بخواهد با نامه فرستاد
فرمود که چون دیدی گفت چندان زیبا نیست حضرت فرمود که چرا غلط میگویی که آنم که متمنع از ترا و
اغماضی که بر رخساره چپ او بود بخود تو بدیدی موی اعضای تو برخاست از نیکویی وی پس آن زن
گفت یا رسول الله بغایت نیکوست و از تو هیچ چیز پنهان نتوان کرد و من بجهت غیرت آن گفتم **معجزه
دل مبارکش** آن بود که همچنانکه در بیداری شنودی در خواب نیز شنودی چنانکه روزی جهودی نزدیک
وی آمد گفت یا ابا القاسم از تو سوالی دارم اگر جواب دهی بگویم و ایمان قبول کنم و اگر جواب ندهی ترک
نکردم حضرت رسول گفت خدا را بر این شرط گواه گرفتی گفت گرفتم گفت بپرس جهود گفت
علامت پیغمبری چیست گفت آنکه اگر چشم او در خواب باشد دلش بیدار باشد چون او در خواب

بود و هر چه بگویند بشنود پس جهود دست در زیر دامن کرد و کیسه بیرون آورد و در آن کیسه دو دینار
بود و یک دانگ و نیم سیم آن دانگ و نیم سیم را بدست گرفت و گفت بگوی که در دست چه دارم و در کیسه چیست
رسول فرمود که کیسه ایست از برد و چند بن قطربان کیسه است و دو دینار در آنجاست و دانگ و نیم
سیم در دست تو جهود گفت صدق رسول الله و مسلمان شد **معجزه زبان مبارکش** آن بود که روزی حصین را
که مردی پهلوان بود دید که بتی را سجده میکرد گفت یا حصین بت را بگذار و بمن ایمان آور و خدای را
سجده کن گفت نیارم رسول گفت اگر بت بمن سخن گوید و به پیغمبری من اقرار کند تو اقرار آوری
و به پیغمبری من ایمان آوری گفت یا محمد پنجاه سالست که من او را دارم و سجده میکنم هرگز با من سخن
نگفته است رسول گفت اگر سخن گوید مگر و تو مسلمان شوی گفت آری رسول گفت ای بت سخن گوی تم
بت گفت تو رسول خدای گفت تو کیستی گفت من پاره چوبم بیجان و بی روان که نه از من خیر آید و
نه شر و گواهی میدهم که خدا یکیست بحق و سزاوار پرستش است پس حصین آن بت را بینداخت و
گفت خدا یکیست و تو رسول خدایی بحق و مسلمان شد **معجزه عرق مبارکش** آن بود که روزی عرق
کرده بود و ام سلمه آنرا از روی آنحضرت و موی مبارک او پاک میکرد و در شیشه میکرد تا وقتی دختری را
عروس میکردند نزدیک ام سلمه آمد و آوردند ام سلمه قدری از آن عرق در شیشه او مالید آن دختر
خوشبوی شد تا که زنده بود او را بوی خوش حاجت نبود و آن بوی در فرزندان وی بماند و آن دختر را
دختری بود هم چون مادر خوشبوی بودی و هر دختری که از مادر بزادی آن بوی از وی آمدی و هر جا
که رفتی محله تا محله بوی او رسیدی تا غایتی که ایشان را اهل بیت عطاران گویند **معجزه پای مبارکش**
آن بود که جابر بن عبد الله گفت وقتی پدرم فرمان یافت و از وی وام بسیار مانده بود و اندکی خرما
از وی مانده بود که بوام وفا نکردی و هیچ دیگر نداشتیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر کردیم برخاست
و بیامد و آن خرما را گرد کرد و بر گرد آن بگشت پس فرمود که وام داران را حاضر کنید هم بیامدند هر کس
آنچه حق بایست داد و تمام داده شد و خرماها هم چنان بر جای بود بلکه زیاده و گفت اندران سرا
چاهی بود و آبش شور بود گفتم یا رسول الله ما را رنج میرسد از شوری آب فرمود که طشتی بیار طشتی
بیاوردم پای مبارک در آن طشت شست پس فرمود که آب را در آن چاه ریز جابر گفت آب را
در آن چاه ریختیم آب آن چاه شیرین شد معجزه دیگر آنکه ختنه کرده و ناف بریده آمده بود
معجزه دیگر آنکه هر جا قدم نهادی جایی نشستی زمین آنرا محو کردی که هیچکس آنرا ندیدی **معجزه دست**

مبارکش آب بود که راوی میگوید که وقتی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سفر بودیم وقت نماز دیر
جای آب نبود که مردمان وضو سازند چندان آب یافتند که آنحضرت طهارت کرد و بعضی گویند چندان
قدر بود که دست مبارک در وی کرد و بجنبانید و فرمود که بیایید و وضو سازید همه می آمدند و وضو می
ساختند و آن آب همچنان بر جای بود راوی میگوید که من میدیدم که آب از میان انگشتان مبارکش
میدوید همچنانکه از ناودان رود و وقتی آن حضرت دست مبارک بر سر ابو یزید خطیب نهاد و دعا کرد تا عمرش
در ازشد و صد و بیست سال بزیست و بوقت مرگ اندک سوی بر سرش سفید گشته بود **معجز سخن گفتن**
جانوران با رسول صلعم آورده اند که شش جانور با وی سخن گفته اند اول شتر دوم سوسمار سیم گرگ چهارم بیست
پنجم پاره چوب ششم اسب اما سخن گفتن شتر آن بود که وقتی حضرت رسول صلعم در مجلس میگفت صدقه دهید مرا
که صدقه دهید ناگاه اعرابی بیامد و شتری بیاورد و گفت یا رسول الله این شتر را صدقه کردم از بهر خدای
رسول او را دعای نیک کرد پس یکی را فرمود که شتر را قیمت کرد و رسول بها داد و چون رسول از غزا فارغ
بران شتر سوار شدی وقتی از غزا باز آمده بود و شتر را بسته رسول در شب از خانه بیرون آمد و
شتر را آواز داد گفت السلام علیک یا زین القیامه رسول صلعم باز نگریست جواب داد شتر گفت یا رسول
من شتر مردی کافری بودم شبی از خانه بگریختم و در بیابان چرا میکردم دزدان کافران گردم من جمع آمدند
و خواستند که مرا هلاک کنند پس یکدیگر را گفتند که او را میازارید که او مرکب زین القیامه خواهد بود
بهترین خلایق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس گفت ای رسول خدا مرا با تو دو حاجت یکی آنکه در قیامت
مرکب تو من باشم چنانکه در دنیا دیگر آنکه اگر بعد از وفات تو مانده باشم کسی بر من سوار نگردد پس رسول
در حق وی دعا کرد و فاطمه صلوات الله علیها آمین گفت چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود آن
شتر آب و علف نخورد و نیاده و حضرت فاطمه زهرا تعهد او میکرد روزی آمد تا او را ببیند میگوید چون او را
دید گفت السلام علیک یا بنت زین القیامه ای فرزند رسول مرا آب و علف نمی باید که تا آنحضرت از دنیا
بیرون رفت علف بگلوی من فرو نمیرود اکنون وقت آمد که من بروم هیچ پیغامی داری به رسول خدا
نزدیک رفتم و سر آن شتر در کنار گرفتم و زاری بسیار گریستم تا شتر همچنان سر بر کنار من جان بداد
پس از آن فاطمه بفرمود تا او را کفن کردند و گوری بکندند و او را دفن کردند بعد از هفتم روز
سر آن گور باز کردند و او را آنجا نیافتند **معجز سخن گفتن گرگ آن بود** که اعمش روایت کند که حضرت

رسول صلی الله علیه و آله به بقیع الغرقد نشسته بود و یاران گرد بر گرد او نشسته بودند ناگاه گرگی بیامد
و لب خود را لیسید و دم می جنبانید پیغمبر فرمود که او را راه دهید راه دادند پیش مجلس آمد و سلام
کرد و بزبان فصیح گفت ای رسول خدا درندگان مرا بنزدیک شما فرستادند که امت خود را بفرمای که مر از این
ستوران خود نصیبی دهند از آن لاغران که ایشان را بکار نیاید تا ما ستوران دیگر را نخوریم که ایزد تعالی
قوت ما گوشت کرده است پس رسول صلعم فرمود که شنیدید که این گرگ چه گفت گفتند یا رسول الله ایزد تعالی
آنچه بر ما واجب کرده است ما آن میدهیم و دیگر هیچ نمیدهیم رسول او را گفت شنیدی گفت شنیدم یا رسول
گفت پیغامی دیگر دارم گفت بگوی گفت گفته اند اگر ما را چیزی نمیدهند از ستوران ما را با ایشان رها کند او
دعای بد بکن رسول گفت نکنم گرگ از آنجا بازگشت برفت و گفت الحمد لله که حق تعالی ما را از دعای بد رسول
برهانید **معجز سخن گفتن با اسب آن بود** که راوی میگوید که در سفر بودم بودیم بنزدیک مقبره چون بازگشتیم هر سواری
که پیش آمدی آن اسب که بر نشسته بودم بزبان فصیح گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
از این عجب آمد گفتم این عجب است دیدیت اسب من گفت میخواهی که از این عجبتر ببینی گفتم خواهم گفت
از این عجبتر آنست که حق تعالی ترا بیافریده و مرا مسخر تو کرده است تا ترا بیاده بنا بایدرفت و من نگویم که لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله گفتم این رسول کیست و این ولی کدام است مرا خبر کن گفت محمد عربی هاشمی
گفتم تو این از کجا میگویی گفت از الهام حق تعالی که مرا الهام کرده است تا بدانم که خدای تعالی در همه
عالم کیست و محمد رسول اوست و علی ولی اوست راوی میگوید که یقین ندانستم بر سالت او و چون این دیدم
ایمان آوردم و مسلمان شدم و یقین دانستم **معجز سخن گفتن سوسمار** و سخن گفتن سوسمار آنست که در پیش گفت
آنست که روزی رسول با یاران در دولت و صحبت نشسته بود و یاران اکثر حاضر که اعرابی درآمد و گفت یا لات و عزی
ای محمد که امروز در روی زمین هیچکس را از تو دشمنتر نمیدارم و بتو نمی گروم تا این سوسمار بتو نگرود و سوسمار را
از آستین بیرون آورد پس حضرت رسول صلعم گفت ای سوسمار گفت لبیک یا رسول الله وای آرایش قیامت
گفت تو کرا میپرستی گفت من خدای زمین و آسمان را پس رسول از وی پرسید که من کیستم سوسمار گفت تو
رسول خدای و هر که بتو ایمان ندارد و ترا راست گوی نداند کافر است و دوزخی و هر که ترا راست گوی
داند مؤمن است و بهشتی اعرابی روی بگردانید و بخندید و گفت ای محمد بخدای که در آن ساعت که درآمدم
هیچکس را از تو دشمنتر نمیداشتم در همه روی زمین اکنون هیچکس را از تو دوستتر نمیدارم و گواهی
میدهم که خدای یکیست و تو رسول وی و خاتم پیغمبران **معجز سخن گفتن چوب آن بود که چون حجره**

رسول صلی الله علیه و آله بمدینه تشریف آورد درخت خرمایی بود خشک گشته چون رسول صلعم تکیه
کرد پشت مبارک بران درخت باز نهادی روزی فرمود تا از برای وی منبری ساختند بر سه پایه رسول
بر دو پایه بر آمدی و بر سیم بنشستی چون منبر تمام شد و در مسجد بنهادند رسول صلوات الله بر منبر بر آمد
و خطبه گفت ناگاه ناله از ان چوب برخاست چنانکه شتری از برای بچه بنالد همه مسلمانان بگریستند
فریاد از مسجد برآمد و آن چوب همچنان می نالید رسول گفت ای چوب می توانم ایستادن اکنون چه
مراد داری می خواهی که دعا کنم تا خدای ترا سبز و تازه گرداند که تا بقیامت همچنان تازه بمانی تا مومنان
از میوه تو بخورند و اگر میخواهی دعا کنم تا خدای تعالی ترا درختی گرداند اندر بهشت گفت یا رسول الله دنیا نمی خواهم
بهشت میخواهم تا دوستان خدا از من فیض برند پس حضرت رسول بر منبر آمد و دعا کرد آن دعا مستجاب شد
و درختی شد اندر بهشت بردند پس روی بیاران کرد و گفت ای دوستان این چوبی بود که با وی نه حساب بود
و نه شمار و نه ثواب و نه عقاب آنجهان را برین جهان برگزید شما اینرا اولیتر است که آن جهان باقی را برین
جهان فانی برگزینید **باب ششم در فضیلت امتان** حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
ابن عباس میگوید که روزی حضرت رسول را پرسیدم که یا رسول الله مرا خبر کن که فضل امت شما بر باقی
امتان چندانست گفت فضل امتان من بر امتان دیگر چندانست که فضل پیغمبران بر امتان و گفت همچنانکه
خدای تعالی مرا ستوده در کلام امتان مرا نیز ستوده که قال الله تبارک و تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس
یعنی شما ای امتان محمد بهترین امتانید که بیرون آمده اید از میان مردمان باز رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که امتی مرحومة لم یعذبهم فی الدنیا یعنی امتان من امتان آمرزیده شده اند در دنیا و آخرت و
عذاب نکند ایشانرا خدای در دنیا و عذاب دنیای ایشان محنت و بلا و فقر و فاقه دنیا است و گفته اند هو
افضل الانبیاء و امته خیر الامم یعنی حضرت پیغمبر صلعم فاضلترین انبیاست و امتان او فاضلترین
امم اند و در چند محل موسی کلیم گفته که یا لیتنی کنت واحدا من امة محمد یعنی ای کاشکی من یکی از امتان
محمد صلعم بودمی در خبر است که شب معراج جبرئیل آمد بحجره ام هانی گفت ای رسول خدا برخیز که ترا بمعراج میبرم
و بروایتی ارواح پیغمبران حاضر آمده بودند برخاست و بدر حجره رسید براق دید ایستاده که وصفش در
این جا نمی گنجد و آن مشهور است خواجه عالم صلعم خواست که سوار شود جبرئیل گفت یا رسول الله فرمان
خدا چنین شده است که زود سوار شوی و توریت و انجیل و زبور از عز بینت و قرآن منور

تمام نازل شده است غایب شد و کم از لحظه حاضر شد و گفت یا رسول الله صلعم شاد باش که امت مصطفی
بتو خواهند داد حق تعالی فرمود که سوره اخلاص بخوان سه بار و سوار شو و درین محل حضرت رسول صلعم
دعا کرد که بار خدایا امتان مرا ازین عطیه محروم مگردان جبرئیل اشارت کرد که آن قبول افتاد پس
رسول صلعم فرمود که هر که یاد سوره قل هو الله احد بخواند همچنان باشد که تمام قرآن ختم کرده باشد
و ثواب آنرا دریافته باشد پس چون روح موسی واقف گشت گفت این سوره بمن بیاموز تا من
بخوانم جبرئیل فرمود که این هدیه ایست خاصه گناهکاران امتان محمد موسی گفت کاشکی یکی از امتان محمد
بودمی و در چند محل گفته که یا لیتنی کنت واحدا من امة محمد آن بود که مادر موسی پیر و ضعیف و منحنی
گشته بود چنانکه موسی خوردنی بجا نهاده و در دهان او نهادی و توریت را که هزار سوره بود و هر سوره
هزار آیت و هر آیتی بدرازی سوره البقره چنانکه نوشته است و بعد از آنکه یاد گرفته بود صد بیت یاد
از بر خوانده چون ویرا وعده آمد که سی روز روزه بدارد و بکوه طور آید تا کلام تمام شنود حاصل کلام چون موسی
وعده تمام کرد و غربت طور کرد از مادر خود بحلی طلبید که مرا بحل کن که شاید از خدمتگاری تو تقصیر واقع
شده باشد گفت هیچ تقصیری واقع نشده بحلیت من در آنست که از حضرت رب العزة در خواهی که ثواب این
صد بیت باز خواندن توریت من چند است موسی قبول کرد و برفت چون بمیعادگاه رسید و استماع
کلام بیچون کرد چندان فیض و نور و سرور و حضور بیافت که خود را گم کرد دیگر بار چون یاد آورد گفت بار
خدایا میدانی که مراد آن ضعیفه چیست میخواهد که بداند که ثواب این صد بیت باز خواندن توریت
چند است ندا آمد که ای موسی او را مژده ده که ثواب او از عرض و علا بیرون است که محاسبان نتوانند
که شمارند اما امتان محمد را سوره عطا داده ایم با بسم الله چهار آیت در آن کتابی که بدیشان داده ایم بعزت
و جلال من که هر یک از گناهکاران امت او که آنرا بخوانند ثواب او زیاده از ثواب مادر تو باشد که بارها
خوانده توریت موسی بنالید که خداوندا مرا مسئلت نمودم از تو بمن عطا کردی چه شود که این سوره
بمن عطا کنی تا از برای امتان راه آورد ببرم ندا آمد که این هدیه ایست خاصه محمد و امتان او و این
بدیگری نمیرسد باز مناجات کرد که بار خدایا اگر بمن ندهی باری بمن بنما تا آنرا یکبار بخوانم جواب آمد که
سخن همان است که گفته شد موسی گفت یا لیتنی کنت واحدا من امة محمد یعنی ای کاشکی من یکی از امتان
محمد بودمی تا یکبار توفیق خواندن این سوره می یافتم ای درویش قدر امت مصطفی بدان و متابعت

دوستی او را و اهل بیت او را غنیمت دان تا سعادت دنیا و آخرت دریابی از حضرت رسول صلی الله علیه
پرسیدند که یا رسول الله روز قیامت امتان شما چند گروه باشند گفت چهار گروه یک گروه را چنان
شفاعت باشد که پیغمبرانرا و ایشان علما و شهیدانند و یک گروه را بی حساب و عذاب بهشت برند
و ایشان درویشان صابرند و یک گروه دیگر را من شفاعت کنم و بشفاعت من در بهشت روند و ایشان گناهکاران
باشند و یک گروه را با حساب آسان به بهشت برند و ایشان زاهدان و پارسایان باشند حضرت امیر المومنین
علیه السلم روایت کرد که روزی حضرت رسول نشسته بود که جماعتی از یهودی آمدند و گفتند یا محمد ما امروز
از تو سوالها میکنیم که حق تعالی موسی را داده در توریت و هیچ پیغمبر دیگر را نداده حضرت رسول گفت بپرسید
سوال گفتند ما را خبر کن که حق سبحانه و تعالی این پنج نماز را چرا بر امت تو فرض کرده است و سبب این چه بوده
است جواب حضرت رسول گفت نماز پیشین را از ان سبب فرض کرده است که در ان ساعت هیچ چیز نیست که
خدای خود را یاد میکند بپاکی و بزرگواری پس امت مرا فرموده که در ان وقت آن نماز را بکنند تا هم ثواب
ایشان باشند و نماز دیگر را حضرت آدم صفی علیه السلم گذارده است بدان وقت که در بهشت گندم خورده بود
و بدان از بهشت بدنیا آمده با حوا آدم را فرموده تا نماز را بکند تا بجای خویش باز رسد امت مرا نیز فرموده
تا آن نماز را بکنند تا ثواب آدم را بیابند و بدان سبب به بهشت رسند نماز شام آن ساعتیست که ایزد تعالی
توبه آدم را قبول فرمود نماز شام را گذارد هم امتان مرا نیز فرموده تا این نماز را بکنند تا توبه ایشان قبول
کند نماز خفتن آن ساعتیست که هیچ پیغمبری نبود الا که در ان ساعت طاعتی و عبادتی کرده اند امت مرا فرمود
تا آن نماز بکنند هم ثواب همه پیغمبران شوند و نماز بامداد آن ساعتیست که هیچ کافر نیست که در ان ساعت
آفتاب را سجده نکند امتان مرا فرمودند که شما را سجده کنید تا بار گناهان شما بر کرد ایشان نهم
فرستم سوال گفتند ما را بگوی که ثواب آنکس که این پنج نماز بکند چه باشد جواب رسول فرمودند که
هر که نماز پیشین بکند حق تعالی آتش دوزخ بر وی حرام کند که در ان وقت هر حاجتی که از خدای تعالی بخواهد روز قیامت بیابد
و هر که نماز دیگر بکند هر حاجتی که از خدای تعالی بخواهد بیابد و هر که نماز خفتن بکند هر قدمی که بر زند
و بر دارد الله تعالی او را نوری دهد که در روشنایی آن از صراط بگذرد و از تاریکی قیامت ایمن کند
و هفت اندام او را بر آتش دوزخ حرام کند و هر که نماز بامداد بجماعت بگذارد دو براتی برای او نویسند
یکی از آتش دوزخ و یکی از نفاق گفتند راست گفتی که در توریت هم چنین است سوال گفتند چرا

سی روز روزه بر امتان تو فرض کرده جواب رسول گفت زیرا که هیچ بنده نیست که این سی روز روزه بدارد
که حق تعالی هفت چیز وی را کرامت نکند یکی آنکه گوشت حرام که بر تن او رسته باشد همه را بگدازد
دیگر آنکه بنده را برحمت خویش نزدیک سازد دیگر آنکه نور روی وی دهد تا بدان نور از تاریکی قیامت
ایمن گردد و از صراط بسلامت بگذرد دیگر آنکه در بهشت در آورد بی حساب دیگر بار در دوزخ نگذارد
کند دیگر در بهشت او را حور عین کرامت کند دیگر خدایش ثواب و مزد دهد که در حساب و شمار نیاید گفتند
راست گفتی که ما در توریت چنین خوانده ایم سوال گفتند ثواب آنکس که سی روز روزه دارد چه باشد جواب
رسول فرمود که چون آدم در بهشت گندم بخورد اثر آن تا سی روز در وجود او باقی بود حق تعالی فرمود
بر امتان من که سی روز روزه دارند بفرض که اگر شبهه و حرامی خورده باشند از ایشان دفع شود و
خوردن شب در رمضان امت مرا از فضل خداست سوال گفتند ترا بر پیغمبران چه فضلت جواب گفت تمام
پیغمبران حاجت از برای خود خواستند و من هیچ حاجت نخواستم الا شفاعت امتان خود گفتند راست
گفتی که ما این هم در توریت چنین یافته ایم گواهی میدهیم که خدا یکیست و تو رسول اویی و همه ایشان دین
او گرفتند و مسلمان شدند در خبر است که موسی علیه السلم گفت خداوندا در توریت صفت امتی می بینم که ایشان ترا
در قیامت مقام شفاعت باشد ایشان را از امت من گردان ندا آمد که ای موسی ایشان امت محمد اند یا رب
الهی صفت امتی می بینم که هم روزه گناه کنند و در شبانه روزی پنج وقت نماز کنند هر گناهی که در میان دو
نماز کنند عفو کرد ایشانرا امت من گردان ندا آمد که ای موسی ایشان از امت محمد اند موسی گفت الهی در توریت
صفت امتی می بینم که وقتی که جنابت داشته باشند با طهارت نباشند اگر آب نیابند بخاک تیمم کنند و نماز
کنند ایشانرا از امت من گردان ندا آمد که ایشان از امت محمد اند موسی گفت بار خدایا در توریت صفت امتی
می بینم که قربان کنند و آن قربان بخورند ایشانرا با آتش دوزخ راه نیست ایشانرا از امت من گردان ندا
آمد که ایشان امت محمد اند باز گفت خداوندا در توریت صفت امتی می بینم که یک نیکی کنند ده مکافات
زیاده بدیشان دهی ایشانرا از امت من گردان ندا آمد که ایشان امت محمد اند موسی گفت بار خدایا
در توریت صفت امتی می بینم که بیشتر از همه خلق سر از گور بر آورند و پیشتر از همه در بهشت روند ایشانرا
از امت من گردان ندا آمد که ایشان از امت محمد اند موسی گفت بار خدایا در توریت صفت امتی می بینم
که هفتاد هزار از ایشان بی حساب و شمار در بهشت روند ایشانرا از امت من گردان ندا آمد که ایشان

از امت محمد اند موسی گفت بار خدایا در توریت صفت امتی می بینم که ایشان را کتابی دهی و آن برخوانند آن
افضل کتابها باشد ایشان را امت من گردان ندا آمد که ایشان امت محمد اند عیسی گفت یا لیتنی کنت
واحدا من امة محمد ای کاشکی من یکی از امتان محمد بودمی ندا آمد که یا موسی انی اصطفیتک
علی الناس برسالاتی وبکلامی یعنی ترا از همه خلق برگزیدم وبی واسطه با تو سخن گفتم و توریت را
بتو دادم واین همه سبب آنکه تمنای امت حبیب من کردی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین یعنی نگهدار
آنچه بتو دادم وشکر آن بجای آر تا از جمله شاکران باشی پس در فضیلت امتان محمد اخبار بسیار است
آورده اند که چون حضرت عزت قلم را بیافرید وبر اضطراب کرد که اکتب علمی فی خلقی یعنی بنویس علم من
ومعاملات ما را در لوح محفوظ قلم در دوید وشد نوشتن گرفت تا آنجا که فلان مردم چنین گناه
کنند بطوفان غرق کنیم وفلان قوم چنین گناه کنند به باد صرصر شان هلاک کنیم تا بانجا رسید
که حضرت ما را ایشان را اند وتخم نابکاری در زمین دل بکارند و عمر کوتاه وگناه بی شمار آرند ایشان امت
پیغمبر آخر الزمان باشند قلم بایستاد تا صریر عقوبت سخت در باره ایشان حکم شود فرمان حضرت عزت در
رسید که هم امة مذنبة وانا غفور رحیم (رب غفور) ایشان امتی اند گناهکار ومن خدای آمرزگار قلم
از تحیر آن بشکافت وشکاف قلم از انجاست آورده اند که در بهشت چون امتان محمد صلی الله علیه وآله
در بقای ابدی ونعیم سرمدی غرق شوند وهمه درجه ها راست کردد بلکه یکی صد زیاده از گناه خود شرمسار
کردند وسر در پیش انداخته ودر زمین بهشت فهد از انفعال گویند ای کاشکی ما در دنیا هرگز
نافرمانی نکردیمی و یک دم از نفس نمیدادیم تا امروز بدین شرمساری گرفتار نشدیمی فرمان رب العزة
آید که ای بندگان من امروز روز سجده کردن نیست آن تکلیف دنیا از شما برداشتم سر بردارید که آنچه
کردید از شما در گذرانیدیم بعیش و عشرت در بهشت آسایش کنید بعد ازانکه شما را دیگر مرگ نخواهد
بود گویند خدایا تو بفضل بی نهایت گناهان ما عفو کردی ولیکن شرمساری از دل ما نیز و چون نقش
نیمی بغرسید تا بر دلهای ایشان ورد وآن خجالت وشرمساری از دل ایشان بر دارد اللهم ارزقنا
رضوانک وغفرانک والجنة واحسانک ونعوذ بک من النار یا غفار اغفرلنا ولوالدینا

باب هفتم در بیان صلوات حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدانکه صلوات فرستادن
بر پیغمبر امر است از حق تعالی ودر کلام مجید آمده ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا

صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی به درستی وراستی که خدای تعالی صلوات میفرستد بر پیغمبر خود و ملائکه
او نیز صلوات میفرستند ای آنها که ایمان آورده اید شما صلوات بفرستید بر رسول و در باب صلوات از
آیات واخبار صریحا وکنایة بسیار واقع است الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وآله صلوة واحدة
صلی الله علیه عشرا وحطت عنه عشر خطیئات ورفع له عشر درجات یعنی میفرماید
خواجه عالم سردفتر اولاد بنی آدم پیشوای عرب وعجم گوهر بحر کرم رازدان حرم بر همه انبیا مقدم
یعنی حضرت رسالت پناه صاحب رایت وجاه محرم سر الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله که هر که یکبار بر من
صلوات فرستد وبر آل من حق تعالی بر وی ده رحمت فرستد وده بدی از دیوان وی بیندازد وده
درجه در بهشت بنام او بلند کرداند وبدانکه صلوات بر پیغمبر وآل در بهشت است در روضة العلماء آورده
که شیخ ابوالحسن یحیای البخاری رحمة الله علیه آورده که هر که ده نوبت بر حضرت رسالت پناه وآل او صلوات
فرستد حق تعالی فرشته را تعیین کند که آن صلوات بنده را بطرفة العینی بروضه مقدس منور معطر
آنحضرت رساند وگوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر شما صلوات فرستاده حضرت
رسول از فرح وشادی در جواب او گوید که آن امت نیک بخت را از من بهر یک صلوات ده صلوات ببره
وصلوات از خدا یعنی رحمت واز ملائکه یعنی مغفرت واز مؤمنان یعنی دعا بگوی مر او را
که اگر این ده صلوات تو اگر یکی می بود با من در بهشت خواستی بود بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی و
بشفاعت من مستعد میگشتی فکیف که صلوات تو ده است آن فرشته از روضه منور که مطهره باز گردد
بسوی آن مصلی از حضرت عزت ندا رسد که کجا بودی وازینجا می آیی با وجود آنکه داناست فرشته
گوید بار خدایا تو دانایی که فلان بنده بر حضرت حبیب تو صلوات فرستاده است و من بفرمان تو
آنرا بروضه مقدسه او برده ام ندا آید بدان فرشته که حبیب من در عوض چه فرستاده بنده را مختلی
باز گوید که سلام فرستاده وگفته که او را بگوی که صلوات تو که ده است اگر یکی بیش نبودی با من در بهشت
خواستی بود فکیف که ده است اکنون ده مغفرت برای او فرستاده است حضرت احدیت فرماید که
او را از من رحمت برسان واو را بگوی که اگر صلوات تو یکی بودی هرگز آتش دوزخ نمیدیدی اکنون
که ... حق تعالی فرماید که عظموا صلوات عبدی فی علیین یعنی بزرگ دارید صلوات بنده مرا
در مقام علیین وذخیره سازید از برای وی در روز احتیاج او وبعد از ان بهر حرفی که در ان صلوات

من صلی علی
رفعت

باشد فرشته بیافریند که مر اورا سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت
وبر هر روی سیصد و شصت دهان و در هر دهانی سیصد و شصت زبان باشد و بهر زبانی سیصد و
شصت لغت خدا را ثنا گوید که هیچ لغتی بلغت دیگر مشابه نباشد و ثواب آن ثناها در دیوان اعمال
او بنویسند که صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده باشد و در روضهٔ رملی قرشی آورده است که انس بن مالک
گفت روزی بنزدیک حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمدم او را شادمان دیدم از سبب آن پرسیدم
گفت چگونه شادمان نباشم که حال جبرئیل بمن آمده بود و بشارت از نزد حضرت خداوند بمن رسانید
مضمون آنکه حق تعالی میفرماید که هر که یکبار بر حبیب من صلوات فرستد من که خداوندم وی را نیز
بروی ده صلوات فرستم یعنی ده رحمت که بیک رحمت دفع گناهان او شود و نه دیگر ذخیره باشد و ده
حسنه در نامهٔ اعمالش بنویسیم و ده درجه در بهشت برای او بپای کنم و ده گناه کبیره او را بیامرزم و هر
بار که صلوات فرستد این عطاها بیابد و در تاج المذکرین آورده است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرموده است که هر که یکبار بر من و آل من صلوات فرستد حق تعالی بروی ده صلوات فرستد و
آنگاه سکان آسمان و زمین بمتابعت صلوات خداوندی بر آن بنده صد صلوات فرستند اهل آسمان
دوم بشنوند بروی دویست صلوات فرستند اهل آسمان سیم هزار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم
دو هزار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم پنج هزار صلوات فرستند اهل آسمان ششم شش هزار صلوات
فرستند اهل آسمان هفتم هفت هزار صلوات فرستند و بعد از آن حق تعالی فرماید که ثواب ده درجه
بهشت و آن آنست که او را بیامرزم و همه گناهان او را ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاده و از
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که گفت که حضرت رسول ص فرمود که هیچ دعا نیست فاصله بین ارض و
و میان حق و آسمان حجابیست تا که درود فرستد بر من و آل من و چون درود فرستاد آن حجاب مخرق
گشت و آن دعا با آسمان در گذشت و بمحل اجابت رسید و اگر درود نفرستاد بوی باز گشت و بمحل
اجابت نمیرسد و وارد است در ریاض المذکرین که حضرت فرموده آنکه هر که بر من ده صلوات فرستد بر دو
رکعت نماز نیز برفته قبولست و راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که از جبرئیل شنیدم که
گفت در پس کوه قاف دریاییست و در آن دریا ماهیانند که ایشان صلوات میفرستند و عبادت
ایشان اینست که اگر صیادی کسی ماهی از ایشان بگیرد دستش خشک شود و آن ماهی در دست او سنگ
شود بنگر که ماهی که بر حضرت رسول صلوات میفرستند از کید نجات می یابد بندهٔ مؤمن که در شبانه

روایت کند
روزی چندین نوبت صلوات فرستد اگر از چنگ زبانیهٔ دوزخ نجات یابد عزیز و عجیب نیست
واحد بن زید که گفت وقتی عزیمت مکه الله کردم مردی مصاحب من گشت و در هر وقتی و در هر منزل
صلوات و درود بر خواجه عالم میفرستاد در نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و خفتن و
جمیع حالات با وی گفتم که درین منازل و مراحل و بادیها بغیر صلوات هست که تو بدان قیام نمایی
گفت راست میگویی و میدانم آنها را اما من از صلوات خواجه عالم صلعم عهد کرده ام که نذر
کرده ام که بعد از فرایض هیچ درود دیگر مشغول نگردم گفتم با من بگو که چه بوده گفت سالی که
ازین با پدر خود همراه بودم بسفر حجاز شبی از شبها در خواب بودم که شخصی گفت برخیز که پدرت از
دنیا رحلت نموده و روی او سیاه شده من برخاستم و روشنایی کردم دیدم معاینه آنچه شنیدم
بگریستم و گفتم این چه فضیحت باشد که صباح جماعتی حاضر شوند بغسل و دفن و او را بدین حال ببینند
بر روی او پوشیدم و در اندیشه در خواب رفتم دیدم که چهار شخص مکروه نازیبا حاضر شدند تا پدرم
را عقوبت کنند بطرقهای آتشین که ناگاه از جانب سر او شخصی پیدا شد با روی چون ماه تابان
و خوشبوی و جامهای سبز زیبا داشت بر بالای سر پدرم بنشست و پرده از روی وی برگرفت و دست
مبارک بر روی وی فرود آورد روی وی نورانی گشت و با من گفت برخیز و غم مخور که ما دوستان خود را
ضایع نکنیم چون عزیمت باز گشتن کرد در قدم او افتادم که بحق خدا کرا این وقت بدین طلعت زیبا
بلطافت و طراوت کیستی گفت پیغمبر آخر الزمانم چون بدانستم گفتم یا رسول الله پدرم را چه حال بود که در
اول چنان گشت گفت روی از علمای صالحان نگردانید و چون حقی باو میرسانیدند ابرو در هم میکشید و سخن
ایشان در دل داشت سیاه روی دنیا و آخرتست گفتم این تلطف و شفقت و عنایت در حق او از جهة واقع
شد بسبب آنکه بود گفت که بر من صلوات میفرستاد چون او را این حال پیش آمد بر من واضح شد آمدم و آن
خجالت از وی رفع کردم و فردای قیامت شفاعت او بر من واجبست پس چون من این کرامت از فضیلت
صلوات دیدم نذر کردم که تا توانم ترک صلوات و درود رسول نکنم بیت آن خواجه که تخت عزیز معظم
اوست تا روز حشر سکهٔ دولت بنام اوست هر جا که خسرو یست در اطراف کاینات از روی اعتقاد
غلام غلام اوست روایت از صحابه کرام سید سردار اولاد آدم عربی مکی ابطحی هاشمی محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که گفت در شب معراج مرا فرشته پیش آمد و بالهای او سوخته بود و بر جای مانده

بنالید که یا رسول الله تو رحمت عالمیانی و من یکی از عالمیانم مرا فریاد رس دل من بر آن فرشته بسوخت تا آنکه از
جبرئیل پرسیدم که حال او چیست گفت یا رسول الله حق تعالی او را امر کرد بخراب کردن فلان قوم در فلان شهر
چون او بانجا رفت دید که طفلی بر سینه مادر شیر میخورد و رحم کرد بر اهل آن شهر تا کودک سیر شیر بخورد
بهمین قدر اهمال ملائکه ذو الجلال ما اهلی او را بال آتش فرو سوخت همچنانکه می بینی و او از طیران باز ماند
گفتم آیا دعا و شفاعت من در حق وی قبول افتد جبرئیل گفت ای رسول خدا امت هر چه از خدا طلبی تو
خواهد داد پس در حق وی شفاعت کردم فرمان آمد که شفاعت ترا قبول کردیم بگو ده بار بر جمال تو
که محمدی صلوات فرستد و بر آل تو چون ده بار بر من و آل من صلوات فرستاد خدای بار دیگر و تعالی بال بوی
کرامت کرد پس آن ملک در آسمان طواف میکرد و بآواز بلند میگفت که خدای رحم کرد بر من و جمیع کروبیان
ببرکت صلوات محمد و آل او پس همین نصیحت و موعظه بس است **شعر** آنجا که اطاعت محمد باشد ۝ تخت
ز فلک محمد باشد ۝ گر هست امید رحمتی عاصی را ۝ آنهم بشفاعت محمد باشد ۝ حکمت ایجاد دو عالم بود ۝
تا محمد که بذل المها جود ۝ گرنه کرم نور شرح قلم یافتی ۝ زادم و عالم کن ثانی یافتی ۝ قرص مه انبار صافی وجود ۝
نو طلوع از افق او نمود ۝ کون و مکان هر دو خیال وی اند ۝ جان دو جهان بحر جمال وی اند ۝ هر دو جهان
فسحت میدان اوست ۝ گوی فلک در خم چوگان اوست ۝ صحن زمین فرش سرای وی است ۝ چرخ برین قبله
نمای وی است ۝ بحر فلک پر در و مرجان اوست ۝ نه طبقش یک طبق خوان اوست ۝ عرش که بر فرق جهان
تاج اوست ۝ پایه نه منبر معراج اوست ۝ کرسی قدسی چو بدید آن نشست ۝ بوسه همی داد سم مرکبش ۝ نعل
آتش مگر انجا گیخت ۝ منع چه چند ز نعلش بریخت ۝ بر غرفه فرهتم حصار ۝ انجم از نعل
مگر یادگار ۝ رایت سیاره نثار وی اند ۝ بر سر ره مشعله دار وی اند ۝ ای گل گلزار همه بلبلان ۝
قافله سالار ربک محملان ۝ راه نمای همه سرگشتگان ۝ قفل کشای همه برگشتگان ۝ آینه دار رخ
شاهی توئی ۝ مطلع انوار الهی توئی ۝ مایه هر فضل چگویم توئی ۝ مونس جان من عکس تو بس ۝ دست
نقد راکت تو خاهم زدن ۝ با تو بخلوتکه وحدت شدن ۝ در دم را یاه ز دمال تو باش ۝ تا بدرقه رحمت
سلطان تو باش ۝ زنگ تن از آینه جان زدای ۝ بر دلم اسرار حقیقت کشای ۝ مصلقه بود از رای ۝
جلوه ده ۝ بر دل من نور رخت جلوه ده ۝ برفکن آن پرده ز رخسار دوست ۝ هان که دلم عاشق دیدار اوست

به درات وجود مرا آینه ساز حقیقت نما یک شکن از نافه جان باز کن صد گره از کار یقین باز کن
رحمت عامی بخدا میم بکوش برهنه ام خلعت خاصم بپوش دست شفاعت بسر ما بنه هر چه مراد است
خدا را بده والسلام والحمد و التوفیق **روایت** که زنی پیش خواجه حسن بصری آمد و بگریست و گفت ای
استاد طریقت دختری داشتم که مونس غمان و راحت دل و جان من بود و حالی است که از عالم رفته است
میخواهم که در خوابش بینم و فنی بهم پس حسن بصری گفت امشب چهار رکعت نماز بگذار و در هر رکعتی فاتحة
الکتاب یکبار و آیت الکرسی و الهکم اله واحد یکبار بخوان بعد از نماز خفتن پس از آن خواب کن و بر
پیغمبر صلوات فرست تا در خواب شوی پس آن عورت چنان کرد که او فرموده بود پس دختر را در
خواب دید بر صورت هر چه خرابتر در عذاب و عقوبت و جامه آتشین در وی پوشیده و غلها بر
دست و پای او نهاده چون بیدار شد پیش خواجه آمد و قصه باز گفت برو و ترا فرزند و صلوات میفرست و بروح
او صدقه بده شاید که حق تعالی عفو کند و از آن عذابها بر دارد آن زن برفت و خواجه در خواب
رفت آن دختر را در روضه از روضهای بهشت دید بر تختی نشسته و تاجی از نور بر سر وی و کنیزکان پیش
وی بخدمت ایستاده با خواجه گفت مرا می شناسی گفت نه گفت من دختر آن پیر زنم که او را بصدقه و
صلوات فرمودی حسن بصری گفت که بر عکس این ترا میگفت مادر تو گفت او راست گفت خواجه گفت پس بچه
چیز این رتبه یافتی گفت یکی از مسلمانان بر این مقبره بگذشت و یکبار صلوات بر رسول فرستاد ما چندین
هزار بودیم که همه ما را خدا آزاد کرد ببرکت آن صلوات **نقلست** که جهودی در زمان مصطفی
بر مسلمانی دعوی کرد بدروغ بر شتری و آن مسلمان دعوی او را انکار نمود پس آن جهود را بمجلس
شریعت حاضر آورد و گواهی بدروغ ادا کردند که این شتر ملک این یهود است حضرت صلی الله علیه و آله
حکم کرد که شتر از آن یهود باشد و دست آن مسلمان ببرند آن مسلمان از مجلس برخاست متحیر و علاجی ندانست
بسوی آسمان کرد و بنالید و گفت بار خدایا تو دانا بی بدانکه من مظلومم و این حکم بر من بخطاست
و حضرت رسول الله بشریعت حکم کار کرد در حال جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله این جماعت مدعی و گواهان همه
بدروغ گویانند این شتر ملک این مسلمانست و او را میراث رسیده است از شتر بپرسید تا او حکایت کند
حضرت باین آیات باز کرد تا بیند و شتر را حاضر کردند از شتر پرسید که ای شتر راست بگو که تو
از آن کیستی شتر بامر خالق بسخن در آمد و گفت یا رسول الله من از آن این مسلمانم و میراث حلال
اویم و این منافقان گواهی بدروغ دادند پس شتر او را بدو دادند بعد از آن حضرت رسول از مسلمان
پرسید که چه عمل داری که خدای تعالی این قصه را از تو دفع کرد و شتر تو بتو باز رسانید و از دست

بوسیدن و بدنامی برستی کفت یا رسول الله عمل زیاده ندادم بغیر انکه در وقت تکیه کردن ده بار بر محمد
تو صلوات میفرستم پس انحضرت فرمود که برکت صلوات من شتری تو بدست تو آمد و از دست
بوبین خلاص شدی و از عذاب آخرت برستی **نقلست** که بازرگانی بود در بلخ و مال بسیار داشت
و دو پسر داشت بازرگان بمرد و پسران آنمال را بهم بخش کردند و سه تا موی انحضرت در میان مال
ایشان بود پسر بزرگتر گفت اینرا قسمت کنیم هر یکی یک تا موی مبارک انحضرت برگرفتند یک موی
دیگر که بماند پسر بزرگتر گفت اورا دو نیم کنیم یک نصف از ان تو و یک نصف از ان من پسر خورد گفت
ادب نباشد که اورا بشکافیم پس مهتر مضایقه کرد کهتر گفت من حصه مال بتو بدهم و این موی را بمن دهم
راضی شد کهتر مویها را تصرف کرد و ان حصه مال خود میراث خود درگذشت و انرا هرچه تمام نگاه
میداشت هر بار که دران می نگریست بحضرت مصطفی صلوات میفرستاد بعد از این مدتی مال آن کیرا
ومال صغیر بسیار شد پس چون آن صغیر از دنیا رفت یکی از صالحان اورا در خواب دید که در حضور
انحضرت است و انحضرت بآن شخص گفت که بگوی مر آدمیانرا که هر کرا حاجت هست در دنیا بر قبر
فلان رود و حاجت خود بخواهد تا مراد بیابد تا بمرتبه رسید که هیچ کس را قدرت نبود که سواره بر قبر
او رود البته پیاده با بستی رفت و میراد با زکشتی از برکت صلوات مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **نقلست**
که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت بی باک از احوال او شود به روزگار مدت دویست سال یکم
یا زیاده در فسق و فجور عمر بسر برده بود و انواع ظلم و فساد از و در وجود آمده و قصدهای بی نسبت
بعباد الله از و صادر گشته در اثنای انحال ملک الموت بقبض روح او آمد آلوده با انواع معاصی و شوده
از عالم بیرون برد و مردم بمعوت او بسیار شادیها نمودند و شکرگذاری در تصدیق حق تعالی
نمودند بعد از ان پای اورا بگرفتند و اورا در مزبله از مزابل بنی اسرائیل انداختند پس جبرئیل
بموسی کلیم آمد و پیغام رسانید که ای موسی حق سلام میرساند و میگوید که از بنی اسرائیل بی ادبی واقع
که اگر نه رحمت ما را سبقت بودی بر غضب ما همه را باتش قهر بسوختانم موسی گفت ای جبرئیل چه بوده است
که من خبر ندارم گفت خدای تعالی میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا رفته و دشمنان او را به
گناه اینکه نیکی اینها اسرائیل افکنده اند برو و اورا از انجا بیرون آور و تکفین و تجهیز کن و بنی
اسرائیل را بفرما تا بروی نماز کنند تا برکت او همه را قبول کنم موسی بفرمان الهی بآن جزیره آمد چون

نظرش بآن بیچاره افتاد دانست که اوست متحیر گشت اما چون مامور امر بود بفرمان قیام نمود بعد از آن استفسار حال
او نمود حق جل و علا بوی وحی فرستاد که آنچه از معاصی و تباهی و دلیری و بی ادبی دیده بودند و دانسته
چندان بود اما یکروز کتاب توریت بگشاد و در آنجا نام حبیب من محمد بن عبد الله محمد در دل
وی در آمد آن ورق را که نام محمد در آنجا نوشته بود در روی خود مالید ببرکت آن حرمت تمام
گناهان ویرا بیامرزیدم و اورا از جمله مقربان خود گردانیدم **بیت** تو احمدی و مقام محمود
تراست ٭ خود آینه جمال معبود تراست ٭ در بحر وجود غوص کردیم بسی ٭ تو آن صدفی
که در مقصود تراست **نقلست** که حضرت رسول الله بچراغ روشن نسبت کرده اند و
بر ماهتاب بچراغ نسبت کرده اند از برای آنکه اگر آفتاب روشن است روشن کننده نیست
و ماه و کواکب بمثل آن اگر چراغ با آفتاب و ماه داری هرگز در نگیرد اما چون بچراغ
داری فی الحال در گیرد و روشن گردد مثلا اگر از یک چراغ صد چراغ روشن کنی روشن شود
و از نور او کم نشود و از یک چراغ جهانی خس و خاشاک را بتوان سوخت و همچنین چراغ
نور محمدی از نور عرفان امتان و ایمان برافروخته اند و صد هزاران چراغ نبوت و راز
نور انحضرت برافروخته اند و امروز صد هزاران چراغ نور ایمان و عرفان و نبوت و طاعت
و عبادت از نور رسالت محمد برافروخته اند که از هر کدام عالمی روشن گشته و آن نور
همچنان باقیست که هیچ کمی و تاریکی باو راه نیافته و فردا صد هزاران خرمن خس و
خاشاک عصیان امتان را بسوزد که هیچ نقصان بدان نور نرسد **بیت** ای برده جبرئیل
امین از برای تو ٭ در شاه راه غیر سپاه ترا یزک ٭ هر صبح خاک پای بلال تو داده بوس
سلطان نیزران سراپرده فلک ٭ بی چشمه حیات تو آب زمانه شور ٭ بر خان دهر نان
فلک بی تو بی نمک ٭ در خانقاه شرع مریدان تو نجوم ٭ در بارگاه عرش و شاقان تو ملک
هر کس که هست تابع امر تو فد نجات ٭ وانکس که نیست پی رو شرع تو قد هلک **آورده اند**
که مرد پارسایی را خدای تعالی دختری داده پاره عمل می بایست که بدهان او کند الا بشت
زیرا که بغایت درویش بود بگریست و صد نوبت صلوات فرستاد تا در خواب شد جمال

باکمال حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه واله وسلم در خواب دید که با او گفت غم مخور صباح برو نزد حبیب
عیسی وبگوی که مرا حضرت مصطفی فرستاده است نزدیک تو وگفته است که بدان نشان که به زیارت من
آمدی و سر تربت من هزار صلوات فرستادی واین سخن را بکسی نگفته میان من و تست صد دینار بمن ده پاک
از خواب بید ار شد و نزدیک وزیر آمد وگفت که من پیغام دارم از حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بر تو
وزیر گفت چه پیغام داری باز ساقصه واحوال خود وخواب شب را باز گفت وزیر گریان شد و گفت
که راستست وهیچ کس واقف ازین نیست غلام را گفت همیان بیا ور غلام همیان بیاورد صد دینار بمن
داد وگفت این صد دینار که حضرت رسول فرموده اند و صد دینار دیگر بمن داد که این مژدگانی که مرا از
اهل بشارت خود کردانیده واین صد دینار دیگر از من هدیه بتو آن بار سا از نزدیک وزیر شاد مان بیرون
آمد سیصد دینار زر بخانه خود آورد وخرج عیال خود کرد تا بدانی که هیچ کس درین دنیا و دران دنیا از
صلوات حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم نقصان نکرد ذکر بیان لوای حمد لوای حمد در قیامت بدست
آنحضرت باشد چنانکه فرمود که لواء الحمد بیدی یوم القیمة دیگر فرمود که انا سید ولد آدم ولا فخر
وما نبی الا وهو آدم ومن سواه تحت لوائی فرمود که من سید فرزندان ادم و مرا این فخر نیست وهیچ
پیغمبری نباشد از آدم وغیر او که فردا در زیر لوای من نباشد نقلست که لوای حمد را هزار ساله بلندیست
وستون او از نقره سفید است وسنان از یاقوت سرخ است و روح او از زمرد اخضر و مر او را سه زبانه
باشد از نور یکی بمشرق ویکی بمغرب ویکی در مکه و سه سطر بروی نوشته اول بسم الله الرحمن الرحیم
دوم الحمد لله رب العالمین سیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون این لوا را حاضر کردانند منادی
کند که این النبی الامی العربی المکی المدنی محمد بن عبد الله خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین
ورسول رب العالمین حضرت رسالت پناه پیش آید و آن لوای مبارک را بدست میمون گیرد وبعد از ان
تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم با سایر صدیقان و شهیدان وکافه اهل عرصات در حوالی آن لوا جمع آیند
آنگاه از برای هر یک ازین مجموعه براق وحله وتاج حاضر کردانند واز برای حضرت مقدس نبوی صلی الله
تاجی از نور بیاورند وبر فرق نازنین او نهند ولباس از حریر خضر اد بر مبارکش بپوشانند وهفتاد هزار
لوا پیش آنحضرت می برند ولوا را بدست امیر متقیان خلاصه موجودات جهان قدرت خلاق زمین واسمان
صاحب ولایت شمع هدایت ابر کرامت مفتی جهاد دفتر ایزدی داماد ولی عم رسول عربی در محیط کرم

صاحب لوح وقلم سید وسرور اولاد آدم یعنی اسد الله امام انس وجان علی مرتضی علیه الصلوة والسلم
آن لوا را بدست گرفته باشد و آن افواج والایه هم در زیر این لوا در آیند که طریقت سنت و شریعت
آن حضرت رعایت کرده باشند هم سالم وغانم بجنات عدن نزول فرمایند اللهم ارزقنا بفضلك
متابعة سنت هذا الرسول الامین والفوز المبین علیه الصلوة والسلم الی یوم الدین در وجه تسمیه این لواء بلواء
الحمد در بعضی از روایات از کتب اهل تذکر چنین وارد است که چون آدم علیه السلم در وقت دمیدن
روح به بدن مبارکش عطسه بادرت نمود در جواب الحمد یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی شنید
گویند که دران حین نور محمدی در جبین آدم متحرک بود وآرام نمیگرفت و در حین عطسه آوازی آمد
چنانکه مرواریدی بر مروارید بساید آدم گفت الهی این چیست واین آواز کیست آواز آمد که این آواز
فرزند تست محمد پیغمبر آخر الزمان آدم را تمنای مشاهده نور محمدی شد آن پیشانی مبارکش منتقل بسر
انگشت مسبحه اش شد وبنظرش جلوه دادند آدم چون در آینه الطفار نور رسید ابرا دید فی الحال
انگشت مسبحه را بر آورد وبشهادتین مبادرت نمود این سنت درمیان امتان او تا بقیامت بماند
ونقوش مهر ومحبتش بر صحیفه دل وجان مرقوم صدق وایقان بگذاشت واز برکت نور پاک یمین
آدم یمن وبرکت وخیر وسعادت قرین یمین آمد واولادی که از جانب یمین او بودند سعادتمند
کشته بالقاب اصحاب الیمین ارجمند کشتند وآنچه در شمال آدم بودند ازین سعادت وار شاد محروم
کشتند العصه چون آدم جمال محمدی را بدید در آینه مسبحه خطاب آمد که ای آدم هر کرا فرزندی از
غیب بظهور می آید هدیه باو ارزانی میدارد اکنون هدیه تو باین فرزند ارجمند چیست گفت
خداوندا از لطایف وعواطفی که از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده بهمین الحمد پیشی نیست که زبان
اجرا فرموده ثواب آن حمد را باین فرزند ارجمند بخشیدم حق تعالی لوای حمد بیامرزید وانرا بحضرت
سید انبیا اختصاص نمود نقلست که برین لوا جلا جلها باشد آویخته ودر هر یکی از ان جلاجل قبه از
نور در هر قبه حوری نشسته با جمال وکمال که اگر لب بخنده بگشاید در عالم دیگر شب تاریک نباشد واگر
دیگر ۱۵ قطره از لعاب دهنش بر زمین چکد آبهای تلخ دنیا شیرین گردد وگیاه تلخ در زمین نروید وبر دست هر
یک از ان حوران برالتی باشد تعیین ازواج ایشان در الجابت کرده در عرفات آن بنات منتظر
ازواج وجفتان خود باشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود را درمیان خلایق عرصات بهبیند
دست دراز کرده نامزد خود را با تحت ناز با خود قرین اعزاز واکرام میکردانند بعد از ان ملائکه را
فرمان شود تا که آن علم را بردارند ملایکه از برداشتن آن عاجز آیند حق تعالی بفرماید که این ملک

شیر حضرت ما کو یعنی علی علیه السلام را حاضر کنید امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و قاتل
والمرتدین غالب کل غالب و مطلوب کل طالب آن مطهری که سوره صفت او هل اتی است و آل
که صفت او لا فتی است علی ولی الله علیه الصلوة والسلم است **بیت** بنده آن شهم که هر کو کام ٥ در ره شرع
مختلف ننهاده ٥ آنکه بازوش هیچ تیغ نزد که علم را چو لام الف ننهاد آنکه جز وی زنعل پیغمبر تخت
بر تخت لوکنف ننهاد دیگر جز وی زجمله مردان هیچ کس پا بر آن کتف ننهاد وآنکه جز
وی بلفظ سه طلاق بر کف آن زن خزف ننهاد وآنکه یک خطبه خواند کز اول تا
باخر در دو الف ننهاد بموجب فرمان الهی و قوت بازوی ولایت تمای آن لوا را چون کلک سیتی بر سر
دست خود از پل صراط سه هزار ساله راه یکی راند با آن همه حاضران و ساکنان در آنجا و روایتی آمده است
که حق تعالی بادی از نسیم جنت بفرستد تا علی عالی قدر را صلوات الله علیه بر داشته بفضای جنت
برساند و فرود آورد و چنین گویند که آن علم آنروز بر سر شاه مردان چون تاجی باشد و اولیاء
در آن تاج چون جواهر و زواهر در مثل **روایت** که روزی خواجه عالم صلی الله علیه و اله میفرمود که حضرت
سلیمان از برای دختر خود جهازی بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد خود تاجی ساخته که مرصع بگوهر
ثمین و دروی نشانده بود امیر المؤمنین علی علیه السلم این سخن چنانکه شنیده بود نزد فاطمه علیها السلم باز گفت
فاطمه را علیها السلم در خاطر آمد که شاید علی علیه السلم در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت پناه
دختر آن پیغمبر را این همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر چنین بی جهاز و پیرایه آن داماد را تاجی چنان
و این داماد را فقر و فاقه این اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضای اجل در رسید و رخت
حیات بدار البقا کشید شبی امیر مردان و شیر یزدان علی علیه السلم خاتون قیامت را در خواب دید
که در صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف زده دختری
دید با حسن و جمال و زینت و کمال و طراوت و لطافت با زیور و حلی بسیار دو طبق نثار در دست یکی
پر گوهر و یکی پر یاقوت در نظر فاطمه علیها السلم ایستاده منتظر اشارت که خاتون در وی نظر کند امیر
المؤمنین ع از فاطمه پرسید که این جنت کیست و دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است که حق تعالی او را
بجنت من تعیین کرده است که آنروز اندیشه او بخاطر من در آمده بود حق تعالی جبران نقصان
باین کرامت کرده و چون روز قیامت شود لوای حمد را بشاه مردان دهند چون تاجی بر سر او بنهند در

اوند اگر کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان پیغمبر که ذکر آن در مجلس فاطمه میکردی بر سبیل استعجاب و
بثبوت پیوسته که تا لوای الحمد در عرصات قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیف باشد و بعد از آنکه آن
لوا از صحرای محشر بروضه جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و ابواب و اطباق جهنم مطبق
سازند آن الخلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و بستایش اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه لوای
الحمد را باین صفت حمل کرده اند و عارف چه خوب گفته است **شعر** ماه اگر از عارض تو عنبر بدا بستی ٥
خانه زنجای که دارد نیک بر سر داشتی ٥ آفتاب از فقر مینا گی نهادی در مغاک ٥ گر کمند جعد گیسوی تو
بر سر داشتی ٥ صلی الله علیه واله وعترته الطیبین الطاهرین این رباعیات در نعت حضرت رسول صلی الله علیه واله
فرموده اند **رباعی** تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی ٥ وز هستی خود تمام بیخود نشوی ٥ تا شاه ممالک مؤید
نشوی ٥ واقف ز طریق محمدی نشوی **رباعی** شاهی که زخال فعل ما آگاه است ٥ چیزی که گنه بود شفاعت
خواهست ٥ توقیع سعادتش کی پاینده است ٥ یعنی که محمد رسول الله است **رباعی** هر دل که نه در معرفتش آگاه
تا ابد قرین غبار عنایتش همراهست ٥ نوری که ز لا اله الا الله است تابان ز جمال رسول الله است **رباعی** با جامع اهل
خلد نشوی ٥ بی نفی اهل روح مجرد نشوی ٥ تا در ره عشق مست و بیخود نشوی ٥ در خورد شفاعت محمد نشوی **رباعی**
لطف تو اگر بنده نوازی نکند ٥ با جرم گرم تو کار سازی نکند ٥ شک نیست در این که جمله دریاها ٥ یک جام معصیت
نمازی نکند **رباعی** ما هست شفیع چون تو صاحب کرمی ٥ کس را نبود در همه آفاق غمی ٥ گر بخشکنی بر شفاعت قلمی ٥
کار همه عاصیان بسازی بدمی ٥ الحمد لله رب العالمین والشکر لله که چنین شفیع مهربان و شاه ملک جاوید داریم

باب هشتم در مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و امام المتقین و یعسوب الدین و قاتل

المشرکین و قامع المجاهدین غالب کل غالب مولینا و مولی الثقلین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه الصلوة والسلم **بیت** روز خیبر که او علم برداشت ٥ از دل مصطفی الم برداشت ٥ مرد میدان و
میر دیوان بود ٥ کار شمشیر و کم قلم برداشت ٥ چرخ را دستش ار نگیرد پای ٥ نتواند که او قدم برداشت ٥
کف دریا عطای او چون ابر ٥ بسخا آب روی یم برداشت ٥ آن ضیای که او بنور رسول ٥ از جهان ظلمت
اصم برداشت ٥ کرنبی را بنهم کردن قوم ٥ از فرمود محترم برداشت ٥ ردمی ابتغی این آیت ٥ هل یستوی و
هم برداشت ٥ انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد آن قطری که ثنای او هل اتی آت

وآن جوانمردی که منقبتش لافتی است ٥ وآن غم خوار الله که اگر آب تیغ دو سر او نبودی هرگز شاخ شرع و
یکی نگشتی چنانکه عارف گوید **بیت** چو بر نخیزد ذوالفقار گرفته ٥ کار شرع نبی قرار گرفت ٥ تا
تیغش چو آفتاب بدید ٥ قلعهٔ چار مین حصار گرفته ٥ ذاتی که خدای تعالی در کلام کریم وصف او گوید
مخلوقی وصف او چون گوید **بیت** نتوانم وصف او کردن ٥ گر بهر موی صد زبان باشد ٥ و مفسران و
مولانا و بیانان بحار معانی کلام الله رحمهم الله چنین آورده اند که از تمام آیات قرآن که شش هزار
و ششصد و شصت و شش آیت است چهار صد در مدح مصطفی و مرتضی و اهل بیت الطیبین الطاهرین
است بی خلاف پس درین مختصر اگر گنجایش داشته باشد نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و
بعد از آن احادیثی که در شأن آنحضرت ایراد خواهد یافت و بعد از آن مناقب اهل البیت از آیات و
احادیث نظما و نثرا در قلم خواهد آمد **اول** الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة
فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون **دیگر** انما ولیکم الله ورسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون **دیگر** ونزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین **دیگر** اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام الآیة
دیگر افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون اما الذین آمنوا وعملوا الصالحات
فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون **دیگر** انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا **دیگر** قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی **دیگر** تریهم
رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا **دیگر** یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجواکم صدقات **دیگر** یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا
الحاقه دیگر یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین **دیگر** وتعیها اذن واعیة
دیگر ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة و در کتاب تحقیق آورده که
روزی خواجه عالم صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و حضرت فاطمه و
امام حسن و امام حسین علیهم السلام سر در گلیم کشیده بودند که جبرئیل بیامد و گفت یا رسول الله چه شود
که یک استانه خود را و چاکر دیرینه خود را درین جا جا دهی و در زیر عبا مرا جای دهی حضرت فرمود
که ای جبرئیل تو محرم نه درین عبا که درین عبا کسی راه می یابد که رنج و محنت دنیا کشیده است و کاس

(حاشیه: [illegible])

غرابت و علامت نوشیده و دندانش از زخم (آن هم) جراحت گشته باشد و یاد دستش از کشیدن دستاس آبله
کرده باشد و با خوردن تیغ جفا را آماده گشته باشد با چشیدن الماس زهر بلا با فواهم آمده باشد
و با غریبی و تشنگی دشت کربلا را میان بسته باشد تو که اطلس پوشی و در صومعهٔ نقل بین شراب عشرت
نوشی و حمایل تسبیح در بر افکنی و بر سر سدرة المنتهی بگردی و با ابنای هم نشینی کی با صحبت محنت زدگان
چکار چه جبرئیل بگریه در آمد و گفت یا رسول الله من نیز از بلا کشیدگان و محنت چشیدگان توام روزی
که حضرت فاطمه آسایش کرده بود حسن و حسین شیرخواره بودند من می آمدم و گهوارهٔ ایشان می جنبانیدم تا
فاطمه در خواب می شد **بیت** مهد جنبانیده سبطین زهرا جبرئیل ٥ مهرهٔ گهوارهٔ شیر و شیر افتاب ٥ و آن وقت
که خاتون قیامت را دست از کشیدن دستاس آبله گشته بود و سر بر زانوی اندوه نهاده و در خواب رفته
بود من آمدم و دستاس میکردم این کارها وقتی که وی از خواب در آید حضرت فرمود که ای جبرئیل تو هم از آنهایی
جبرئیل بنشاط بال و فراغ حال با حضرت مصطفی و آل در زیر عبا در آمد و از اینجاست که عارف گفته است
بیت جبرئیل را سر شرف از عرش در گذشت ٥ تا جای داد تو بزیر عبای خویشتن **آورده اند** که چون جبرئیل
بمقام خویش باز گشت بعیان عالم بالا خطاب رسید که جبرئیل را تهنیت گویید که تشریف قرب حضرت ما
یافته است و با اهل البیت مصطفی صلی الله علیه و آله در زیر عبا در آمده است **بروایتی دیگر** بعد از آنکه نصاری
بر مباهله راضی شدند و مقرر کردند زمان و مکان حضرت پیغمبر در روز میعاد از مسجد بیرون آمد و
در در مسجد بایستاد و زنان و مردمان منتظر بودند تا از ایشان کدام را نام برد حضرت روی مبارک
با میر المؤمنین علیه السلام کرد و گفت که ای علی برو و فاطمه را بگوی که چادر پشمینه عصمت خود را در پوشد
و برود در دروازه مدینه بایستد و تو هم حسن و حسین را بردار و بر دروازه توقف کند تا من بیایم آمد
باشارت حضرت رسول الله بجانب خانه روان شد و فاطمه و فرزندان را بدروازه آورد چون حضرت
رسالت پناه بدانجا رسید علی را فرمود که در پیش رو و فاطمه را گفت تو در عقب من بیا و حسن و حسین را دست
بگرفت و بجانب اصحاب روان شد فرمود که چون من دعا کنم شما آمین بگویید و از آن جانب ترسایان روان
شدند یکی از پیران کهن سال که همراه خود آورده بودند چون دید که آنحضرت می آید ولوله و غلغله در
ایشان افتاد پرسیدند که شما را چه شد گفتند محمد می آید پیر پرسید که چند کس اند گفتند پنج کس گفت
چه کسانند گفتند جوانی است سرخ روی و سیکون موی در پیش محمد و زنیست چادر کهنه پوشیده در عقب

(حاشیه: اعلام ایشان بود)

وی و بر دست راست وی کودکی میرود دستش بدست گرفته و کودک خود دیگر در بغل دارد پس کفت
ای یاران در عاقبت این کار اندیشه کنید که کار این مرد بعبث نیست و این جماعتی که همراه
آورده خدا ایشان در تامل افتادند حارث ابن علقمه که اسقف ایشان بود قدمی چند
پیش آمد چون ایشانرا بدین بتعجیل باز گشت و گفت ای گروه سخن من بشنوید و ترک مباهله کنید
که بخدای عظیم سوگند که من رویهایی می بینم که اگر ایشان از خدای تعالی درخواهند کوهها را
از موضع خویش زایل کند و این وادی آتشهای سوزان ببارد و من بعین الیقین می بینم که
اگر مباهله کنید یک ترسا در روی زمین نماند القصه بر راه آمدند و گفتند یا ابو القاسم ما مباهله
نمیکنیم پس جزیه قبول کردند و باز گشتند و بعد از ان فاطمه زهرا سلام الله علیها پرسید که ای پدر
بزرگوار ما را اینجا و چه کار آورده گفت آورده بودم که با اعدا مباهله کنیم و شما آمین گوید ایشان از
مباهله دامن در چیدند و اگر ایشان با من مباهله کردندی حقا که خدای تعالی ایشانرا نیست کردانیدی
و ایشان را آتش فرو ریختی و جمله اهل نجران با بچگان در سقفهای خانه ایشان هلاک گشتندی
حضرت خیر النسا فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار بارها از لفظ در بار شما شنیده ام که مرا غم امتان گناه
کار بسیار است و ایشان بدعای شما امید دارند اگر بر دشمنان دعا نکرد باید بر دوستان دعا کنید تا ما آمین
گوییم حضرت رسالت پناه دستهای مبارک برداشت گفت هر که مرا و اهل بیت مرا دوست دارد گناهان او را
بیامرزد حاجات دوستان و محبان ما را بکمال کرم بر آورد اکنون تو نیز آمین بگوی تا ایشانرا شفیع آوردیم
و دعا کنیم الهی بحق محمد و ال محمد که بر ما رحمت و ما را بیامرزی آمین یا رب العالمین در بیان بیعت
کردن قال الله تبارک و تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الآخره و سبب نزول این
آیت آن بود که در غدیر خم حضرت رسول الله از حجة الوداع چون باز گشته نزول فرموده بودند که جبریل بیامد
و منبر بیافتند حضرت بران منبر بر آمد و خلق را بیعت فرمود بحکم این آیت که نازل شده بود و امیر
المؤمنین علی را بر بالای منبر آورد و با او بیعت کرد و در نظر همه مردمان گفت تو با من بیعت کردی
خلایق با تو بیعت کنند و هر کس با تو بیعت نکند و روی از بیعت تو بگرداند چنان باشد که روی از بیعت
من گردانیده باشد و هر که روی از بیعت من بگرداند چنان باشد که روی از بیعت پروردگار گردانیده
باشد پس فرمود که ای مسلمانان و دین داران زینهار زینهار که از بیعت حق تعالی رو بگردانید و عهدی
که با خدا کرده اید بران استوار باشید و سخن امیر المؤمنین بشنوید همه یاران قبول کردند پس رسول الله

پیرهن خود را بالا کرد و امیر المؤمنین را در زیر پیراهن خود آورد و باواز بلند فرمود که یا علی لحمک لحمی
و دمک دمی و جسمک جسمی و روحک روحی و بعد از ان دعا کرد بالله و المن و الآلاء و فرود آمد
و بر فتند و حضرت رسالت پناه در حجره خود نشسته داشت که جبریل آمد و گفت یا رسول الله بر خیز و
بخانه پسر عم خود رو رسول صلوات الله برخاسته بخانه علی آمد جبریل را دید که در در خانه استاده بود
و چیزی بدست داشت در پیش رسول الله بنهاد رسول فرمود که چه چیز است گفت کمر محبت که حضرت
الله سبحانه و تعالی از برای آدم صفی الله فرستاده بود و تاج خلافت بر سر او نهاده چنانکه گفت و اذ قال ربک
للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة و این کمر محبت را بر میان او بستند و تا مادامی که کمر بر میان
او بود شیطان را بر وی دستی نبود تا ان زمان که گندم بخورد و از بهشت بیرون افتاد آن
خلعت از وی باز گرفتند و آن کمر موقوف بود تا اکنون که از برای تو فرستادند تا بر میان بندی حضرت
رسول الله برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و مناجات کرد و دعا گفت بعد از ان جبریل برخاست و کمر بر
میان حضرت رسول بست بر یکسره گفت بستم میان تو و بر یک گره گفت برضای خدای و گفت یا حضرت تو
نیز میان علی بربند بدو گره اول برضای خدای دوم بمحبت رسالت خود که رسول الله امر رسید تو هم و علی
علیه السلم میان امام حسن و امام حسن میان امام حسین و امام حسین میان امام زین العابدین و امام زین العابدین میان
امام محمد باقر و امام محمد باقر میان امام جعفر صادق و امام جعفر صادق میان امام موسی کاظم و امام موسی کاظم میان امام
علی بن موسی الرضا و امام علی بن موسی الرضا میان امام محمد تقی و امام محمد تقی میان امام علی النقی و امام علی النقی میان
امام حسن عسکری و امام حسن عسکری میان امام محمد مهدی بر بست صلوات الله علیهم اجمعین و امامان بر یکدیگر میان
یکدیگر بستند برضای خدا و بمحبت محمد مصطفی و بعقل علی مرتضی صلوات الله علیهما و حضرت رسول الله در روز غدیر
در نظر جمع کثیر برای او منبر برپای کرد و بر بالای منبر آن امیر کبیر را در درون پیراهن کشید و گفت یا علی من
احبک فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله و من احب الله فقد غفر له یا علی لکل نبی اولاد من
صلبه و اولادی من صلبک و انت اخی و وزیری و خلیفتی و وصیی و قاضی دینی و حافظ دینی
و شریعتی و القائم مقامی علی امتی یا علی هر که ترا دوست دارد بدرستی که مرا دوست داشته باشد و هر که
مرا دوست داشته باشد بدرستی که خدا را دوست داشته باشد و هر که خدا را دوست دارد بدرستی که خدا
او را بیامرزد ای علی هر پیغمبر را فرزندان او از پشت او بود و فرزندان من از صلب تو اند و تو برادر
منی و خلیفه منی و پسر عم منی و ادا کننده دین منی و نگاهبان شریعت و دین منی و قائم مقام منی بر امتان من

مناجات در منقبت اهل البیت **و هو هذا** خدایا باعزاز آن چندتن ٭ که هستند فخر زمین و زمن بحق
توای داور آب و خاک ٭ بلان چارده نام معصوم پاک ٭ بنور محمد چراغ رسل ٭ سری سروران و باغ سبل
بگلدسته روضه انبیا ٭ برو خرامنده لافتا ٭ علی ولی شاه دلدل سوار ٭ سپهدار دین شیر پروردگار ٭
بزهرا که او بنت پیغمبر است ٭ که در عرش او نهره چنبا کر است ٭ بحق حسن افتخار زمن ٭ که خلقش حسن بود
نامش حسن ٭ بحق حسین انکه در کربلا ٭ بیفزود بر وی بلا بر بلا ٭ بسجاده زین العابدین ٭ بباقر شناسای
علم الیقین ٭ محمد که هم نام پیغمبر است ٭ که نعلین او عرش را زیور است ٭ بجعفر کل روضه اصطفی ٭
کش افزون بد از صبح صادق صفا ٭ بموسی کاظم بمیقات او ٭ بقرب مقام و مقامات او ٭ بنقد علی بن
موسی الرضا ٭ شهنشاه خراسان بظلم و جفا ٭ بزهد محمد که نعتش تقیست ٭ که در دین چو آبای خود متقیست ٭
بشمع شبستان اهل یقین ٭ علی نقی قدوة المتقین ٭ بشهد شکر ابن عسکری ٭ که همچون حسن بد بدین پروری
بمهدی هادی امام انام علیهم صلوة علیهم سلام ٭ که در دین دین نام احمد بکار ٭ برآری بفضل خدای کردگار ٭
یکی حاجتم را غنائی بکن ٭ برآرنده آن تو باشی و بس ٭ دوم روزیم را زجای رسان ٭ که منت نباید کشید از
خسان ٭ سیم چون بر کیمیا اشارت بود ٭ بالا تخافی ابشار نتبود ٭ چهارم چنانم سپاری بخاک ٭ که باشم
ز آلودگی گشته پاک ٭ به پنجم چو تن بگسلانم کفن ٭ رسانی تنم را بدان پنج تن ٭ ششم انکه روم زیر کتاب
در آنروز محشر نباشد سیاه ٭ بهفتم بنیکوترین حال من ٭ بچربد ترازوی اعمال من ٭ بهشتم بهنگام بیم و فزع
زبانم نباید نمودن جزع ٭ نهم انکه بر من بگفتار زشت ٭ ببندند درهای خرم بهشت ٭ دهم انکه
بر سیر بالای پل ٭ بگردن نباشد مرا بند و غل ٭ ده و یک چو دوزخ زبانه کشد ٭ مرا لطف او بر کرانه کشد ٭
ده و دو چو رحمت بود در حساب ٭ بود بر من آسان سوال جواب ٭ ده و سه که آن نامهای درشت ٭
بدستم نیاید از سوی پشت ٭ ده و چارمین انکه بی ماجرا ٭ ببخشی بدین چارده تن مرا ٭ که کار دو عالم بچاره
این صانع ٭ بلطف تو دارد امید تمام ٭ در اثنای دعوت بتایید دین ٭ درود و ثنا بر رسول امین **باب**

نهم در بیان حفظ لسان و ترک غیبت قال الله تبارک و تعالی هذا یوم لا ینطقون ولا
یؤذن لهم فیعتذرون وقال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم انه قال علی المنبر فی خطبته یرحم الله
امرأ انفق فضل ماله و امسک فضل لسانه لنجات آخرته یعنی رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم
بسیار در منبر در خطبها می گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر آن کسی که فضله مال خود را نفقه کند و
زبان خود را نگاه دارد از گفتن بیهوده بجهت خلاصی آخرت خود و اهل خود احتیاط از بهر نام

عمل تو اند کرد خنک کسی که خشیت حق ایشان را خموش کرده است و ایشان فصیحانند و مردم ایشان را احمق
میگویند و ایشان عاقلانند مردم ایشان را نادان میخوانند چون این سخن بشنودم دانستم که خموشی در طریق
مجاهدت قوی تر سببیست بحصول مقصود و قبول مراد پس از آن هرگز دیگر سخن بی مقصود نگفتم و کلمه لغو
بر زبان نراندم و هیچ معصیت چون معصیت زبان نیست و هیچ اندام در پرده بودن بهتر نیست مگر چشم و
زبان زیرا که اصل همه معاصی چشم است که تا چشم نه بیند آدمی بمعصیت نیفتد و از چشم گذشتنی زبانست که در
پرده بهتر است و پرده زبان دو تاست یکی از استخوان دیگری از گوشت چنانکه عارف گوید **نظم** ایزد چو همی کرد
مرکب تن و جان ٭ در هر عضوی مصلحتی کرد نهان ٭ گر مفسده نبودی زبان ٭ محبوس نکردی پس دندان
دهان **لقمان حکیم گفته** پسر خود را که چهار صد پیغمبر را خدمت کردم و هشتصد سال حکم و حکمت آموختم از آن
همه چهار چیز اختیار کردم اول آنکه در محفلی زبان نگاه دارد دوم آنکه در حرم مردمان چشم نگاه دارد سیم آنکه از
سفره مردمان شکم را نگاه دارد چهارم آنکه در نماز دل را نگاه دارد **آورده اند** که پادشاهی بود خدا او را پسری داد
زیرک و با فصاحت و کیاست پادشاه او را بادیبی دانا سپرد و روزی آن کودک ادیب را گفت ای استاد مرا علوم را انتهایی
نیست مرا علمی آموز کوتاه و مفید که صلاح هر دو جهان من در آن باشد گفت گر میخواهی که در هر دو جهان رستگار
باشی خاموشی و سکوت اختیار کن پس آن کودک لب خود بر لب نهاد دیگر کلمه سخن نگفت مدتی از این پدید
بر نجید و گمان برد که مگر او را رنجی حادث شده باشد طبیبان و حکیمان هر چند معالجت کردند هیچ نفع نداد
ندیمان گفتند او را بشکار برید که در تکاپوی شکار سخنی بگوید او را بجهت شکار بردند و او ایستاده بود
هیچ نمیگفت ناگاه دراجی بانگ کرد سواران از پی او بتاختند پسر پادشاه گفت من حمیت بجا ای هر که
خاموش شد نجات یافت اگر این دراج بانگ نکردی گرفتار نگشتی یکی از ملازمان این سخن را دو شنید خبر پیش
پادشاه برد پادشاه خوشحال شد چون نزد پسر آمد هر چند خواست که او سخن بگوید نگفت پادشاه در خشم شد
و بفرمود تا غلام را چوب زنند پسر گفت که استاد راست گفت که سبب رهائی در خاموشی است اگر غلام سخن
نگفتی این چوب نخوردی پادشاه دانست که چه حال داده ترک او کرد **در بیان غیبت قال الله تبارک و تعالی**
ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله یعنی خدای تعالی میفرماید که باید
غیبت نکند بعضی از شما بعضی را و چون غیبت کنید کسی را چنان بود که بخورید گوشت برادر مرده خود را
پس کراهت دارید از غیبت و غیبت آنست که عیبی در ذات کسی بود که در پس پشت او بگویی اگر در روی او

کوی خاطرش برنجد فکیف که چیزی که شما دانید که در وی موجود نیست دروغ او گوید آن از غیبت
و انرا بهتان گویند عذاب بهتان در قیامت سخت تر از عذاب غیبت باشد و در حدیث رسول آمده است که
الغیبة اشد من الزنا یعنی عذاب و عقوبت غیبت سخت تر از زنا است ابن عباس میفرماید که دو مرد
با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذاردند پس حضرت فرمود که باز گذارید این نماز خود را و وضو هم
تازه کنید گفتند یا رسول الله با شما نماز گذاردیم چرا درست نباشد نماز ما خواجه عالم فرمود که سخن چینی و
غیبت کردن نماز و روزه را باطل گرداند یکی از کبار صحابه میفرماید که اگر روزه ماه رمضان را قصدا بخورم
تا قضا و کفارت آن بر من لازم آید دوستر دارم از آنکه مسلمانی را غیبت کنم و مرا عجب آید که گوشت
از گریه نگاه میدارند و روزه را از غیبت نگاه ندارند چرا که اگر گوشت را گربه برد نفع آخرت حاصل آید
چون عمل از دست برود زیان هر دو جهان حاصل آید و گفته اند هر جا که چهار زن جمع آیند برو گویست نیستی
باشد که ایشان کرباس گفتن نکنی که تارش از ما بود و پودش از گردم و دوختش از لعنت خدا حال کردن ایشان
وقت با غیبت و دروغ گویا باشد در نشسته باشد و هر زن پارسا که دو گوید بابا خدا و درود مصطفی
ایشان گفتن سازد که تارش از رضا بود و پودش از رحمت خدا و دوختش از مغفرت خدا بود وهب بن منبه گوید
حذر کنید از غیبت که آلوده ده آفت یان خودش که آفت مومن منافقت چراگاه زنان است یعنی
بوستان جاهلانست مرغزار فاسقانست میوه قرائیان است پیشه زنانست بوته نیکی کنندگانست
جای خبیث دوزخ سوزانست آورده اند که مردی ابن سیرین را گفت که شنیدم که مرا غیبت کرده گفت
تن من نزدیک من از آن عزیزتر است و بین خواری نیست که از بهر تو بدوزخ در آرمش که اگر گناه خویش
در شود بیش من عار است پس گناه دشمن چگونه بود و هم گرد خدای تعالی بوس که هر که توبه کند از غیبت
توبه او قبول افتد و آخر کسی باشد که بهشت در آید و هر که بمیرد و توبه نکند از غیبت اول کسی باشد که بدوزخ
در آید آورده اند که ابراهیم ادهم را مهمانی بردند بجای و ساعتی بنشست که چیزی ساخته بود در
برمی آوردند مگر انتظار کسی میکشیدند از میان ایشان یکی گفت این چه گران جانی مردیست چه دیر
می آید ابراهیم در حال برخواست و برفت و گفت در میان قومی که غیبت کنند نباید نشست و سه شبانه روز
چیزی نخورد آورده اند که کسی که غیبت میکند مثل کسی است که منجنیقی دارد و صفات خود را در آنجا دارد از
مشرق تا بمغرب می اندازد بهر آنکه او ساعتی غیبت مشرقی میکند و ساعتی غیبت مغربی از غیبت ترک
نمیکند و ساعتی غیبت حجازی پس صفات او پراکنده میشود و چون برخیزد هیچ نمانده باشد والله اعلم

الامور باب دهم در بیان صدقه دادن و نتیجه آن قال الله تبارک و تعالی انما الصدقات
للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل وقال
رسول الله صلی الله علیه وآله الصدقة ترد البلاء وتزید فی العمر یعنی صدقه بلا را رد میکند و عمر زیاده
و زیاده می شود بر کت عمروی و الصاعقه صلوات الله علیه اتقوا النار ولو بشق تمرة یعنی بپرهیزانید
خود را از آتش دوزخ بصدقه دادن اگرچه نیمه خرما باشد گفتند یا رسول الله نیمه خرمایی چه قدر دارد نزد
خدای فرمود که نمی بینید که یکی از شما کوسفند لاغری یا شتر لاغری یا اسب لاغری در بر وارمی بندد و او را
تربیت میکند تا فربه و سطبر و بزرگ می شود آن نیمه خرما که در راه خدا بمستحق دهند بی منت نهند که برای
خاطر او ندهد چنانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق
ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا
یعنی خدای تعالی میفرماید که ای مؤمنان چون صدقه دادید آنرا ضایع مکنید بمنت نهادن و ایذای خاطر او
همچون آنکسی که میدهد مال خود را برو و ریای خلق پس مثل او و صدقه او همچون آن سنگ سپیدیست
که بر وی که از باد خاک نرم بروی گرد آمده باشد برو و چیزی برو نقش کردن خوب می نماید ناگاه باران
بارید و آنرا محو ساخته و هیچ از آن باقی نماند پس باید که چون بنده صدقه بکسی دهد اول آن صدقه بیقبول
حضرت الله سبحانه و تعالی برسد و بعد از آن بدست سایل که الصدقة اولا تقع علی ید الرب ثم علی ید
السایل و چون صدقه از دست مصدق بدست سایل رسد بصاحب خود چهار کلمه سخن بگوید اول آنکه
بگوید ای بنده خدای من خورد بودم مرا بزرگ کردانیدی دوم بگوید من هیچ بودم مراهت کردانیدی سیم بگوید
که تو امین باش و عیش کن تا امروز تو نگاه بان من بودی اکنون من نگاهبان توام چهارم آنکه مال و جاه
ترا نگاه میدارم تو نیز آسوده باش دیگر آنکه مستحق صدقه آنها اند که خدای تعالی در آیت
یاد کرده که فقیر اند یعنی آنکه او را هیچ نبود و مسکین یعنی که او را معیشتی بود اما کفاف نکند و عاملین
کسی بود که بفرمان امام مال را جمع کند و مؤلفة قلوبهم کسی بود که رای ایشان در اسلام قوی نبود ایشان را
صدقه و زکوة بدهند تا یاری کنند مسلمانانرا در حرب کافران و فی الرقاب بندگان مکاتب و بنده
مؤمن که در رنج عظیم باشد او را بخرند و آزاد کنند و الغارمین آنکس نی الله که وام داشته باشد
و فی سبیل الله آنها اند که جهاد کنند با کافران و ابن السبیل آنکه ایشان را قطاع الطریق تاراج کرده
باشند اگرچه در دیار خود مال داشته باشند درخبر است که در عهد سلیمان پیغمبر علیه السلام در میان

سرای یکی درختی بود و بران فاخته آشیان می نهاد هرگاه که بچه کان وی بزرگ شدندی صیاد
سرا آشیان برگرفتی و طعمه می ساختی روزی مادر بچگان پیش سلیمان آمد و از دست آنشخص
شکایت کرد حضرت سلیمان اورا طلبید و قصه باوی گفت و فرمود که دیگر قصد ایشان نکنی حضرت سلیمان
آمرغ را مژده داد که با دیگر آمرغ بیضه نهاد بفراغ خاطر و بچه آورد و بزرگ شدند بدستور سابق
و عادت معهود آنشخص بالای درخت رفت و بچه کان او برگرفت آمرغ باز بحضرت سلیمان آمد و از ان
حالت آنحضرت را اخبار نمود حضرت سلیمان دیوی را فرمود که برو و در پای آن درخت می باش همین که
آنشخص قصد مرغان کند اورا بگیر و در دریا غرق کن آمرغک چون این بشنید باز بیضه نهاد و بچه
برآورد چون بهمان محل رسید آنشخص بدستور اول بیامد و بچکان آمرغ را برگرفت باز آمرغ بیامد
و قصه بسلیمان علیه السلام گفت سلیمان ع دیورا طلبید و غضب کرد و گفت ترا نگفته بودم که آنشخص را هلاک کنی
چرا فرمان نبردی گفت یا سلیمان چون او قصد بالا رفتن کرد من خواستم که اورا دریابم که ناگاه فرشته
حاضر شد و مرا بگرفت و در بیابان انداخت و من اکنون از بیابان می آیم سلیمان درین اندیشه بود که
ندایی آمد که ای سلیمان دیو راست میگوید اما آنشخص چون قصد بالا رفتن کرد درویشی بیامد او نان خواست
و سوال کرد او بازگشت از ان درخت و صدقه بدو داد و آن درویش در حق وی دعا کرد که خدا بر عمرت برکت کند
دعای او مستجاب افتاد ما چندین سال بر عمر او برکت کردیم و این بلا را از و دفع کردیم سلیمان ع
آنشخص را طلبید و این قصه ها را باوی حکایت کرد و دیو را بوی نمود آنمرد را رقتی پیدا شد و از ان کار
توبه کرد بعد از ان مرغک بچه بفراغ برآورد و بمقصود رسید ببرکت آن صدقه و بمثل این حکایت
آورده اند که در عهد عیسی علیه السلام در شهر انطاکیه فاسقی بود که در ان محله که بود اهل آن محله از وی تنگ
آمده بودند شکایت بنزدیک عیسی آوردند حضرت عیسی اورا طلبید و وعظ و نصیحت فرمود قبول کرد
چون یک چندی بر آمد بر همان سر کار خود رفت باز مردم پیش عیسی آمدند عیسی دعای فنای آن
شخص کرد مردم محله شاد شدند که مژده بر عیسی رسید که امشب پیش عمر نماند مردم همه منتظر
بر هلاک او نهاده و او قصاب بود دیدند که صباح پشته هیمه بر بسته و بکنار آب میرفت پیش
عیسی آمدند و حکایت کردند عیسی در تعجب ماند که وحی آمد باو که دعای ترا مستجاب کرده بودیم و
اژدری را فرموده بودیم که امشب بجامه خواب او در آید و اورا هلاک کند اما در آخر این روز

بخانه خود می آمد مزد کار خود ستانده و نان خریده در راه درویشی بدو رسید و از وی نان طلبید یک نان بوی داد
درویش اورا دعا کرد که خدای بر عمرت برکت کناد دعای اورا مستجاب کردیم بواسطه آن صدقه سی سال دیگر
در عمرش افزودیم اکنون برو ببین و در میان پشته آلات مشاهده کنید مردم برفتند و مار اورا دیدند اژدری
عظیم را دیدند قفلی بر دهان داشت و در میان آن پشته آلات بود چون کار از ان ابدین بترسید قصه باوی
بگفتند پیش عیسی آمد و از ان فعل توبه کرد و یکی از صلحا شد ببرکت آن صدقه و خدای تعالی فرمود که من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها یعنی هر که در راه رضای ما یک نیکی کند ما را واجب می شود که اورا ده حسنه
ثواب دهیم و صدقه دادن با نواع است روایت که چون بنده مومن را در گور نهند ملائکه عذاب از جانب
پای او در آیند نماز او پیش ایشان رود و گوید که فلا سبیل علیکم فقد طال بالقیامة لله تعالی نحوا عنه
یعنی دور شوید ازوی که شمارا برو راهی نیست که او بسیار بقدم ارسال در قیام ایستاده است پس از
طرف سر او آیند روزه نگذارد که او برای رضای خدای تعالی بسیار تشنگی و گرسنگی کشیده از سوی دست
راست او در آیند صدقه حمایت کند و نگذارد که برو در آیند و همچنین اعمال صالحه او حمایت کنند او را پس
ملائکه گویند او را خوش حال تو در زندگانی و پس از مردن تو پس در گور او دری از بهشت بگشایند و منازل
او باو نمایند و ملائکه رحمت فرود آیند و اورا بشارت دهند که مترس و اندوه مخور که بکرامت سوختی و
از همه خطرها برستی چنانکه گفته اند بیت یقین بدان که بقول رسول حق قبرت ه خزینه عملست ار
خیر وار چه شرّ است ه بیا و یاد کن از گور بودنت ملوی ه در ان مقام که آنجا نه مادر و پدر است ه ز بیم
زاتش سوزان دوزخ تابان ه چرا که همه آن اتش آدم و حجر است ه کسی که بنگ حوادث گرفته آیینه اش ه
جلای آن بحقیقت شرارهٔ شرر است ه بگو بمیت که زیبد هاچه بد بتر باشد ه کسی که خلق خدا را از فعل او
ضرر است ه ای عزیز اکنون که اختیار در دست داری بدست خود صدقه بده و برگ گور خویش را بفرست
که بعد از تو کسی نخواهد فرستاد در خبر است که در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله جوانی بود انصاری
مال حلال جمع کرده بود و میخواست که درین چند وقت کند خرج شود ناگاه بیمار شد بعد از چند روز در
خواست کرد که حضرت رسول ص بعیادت او رود حضرت بخانه او آمد راوی گوید که من در جمع همراه حضرت
ببالین او رفتیم گفت یا رسول الله گواه باش بر ایمان من و کلمه شهادت بگفت بعد از ان گفت یا رسول الله

وصیت میکنم که چون ازین عالم بروم مال بسیار جمع کرده ام همه حلال و بی شبهه که شما آنرا بدست
فقرا و مهاجر و انصار قسمت نمایید حضرت قبول کرد و بیرون آمدیم و او درین مرض فوت شد حضرت رسول
فرمود تا مال او را ضبط کردند و خانها را مهر و قفل کردند چون سه روز بگذشت حضرت بخانه او رفت من
همراه بودم متروکهٔ او را جمع کردند از نقد و جنس مال بحساب داشت که بر فقرا و مساکین قسمت کردند و آنچه
زیاده آمد به بیت المال فرستادند بخاطر من گذشت که خوشا حال توانگران که هم دین دارند و هم دنیا خوشا
حال ابن خواه که این همه مال جمع کرد و حضرت از برای او صدقه و نفقه می کند ما درویشان چه داریم حضرت
نور معجزه دریافت و بمن نگریست و یک خرما در دست گرفت و دست بالا کرد و گفت در من نگر بدین جهت
که در دست گرفتم یا حضرت آن خرما بیست گفت بحق آن خدایی که مرا براستی بشما فرستاده که اگر جوان
بدست خود در حال احیا بخود این یک خرما صدقه دادی او را بهتر ازین بود که من بجهت او صدقه میکنم هم
پس مفهوم ارباب عقل گردد که خود از برای خود صدقه دادن معقول اولو الالباب گردد که هیچکس از برای
اینکس کاری نخواهد کرد چون نیک تامل کنی و بنگری آنجماعت که با تو مهربانی کنند و شفقت می نمایند
همه از برای خود نه از برای تو دیگر است که عارفی آگاهی از دنیا میرفت جای او و مقام رفیقان
بهشتی اولیا بود و باینان مشغول بود و علاقی داشت مادر و پدر و زن و فرزندان همه بگرد بستر
او بودند و می گریستند چشم باز کرد و ایشانرا گریان و سوزان دید مادر و پدر را گفت چرا گریه می کنید
گفتند چون نگرییم که نور چشم ما بودی و میوه دل ما اکنون آیت فراق بر ما میخوانی و وداع مفارقت می
نمایی زن خود را گفت تو چرا میگریی گفت چرا گریه نکنم سزاوار تر است که یار و مونس و غمخوار و دلدار من
بودی چون بروی من تنها میمانم و کسی دیگر ندارم فرزندانرا گفت شما چرا میگریید فغان کردند که گریه ما
[illegible] که بی پدر میشویم و گرد یتیمی بر روی ما می نشیند و چون پدر نخواهیم که ما را جواب دهد و چون
حوادثی ما را پیش آید رو بکه کنیم و در پناه که گریزیم آن عزیز بنشست و آهی کرد و گفت ای دریغا عمر من
در میان شما بی وفایان که همه غم خود می خورید و برای خود می گریید اگر پدر و مادر است از بی فرزندی میگریند
و اگر زنست از غم بی شوهری میگرید و اگر فرزندانند از غم بی پدری و یتیمی خود می گریند ازین همه یکی بر من
نمیگرید و یاد من نمی کنند که آیا درین دم حال من چیست با ایمان میروم یا بی ایمان سکرات موت و
تلخی جان کندن چون میکشم شب اول قبر چون می کنم یا ایشان روز قیامت از خاک چون خواهم خواست [illegible]

بدست راست من خواهند داد یا بدست چپ و از پل صراط چون خواهم گذشت و وزن اعمال من
چون خواهد بود و بهشت حکم خواهم شد یا بدوزخ این همه که میگویم در پیش دارم و هیچ معلوم نیست
که عاقبت چون خواهد شد پس ازین اعتبار بگیر و حاضر وقت خود باش که آنجماعت که امروز با تو وفا و
مهربانی می نمایند از برای خود است پس چون باشد حال جماعت که ترا تنها گویند و بیچارگی کند عاقل آن کسی
باشد که فکر عاقبت خود کند و چون رفتنی رفتی آنزمان حرمان سود نخواهد داشت و آنچه در دنیا داده خواهد
بود وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الصدقة علی خمسة اوجه واحدة بعشرة و واحدة بسبعین
و واحدة بسبعمائة و واحدة بثمانية الف و واحدة بسبعمائة الف التي واحدة بعشرة الی الفقیر صحیح
البدن واما التي بسبعين الی الفقیر ذی علة واما التي واحدة بسبعمائة الی الفقیر ذی قرابة واما التي
واحدة بثمانية الف الی الابوین واما التي واحدة بسبعمائة الف الی فقیر عالم صدق رسول الله یعنی
حدیث نبوی آنست که میفرماید که صدقه بر پنج درجه است اول آنکه یکی بده صاحبست آن صدقه ایست
که بمسکینی دهند که تن درست باشد و او را علتی و مرضی نباشد و آن صدقه که یکی بهفتاد صاحبست
صدقه ایست که بدرویشی دهند که بیمار باشد و برجای مانده باشد و آن صدقه که بهفتصد صاحبست
صدقه ایست که بقرابت خود دهند و همسایگان درویش و آن صدقه که یکی بهشت هزار صاحبست صدقه ایست که
بمادر و پدر خود دهند و صدقه که یکی بهفتصد هزار صاحبست آن صدقه ایست که بعالم فقیری دهند
که مستحق باشد دیگر است که عیسی پیغمبر بگورستان برگذشت و گفت السلام علیکم یا اهل القبور ای اهل گورستان
بدانید که ما بچهار چیز از شما در پیشیم که ما می توانیم و شما نمی توانید از گورستان آواز آمد که ای عیسی
آن کدامست گفت اول آنکه ما فرایض حق تعالی را میگذاریم شما نمی توانید دوم آنکه ما روزه رمضان
می گیریم شما نمی توانید سیم آنکه ما حج خانهٔ خدا میکنیم شما نمی توانید چهارم آنکه ما تصدق در راه خدا
از مال خود می دهیم شما نمی توانید از گورستان جواب آمد که ای عیسی ما از شما بچهار چیز در پیشیم
عیسی گفت آن کدامست گفتند اول آنکه ما تلخی جان کندن کشیده ایم و شما نچشیده اید دوم آنکه
ما شب اول قبر را گذرانیده ایم و شما نگذرانیده اید سیم آنکه ما جواب منکر و نکیر داده ایم و شما جواب
نداده اید چهارم آنکه از خوف زوال ایمان ایمن گشته ایم و شما نه دیگر است که شاهزاده [illegible]

امیر المومنین حسن مجتبی علیه الصلوة والثنا را چون زهر دادند و کارش نزدیک آمده بود بسیار میگریست
و میگریست چنانکه از هوش برفت چون بهوش آمد گفتند ای فرزند رسول خدا این شرف و منزلت که ترا است در
عالم کرا است جدت محمد مصطفی است پدرت علی مرتضی مادرت فاطمه زهرا است حسین مزکی این ناله و
گریه و زاری چیست گفت لا ابکی خوفا علی الموت و تاسفا علی الدنیا ولکن اسئلک طریقا لم اسلکها و اقدم
علی سید لا ادری اراض عنی ام لا گفت از آمدن مرگ نمی گریم و از جدا ای از دنیا تاسف نمیخورم
اما از آن میگریم که راهی در پیش دارم که هرگز بدان راه نرفته ام بحضرت خداوند می روم نمیدانم که از من راضی
هست یا نه در خبر است که چون عمر بنده مومن باخر رسد ملک الموت بقبض روح وی آید آن دو فرشته
کرام الکاتبین نزدیک وی آیند و قابض ارواح را گویند که با این بنده خدا و فتوح نرمی کن و بخشیده درشتی
مکن که او عمر در طاعت و عبادت و فرمان برداری خدای بسر برده ملک الموت گوید مرا از آسمان عجب تر آید
نیو آکه انعام خود که حرکت کرده ام هفتاد بار بمن خطاب آمده که با بنده من حلم و امداد نمای و در کشتن
جان وی ملایمت ورز چون فرمان باید جان از وجل شود ندا آید که الی الی یعنی ای روح پاک بسوی ما
بیا و چون وی را در خاک نهند اول چیزی که از وی نقصان پذیرد چشم و زبان وی باشد حق تعالی فرشته را
بفرستد که ای ملک الموت رحمت برو حال بنده من به بین فرشته بیاید و ببیند که چشم او بخیزد و زبانش
گسیخته فرمان رسد که ای ملک الموت مقرب گواه باش که هر گناه که از چشم و زبان وی در وجود آمده بود
همه را بخشیدم آنگاه حق تعالی فرماید که ای ملک الموت اگر درین حالت مادر وی بدیدی بوی رحم
کند ملک الموت گوید بارخدایا عالم مافی الضمیری بر وی رحم کند حق تعالی فرماید که من بر وی از مادر بیشتر
مهربانترم الله ارحم بعبده المومن من الوالده و شفیعه ادرا بجوار رحمت فرود آورم و به بهشت
برم چنانکه از کرم من سزد امین یا رب العالمین باب یازدهم در بیان ادعیه ادای نمازهای
نمازهای نوافل بیان اوقات و ساعات شب و روز و نعات و آنچه در هر روز و شب باید خواند
یا چه باید کرد که هر کدام را علیحده اصلاح نبود قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا
فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم یعنی از ماهها ماه محرم و ذی القعده و ذی الحجه
و رجب نزد دین مخصوص گردانید و اینها را ماه حرام گویند و قتال درین ماهها حرام بوده است و عرب آنرا
بزرگ داشتندی و در احترام آن کوشیدندی و در احترام این مواسم زیادت مبالغه کردندی

شدی واگر ایشان را دشمنی پیدا شدی یا فرصتی ممکن نشدی مگر که ماه محرم را بدل
کردندی و قرض خود ادا نماه بجای آوردندی و با دیگری را بجای آن بدل ساختندی یکی از آن جمله هفت
و سه ماه دیگر پیوسته یکدیگر در فضیلت ماه رجب روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمودند
که خدا را ملائکه است هفت صنف که جمله ایشان بجهت آمرزش میخواهند در ماه رجب و از ابن عباس روایتست
که گفت از حضرت رسول شنیدم که فرمود که ماه رجب در روز قیامت بیاید بر صورت عروس با تمامتر زیب و زینت
داران خود سلام کند و ایشان را مدح و ثنا گوید و گوید که مرا شناسید من ماه رجبم هر کس که در من
روزه داشته و حرمت داشته و تن خود را از حرام نگاه داشته همراه خود ایشان را در بهشت برد و رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که رجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی یعنی ماه رجب ماه خاص
خداست و ماه شعبان ماه منست و ماه رمضان ماه امت منست و فضیلت ماه رجب بر باقی ماهها
همچو فضیلت منست بر مخلوقات و یکی حضرت علیه السلام را دید گفت خنک مادری که ترا زاد و ترا جواب
داد که خنک آنکسی که از ماه رجب یک روز روزه گرفته باشد و در بهشت جوییست که آنرا رجب گویند که حضرت
فرمود که آب آن از عسل شیرین تر است و از شیر سفید تر از آن جوی کسی آب خورد که یک روز از ماه رجب روزه
داشته باشد از حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام روایت میکند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که
فرمود که هر که روز اول ماه رجب روزه دارد خدای تعالی میان وی و دوزخ خندقی بیافریند که پهنای آن
از مشرق تا مغرب باشد و بروایتی هر که یک روز از ماه رجب روزه دارد از صراط چون برق بگذرد و هر که دو
روز از ماه رجب روزه دارد خدای تعالی هر روز ورا بعبادت یک سال برابر نویسد و هر که سه روز روزه دارد از گناهان
چنان پاک شود که روزی که از مادر متولد شده و هر که چهار روز روزه دارد از صراط چون برق خاطف
تا سال دیگر او را هیچ گناهی ننویسند و هر که پنج روز روزه دارد خدای تعالی او را بوقت افطار ثواب عظیم
کرامت کند و هر که شش روز روزه دارد اگر در آن سال بمیرد شهید مرده باشد و هر که هفت روز
روزه دارد هفت در دوزخ بروی او بسته شود و هر که هشت روز روزه دارد هشت در بهشت بروی او
باز شود صلوة لیلة الرغایب در خبر است از صدر و بدر عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که فرمود
هر که روز پنجشنبه اول رجب روزه دارد و میان شام و خفتن شب جمعه دوازده رکعت نماز بگذارد که بعد از هر دو رکعت سلام
در هر رکعتی الحمد یکبار و انا انزلناه سه بار و قل هو الله دوازده بار و چون از نماز فارغ شود هفتاد بار گوید

بر مصطفی صلوات فرستد و سجده کند و هفتاد بار در سجده بگوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة
والروح و هفتاد بار بگوید اللهم اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت العلی الاعظم پس سجده
دیگر کند و هفتاد بار بگوید آنکه در سجده اول گفته بود یعنی سبوح قدوس الخ و هم اندر سجده حاجت خواهد که اجابت
آید و گناهان او آمرزیده گردد اگرچه بسیار بود و روز قیامت شفاعت وی در حق هفتاد کس از
خویشان او روا باشد و بروایتی هفتصد کس که همه مستوجب دوزخ باشند و چون شب اول قبر او باشد
این نماز بر صورتی هرچه تمامتر نیکوتر بیاید و بروی درآید با روی تازه و زبانی فصیح و او را مژده دهد که
ای بندهٔ خدا بشارت باد ترا که از همه سختی برستی پس بنده گوید که تو چه کسی که ترا نمی شناسم گوید که
من حبیب توام من ثواب آن نماز توام من ثواب آن نماز توام که در فلان شب با در فلان سال گذاردی من
بفرمان خدای تعالی آمده ام تا حق ترا بگذارم و مونس تو باشم و وحشت از تو بردارم تا آن هنگام که نفخ
صور بدمند و چون از گور برخیزی سایه بان تو باشم تا در صحرای محشر ترا اگر ما زیان نرسد روایت
از حضرت خواجهٔ کاینات فخر موجودات محمد بارگاه عزت گوهر بحر نبوت جناب علیه فتوت ... صلعم
که فرمود هر که در هر روزی از ماه رجب چهار رکعت نماز بگذارد در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد ده بار
و در هر شب چهار رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و سوره والعصر ده بار خدای تعالی او را مژده دهد
چنانکه هزار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل پیغمبر عم و همچنان باشد که هزار ختم قرآن کرده باشد
و همچنانکه اصلاح هفتاد دیگر کرده باشد و همچنان باشد که یک سال در راه خدای تعالی بمال خود غزا کرده باشد و
در روز قیامت شفاعت هفتاد کس کند از اهل توحید که مستوجب عقوبت و عذاب دوزخ شده باشند که
خدای تعالی قبول کند روایت از حضرت امام المتقین یعنی امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت روزی
پنجشنبه بیست و هفتم ماه رجب حضرت رسالت را به پیغمبری فرستادند پس هر که در آن روز روزه دارد
از جملهٔ صدیقان و شهیدان باشد و هزار حاجت در دنیا اگر بخواهد روا گردد و بجای آن در بهشت بود
و درودی که درین ماه باید گفت آنست که بحدیث قدسی وارد شده قال الله تبارک و تعالی من قال فی
شهری و هو رجب استغفر الله ذی الجلال والاکرام من جمیع الذنوب والآثام الفقرة ان
عتبته فلست بربه هر که درین ماه هزار بار بگوید استغفر الله تا آخر که گفته شد اگر عذاب کنم او را
پس من پروردگار او نباشم فضیلت ماه شعبان کعب الاحبار گوید که در توریت دیدم که هر که در ماه

شعبان هزار بار بگوید لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره المشرکون خدای تعالی
او را ثواب صدیقان دهد و رسول الله صلوات الله فرموده که ماه شعبان ماه منست و فضیلت او بر باقی
ماهها همچون فضیلت منست بر خلق و هر که درین ماه روزه دارد جبرئیل عم از زیر عرش ندا کند که ای
بندهٔ خدا از سر گیر عمل خود را که آمرزیده گشتی و هر که یک روز از ماه شعبان روزه دارد همچنان باشد که دو سال
پیوسته روزه داشته باشد و هر که دو روز روزه دارد چنان باشد که بندگان آزاد کرده باشد و هر که
سه روز روزه دارد خدای تعالی او را از دوزخ دور کند هفتاد ساله راه و هر که چهار روز روزه دارد روز
قیامت در زیر عرش خدا باشد و او را از بهشت خانهای آراسته بفرستند تا از آن مغفور شده باشد تا خلق از
حساب فارغ شوند و هر که پنج روز روزه دارد روز قیامت در زمرهٔ او لاجون طرق برق خاطف از صراط
بگذرد و نامهٔ او بدست راست او دهند و ترازوی وی بحسنات گران باشد و هر که شش روز روزه دارد
از اول زمره باشد که بعد از انبیا پیش از همه کس به بهشت رود و روی وی چون ماه شب چهارده باشد نورانی
و هر که هفت روز روزه دارد درهای دوزخ بروی او در بندند و هیچ چیز نخواهد از خدای تعالی الا
که بوی دهد و هر که هشت روز روزه دارد هشت در بهشت بروی او بگشایند تا از هر کدام در که خواهد
در رود و هر که نه روز روزه دارد از جملهٔ گناهان بیرون آید و بعد هر چیزی که خدای تعالی آفریده باشد
برای وی آمرزش خواهند و هر که ده روز روزه دارد از آسمان ندا کنند که ای بندهٔ خدا بشارت باد
ترا که آمرزیده شدی و هر که یازده روز روزه دارد شفاعت وی در حق هفتاد کس از خاندان وی قبول
کنند و او را فردا چنان باشد که شب قدر را دریافته باشد و هر که دوازده روز روزه دارد ثواب آن یابد
که بیت المعمور را طواف کرده باشد و هر سنگی و کلوخی که خدای تعالی آفریده است از برای وی آمرزش خواهند و هر که
سیزده روز روزه دارد ثواب او چنان بود که حج و عمره گذارده باشد و چون از گور برخیزد و کلمهٔ توحید گویان
بمحشر در آید ایمن از فزع اکبر و هر که پانزده روز روزه دارد عطا دهند او را آنچه هیچ چشمی ندیده باشد
و هیچ گوشی او را نشنیده باشد و بر خاطر هیچکس نگذشته باشد و چون ماه شعبان به نیمه رسد هیچ فرو نگذارید
تا ماه رمضان نماز هر روزی و هر شب از شعبان از حضرت رسول صلعم فرموده که هر که روزی از ماه شعبان
دو رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد یکبار و انا اعطینا پنج بار و در هر شبی دو رکعت نماز بکند در هر رکعتی
الحمد یکبار و قل هو الله احد پنج بار خدای تعالی گناه وی را بیامرزد و هر آنچه میان وی و حق تعالی است عذاب

کور از وی بردارد و از منکر و نکیر و برا نترساند و چون از گور بیرون آید روی او چون ماه شب چهارده با
انور از صراط چون برق بگذرد و بی حساب به بهشت رود و درودی که درین ماه هست صلوات محمد است که حضرت
چنین فرمود که هرکه درین ماه شعبان که ماه منست هزار بار برمن صلوات فرستد حق تعالی او را هزار
کرامت بدهد در دنیا و هزار در وقت مردن و هزار در قبر شب قدر و هزار در پل صراط و هزار
در وزن اعمال و هزار در بهشت و شفاعت وی در حق هزار کس اجابت افتد که همه مستوجب دوزخ
باشند و هزار کوشک در بهشت بنام او بنا کنند **فضیلت نیمه شعبان** که لیلة القدر است و این شب که
حق تعالی او را مبارک خوانده کما انا انزلناه فی لیلة مبارکة و اندرین شب هر قضای که خواهد حکم
کرده شود از غم و شادی و نیکبختی و بدبختی و مرگ و صحت و بیماری و تن درستی و این شب را بجهت آن
مبارک خوانند که خدای تعالی درین شب اطلاع کند بر بندگان خویش و همه مؤمنان را بیامرزد از مرد و
زن و ایشانرا بهشت فرمان دهد خدای تعالی تا از لوح محفوظ نامها بنویسند آنچه در نیست تا شب
برات دیگر نامه روزی خلق و کیفیت آن بمیکائیل بسپارند و نامه مرگ بعزرائیل دهند و نسخه جنگ و کارزار
بجبرئیل دهند و نامه علمای بندگان باسرافیل **کعب الاحبار** گوید که چون نیمه شعبان در آید فرشتگان
رحمت بروی زمین آیند در همه روی زمین جای قدمی نماند الا که فرشته بر آنجا باشد تا بامداد از جمله
صومعه و خانقاه مگر کنشت جهودان و ترسایان و کلیسیای کبران یا خانه که در آنجا مستی باشد یا بی نمازی
و هرگاه بر یکی بگذرند که قرآن بخواند باستماع آن خاموش باشند و هرگاه بنده یارب گوید ایشان نیز بگریند
و بر دعای او آمین گویند و چون بشنوند که کسی آمرزش گناهان میکند ایشان از برای وی آمرزش خواهند
تا آنگاه که صبح بدمد **حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله** فرموده است که هرکس که خواهد که سلامت گردد از قضای
بد که بنام او بنویسند باید که سی رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاتحه یکبار و انا انزلناه یکبار بخواند و
قل هو الله سه بار و چون فارغ شود بگوید که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو
علی کل شیء قدیر و صلوات فرستد بر پیغمبر و صد بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از آن این دعا بخواند یا ذا المن و لا یمن علیک یا
ذا الجلال و الاکرام یا ظهر اللاجئین یا جار المستجیرین یا امان الخائفین یا دلیل المتحیرین یا حی یا
قیوم ان کنت کتبتنی فی ام الکتاب عندک محروما مقترا علی رزقی فامح حرمانی و تقتیر رزقی

واکتبنی عندک غنیا سعیدا موسعا علی رزقی و قلت فی ام الکتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام
الکتاب و حضرت رسول فرموده است که هرکه در شب برات دوازده رکعت نماز بگذارد و در هر
رکعتی فاتحه یکبار و قل هو الله سی بار بخواند بیرون نرود از دنیا تا جای خود در بهشت نه بیند و شفاعت
دهد او را در ده یک اهل بیت او که مستوجب عقوبت گشته باشند و آن صد رکعت به پنجاه سلام بهزار
سوره اخلاص مشهور و معروفست و انرا صلوة الخیر گویند خداوندا توفیق رفیق حال ما گردان بالنبی
و آله الامجاد **در فضیلت ماه مبارک رمضان و ادعیه و نماز و درودی که در رمضان وارد است** قوله تعالی شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن و قال النبی صلعم من صام شهر رمضان و قام لیلة القدر غفر له ما تقدم من
ذنبه و ما تاخر حضرت رسول میفرماید که هرکه ماه رمضان روزه دارد و شب قدر را دریابد و زنده دارد
آمرزیده گردد از گناهان ما تقدم و ما تاخر اما باید آنکه روزه سه نوعست روزه ایست عام و روزه ایست
خاص و روزه ایست خاص الخاص روزه عام آنست که گلوی خود را از خوردن و آشامیدن و جماع با حلال
خود نگاهدارد حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی از صبح صادق تا غروب
آفتاب و درین روزه شرعی سه چیز فرض است اول نیت دوم حفظ وقت سیم باز ایستادن از خوردن و جماع
کردن و آشامیدن از صبح تا بشام و روزه خاص آنست که همچنانکه بنفس و گلو در روزه است بجمیع اعضا در
روزه باشد بچشم و گوش و دست و زبان و پای و فرج و جمیع اعضا بلکه خنده قهقهه به نزدیک بعضی و غیبت
کردن و دروغ گفتن و دشنام گفتن روزه را تباه کند و روزه خاص الخاص آنست که از صبح طلوع
آفتاب مرگ بیک روزه باشی و انرا امساک کنی از ما سوی الله چنانکه عارف گفته است این نماز
و روزه و حج و جهاد این گواهی دادنست از اعتقاد دل تهی کن کین بود الصوم لی ای تهی کرده شکم
گر عاقلی و قال الله تعالی الصوم لی و انا اجزی به یعنی حق تعالی میفرماید که روزه خاص از آن منست
و رای دیگر طاعتها و من روزه دار را مزد خواهم داد چنانکه از کرم من سزد چنانکه مشهور است که
فردای قیامت که خصمان حقوق خود را طلبند هر عملی را بچیزی ببرند و ببرند جوهر عمل
بروزه نرسد خواهند که بگیرند حق تعالی فرماید که شما حق که دارید بخشنده منم و این بر من بدارید
آنچه از آن اوست بگیرید این روزه از آن منست از آن داده ثبت این غایت لطف حق تعالیست
تا بنده تمام فعلش بکرده بسبب ثواب روزه نجات یابد پس از صوم لی مقصود آنست
و عند کیمیا از آن حق تعالیست و داد آن بی نیاز است پس جهد کن تا روزه خود را ضایع نکنی که

کسان دیگر که دانند باشیم یا نباشیم **در خبر است** که اول شب ماه رمضان شود حق تعالی خازنان بهشت را
که درهای بهشت را بگشایند برروی روزه داران وای مالکان دوزخ درهای دوزخ را دربندید وای ملایکه
دیوان وشیاطین را ببندید وغل برگردن نهید تا بعیان روزه داران در نیایند وروزه ایشان را نقصان
نکنند ایشان را دنیا با نها دفترهای دیگر بخ اند اند وای رضوان بهشت را بیارایید وخود را زینت
دهید از برای روزه داران امت محمد وبادیست که انرا ریح ابولمثیره گویند آن باد از زیر عرش از سبب
رحمت وزان شود وبر درختان بهشت زند وآن نسیم بمشام روزه داران رسد بقوت آن روزه
توانند گرفت وتمام ماه رمضان از قوت آن باد وزان باشد **ودر حدیث صحیح است** که در وقت هر روزه
کشادن شش صد هزار عاصی جافی که مستوجب عقوبت باشند حق تعالی آزاد می فرماید از آتش دوزخ از جمعه
اول تا جمعه دوم ودر جمعه دوم چندان آزاد می کند که در جمعها وهفتها تا لیلة القدر ودر لیلة القدر
چندان آزاد می شود که در تمام بیست ونه روز وشب عید که انرا لیلة الجایزه گویند دران شب چندان از
عاصیان آزاد می شوند که در تمام ماه تا روز عید که بمصلی عید روند ونماز عید را ادا کنند حضرت حق تعالی
ندا کند بملایکه که ای مقربان مزد مزدوری که او کار رمی فرماید وآن کار را می کند چه باشد گویند مزد او
باو دهند حق تعالی فرماید که ای ملایکه گواه باشید که من همه را بیامرزیدم وازایشان راضی شدم واگر از
ایشان سهوی یا خطایی واقع شده حواله بابلیس کردم ملایکه ندا کنند که ای بندگان خدا شاد باشید
که خدای تعالی شما را بیامرزید وعمل شما را قبول کرد واز شما راضی شد وخطای شما را بشیطان حواله کرد باز
گردید بمقامهای خود واز رضای خود راضی باشید **دیگر آنکه** اگر کسی به شب نیت نکند ودر روز تا زوال
نگذشته نیت کند درست باشد واولی آنست که در وقت افطار نیت روزه فردا کند واین دعا را در وقت
افطار بخواند اللهم لك صمت وبك امنت وعليك توكلت وبرزقك افطرت وبصوم غد نويت يا غفار
يا غفار يا غفار معنی این دعا اینست که ای بار خدایا من امروز از برای تو روزه داشتم وبتو ایمان آوردم
واعتماد وتوکل خود بر تو دارم وبروزی تو روزه می گشایم وبروزه فردا نیت کردم حق تعالی فرماید بملایکه
که نظر کنید به بنده من که با وجود گرسنگی وتشنگی که امروز کشیده هنوز روزه یاد می کند وعزیمت روزه
فردا میکند گواه باشید که من گناه کرده ایشان را بیامرزیدم **دیگر آنکه** اگر کسی را شب پنداشته که هنوز
شب است چیزی بخورد ویا افطار کند در روز بظن آنکه شب است ناگاه آفتاب برآید در این دو
صورت بعد از ماه رمضان روزه بدارد که اینجا قضا است کفارت نیست واگر کسی بتاویلی در روزه

ماه مبارک رمضان چیزی بخورد ویا دوش آید دست باز دارد ودیگر نخورد آن روز را امساک کند
ودیگر هیچ نخورد روزی را روزه بدارد وگفته اند که اگر کسی بیند که کسی در روز رمضان چیزی بخورد
بفراموشی او را آگاه بکند یا نه گفته اند اگر جوان است او را آگاه کند واگر پیر است تا سیر بخورد از
اینجا فضل خدای تعالی معلوم می شود نسبت بحال پیران ودر این ماه تلاوت کلام الله بسیار واگر کسی خواند
نباشد نقل هو الله بادرین ماه هزار بار بخواند عم خدای ان باشد که سی جزو یا سی بار ختم کلام الله کرده باشد
ودر سی بار زیاده زیرا که حدیث است که هر که سه بار سوره اخلاص بخواند ثواب یک ختم کلام الله در دیوان
اعمال او بنویسند الحمد لله **نمازی که در این** ماه روزها رمضان اکابر دین وحمهم الله هر شبی وهر روزی درین ماه بموجب حدیث نبوی
دعای ونمازی ترتیب نموده اند اما آنرا هر کس بجا نمی تواند آورد نمازی که در شب کفایت کرده اند دو رکعت است در هر رکعتی
الحمد یکبار وقل هو الله سه بار وبعد از نماز سی بار بگوید که لا اله الا الله صادق شاد رمان این حدیث گفته اند
که هر که توفیق یابد که در شب این نماز بکند روزه سی روز او قبول افتد واگر سهوی یا لغوی در روزه او واقع شده باشد
از و عفو شود وگناهان او آمرزیده گردد وحساب آسان بهشت رود که هر که روزه دار را روزه بگشاید همچو ثواب
آن روزه دار شود وازثواب او هیچ کم نشود چون فقرای صحابه این بشنیدند گفتند یا رسول الله ما دار افطاری چیزی
نیست که روزه دار را روزه بگشاییم حضرت رسول گفت این ثواب بیابد هر آنکس که روزه کسی را بگشاید
یا بشربت آبی یا بقطره شیری وهر که درین ماه نافله بجای آورد ثواب فرضی بیابد وهر که فرضی بجای آورد
ثواب هفتاد فریضه بیابد **فضیلت لیلة القدر** قال الله تبارك وتعالى ليلة القدر خير من الف شهر تنزل
الملئكة والروح فيها يعنی هر که شب قدر را دریابد ثواب او بهتر است از هزار ماه که شب قدر در آن نباشد وجهاد
ماه باشد که در آن صرف شده باشد روزه بطاعت وعبادت گذرانیده باشد ودر تعیین این شب اقاویل بسیار است
بعضی گفته اند شب نوزدهم است وبعضی گفته اند شب بیست وهفتم است ابن عباس میگوید که پرسیدم از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله که لیلة القدر کدام شب است جواب فرمود که التمسوها في العشر الأواخر في
الأوتار واطلبوا الاقبال الی الله تعالی السبع یعنی لیلة القدر را بطلبید در شبهای طاق دهه آخر ماه رمضان در شبهای
طاق ودوست تر این است طاق هفتم است پس معلوم شد که بیست وهفتم است ومفسران ومولان بر
صحت این دلایل بسیار آورده اند اولا آنکه درین سوره سه بار لیلة القدر مذکور می شود ولیلة القدر
نه حرف است وسه نه بیست وهفت باشد دوم آنکه از اول سوره تا هی حتی که اشارت بان است بیست وهفت
کلمه است دیگر آنکه اسمانها هفت است وطبقات زمین هفت است ودریاها هفت است بالاتفاق جمهور

برینست که لیلة القدر شب بیست و هفتم باشد **در فضیلت** که چون شب قدر شود از آفریدگار عالم فرمان
بجبرئیل که بزمین رو با لشکری از ملایکه بزمین آید و با وی علم سبز باشد بر بام خانه کعبه فرو زنند که
که جبرئیل را ششصد بالست و دو بال از آن قبیل است که هرگز باز نکشاده الا در شب قدر پس آن دو بال را
از مشرق و مغرب بکشاید پس جبرئیل لشکر ملایکه را در میان خود مرتفع کنند هر جا که کسی را بینند که ذکر یا نماز
یا قرآن میخوانند بر ایشان سلام کنند و دست اندر دست ایشان نهند و بر دعای ایشان آمین کنند تا آنکه
صبح بدمد جبرئیل بانگ کند که یا معاشر الملایکة الرحیل بیایید تا بمقام خود رویم فرشتگان پرسند که
ای جبرئیل ما صنع الله فی حوایج المؤمنین من امت محمد حق تعالی با محتاجان امت محمد چه کرد جبرئیل
گوید که خدای تعالی بر ایشان نظر رحمت کرد و از ایشان درگذرانید جرایم ایشان را عفو کرد و بیامرزید
الا که چهار گروه را گفتند آنها کدامند گفت اول آنکسی که پدر و مادر را از خود ناخشنود باشد دوم آنکه
از خویشاوندان رحم ببرد سیم آنکسی که با برادر مؤمن عداوت کند چهارم شراب خواره را که بعد از حضرت خدای
تعالی شراب خواره را که بی توبه از دنیا رفته باشد نیامرزد **ابن عباس گوید** که از لفظ در بار شکر نثار
حضرت سید ابرار محمد مصطفی صلعم شنیدم که هر که شب قدر را دریابد گناهان کرده او آمرزیده گردد
و دیگر فرموده هر که شب قدر را دریابد و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بخواند دوست تر است نزد من از
آنکه یک ختم قرآن کند در غیر این شب و یک تسبیح و تهلیل و تحمید درین شب فاضل تر است نزد من از صد
هزار در غیر این شب **در فضیلت** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گفت هر که چهار رکعت نماز بکند از درین
شب در هر رکعتی فاتحه یکبار و قل هو الله و انا انزلناه هر کدام پنج بار و بعد از نماز صد بار استغفار کند
و صد بار صلوات فرستد هم چنان باشد که هزار شب قدر را دریافته باشد و هزار نوبت ختم قرآن کرده باشد و
هزار گرسنه را طعام داده باشد و هزار برهنه را پوشیده باشد و خدای تعالی بفرماید که ای ملایکه گواه باشید که بوی بخشیدم
و او را بیامرزیدم حضرت رسول الله صلعم فرموده که هر که در شب عید فطر دوازده رکعت نماز بکند و در هر رکعتی
فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد بیست و پنجبار و بگوید ربی الله لا اله الا هو حضرت رسالت
فرموده که هر که این نماز را بکند از دنیا بیرون نرود تا خدای تعالی او را ثواب ششصد و سیزده پیغمبر مرسل و سیراب
نمیرد و سیراب از قبر بیرون خیزد و تشنگی قیامت بروی اثر نکند و هم چنان باشد که روزه داشته باشد
صد و بیست سال با هر پیغمبر و انبیا و اولیا و بیامرزد خدای تعالی گناهان او را و فردای قیامت او را شفاعت

باشد مثل شفاعت انبیا و هر که از اهل ایمان در خواهد ببخشند و هر چه بطلبد بدو دهند **بیان**
فضیلت شش روز در شوال حضرت رسالت فرمود که هر که ماه رمضان را روزه بدارد و شب قدر را
دریابد و شش روز شوال را روزه بدارد چنان باشد که تمام ماه را روزه داشته باشد بفرماید
حق تعالی خازنان بهشت را تا از برای وی چندین شهرستان بنا کنند و آنچه بخاطر هیچکس نگذشته
باشد و نعمتها باشد در آن شهرستان موجود باشد و حوران باشد در آن شهرستان او که اگر یک
دندان ایشان بخنده سفید شود هرگز در دنیا یک شب تاریک نماند و اگر یک قطره از لعاب دهان ایشان
در دنیا ریزد دریا های تلخ دنیا همه شیرین گردد و یک گیاه تلخ نروید **در فضایل ده روز ذی الحجه**
قال الله تعالی والفجر ولیال عشر حق تعالی قسم یاد میکند بصبح صادق و ده شب اول ذی الحجه حاجیان درین
شبها مرتب و نماد دیلبند معقود و لفظ رسول الله صلی الله علیه و آله ما من یوم من الایام احب الی الله تعالی
ان یتعبد فیها من عشر ذی الحجة فصیام کل یوم فیها یعدل بصیام سنة و قیام کل لیلة تعدل
بقیام لیلة القدر یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که نیست هیچ روزی از روزهای سال
دوست داشته تر از روزهای دهه ذی الحجه که روزه داشتن یکروز او برابری میکند با روزه داشتن یکسال
و قیام یکشب او برابری میکند بقیام شب قدر و خون ریختن قربانی در روز دهم که یوم النحر است دوست
داشته تر است نزد خدای تعالی از صد رکعت نماز و هر که قربانی کند در آن روز خدای تعالی فردا آن
قربانی را مرکب کرده اند تا بر وی سوار شود و از زمین عرصات قیامت او را هیچ آسیبی نرسد و او را از پل
صراط بگذراند بدین واسطه حضرت رسول صلعم فرموده که عظموا ضحایاکم فانها الصراط مطایاکم
یعنی فربه و بزرگ را قربان کنید لاغر و معیوب را قربانی مکنید که ایشان فردا مرکبان شما خواهند
بود در صحرای قیامت و روزه این دهه را فضیلت بسیار است چنانکه در حدیث است که هر که هشتم
این دهه را که یوم الترویه است روزه دارد ثواب دهد حق تعالی بعدد ستارگان آسمان ثواب دیوان
اعمال او و او را در بهشت حور العین زنی دهند که وصف ایشان نتوان کرد و هر که روز نهم این دهه که
عرفه گویند روزه دارد کفارت گناه دو ساله او شود یکی سال گذشته و یکی سال آینده **حضرت رسول الله**
فرموده است که هر که روز عرفه بخلوص عبادت برد البته خدای تعالی او را بیامرزد چنانکه در تمام سال اجابت
آمرزیده نشوند که در روز عرفه شوند و هر حاجتی که از خدای تعالی در آن روز بخواهد روا گردد و اگر
استغفار گناهان طلبد روا گردد و درین روز حق تعالی نظر کند بجمیع بندگان صالح نکو سوی محتاج

و متبرک **در فضیلت ماه محرم** حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله حضرت علی مرتضی صلوات الله را فرمود
ماه رمضان اگر روزه داری در ماه محرم روزه دار که سال نو است و توبه چند قوم درین ماه قبول افتاده
و هر که درین ماه توبه کند توبه اش بپذیرفته افتد و نیز حضرت رسول فرموده که هر که آخر ذوالحجه و اول ماه محرم روزه
دارد چنان باشد که سال گذشته بروزه ختم کرده باشد و سال آینده بروزه ابتدا کرده و پنجاه سال گناهش
کفایت شود و از حضرت سید ابرار محمد مصطفی صلعم پرسیدند که بعد از رمضان کدام ماه روزه داریم که فاضلتر
باشد فرمود که ماه محرم و گفت هر که در اول روز ماه محرم این تمجید را بخواند تا سال دیگر از همه بلاها و
آفتها که درین سال واقع شود در امان خدای تعالی باشد و تمجید اینست الحمد لله الذی تواضع
کل شیء لعظمته والحمد لله الذی خضع کل شیء لملکه والحمد لله الذی استسلم کل شیء لقدرته الحمد لله
الذی اذل کل شیء لعزته اسال بعزته وعظمته وملکه وقدرته هذه السنة الجدیدة الامن و
الایمان والعافیة والغفران والعصمة من الشیطان حق سبحانه و تعالی او را از همه آفات آن سال نگاه
دارد و بروایتی دیگر این دعا بخواند اللهم رب هذه سنة جدیدة وانت ملک قدیم نسالک العصمة
من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة والاشتغال بما یقربنی الیک یا ذا الجلال
والاکرام **در بیان فضیلت عاشورا** حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که روز عاشورا روزه دارد
ثواب شصت سال روزه بنویسند در دیوان اعمالش بنویسند چنانکه روزها بروزه بود و شبها بنماز
و ثواب ده هزار شهیدش بدهند و هر که روز عاشورا مومنی را طعام دهد چنان باشد که تمام امت محمد را
طعام داده باشد و مهمانی کرده باشد و هر که در روز عاشورا دست بر سر یتیمی فرود آورد بشفقت به عدد موی
که بر سر آن یتیم باشد درجه در بهشت بنام او بنا کند و درین روز طلب روزی عیال کند **نماز شب اول
محرم** حضرت رسول صلعم فرموده که هر که در شب اول محرم شش رکعت نماز بگذارد بیک سلام در هر رکعتی بعد
از فاتحه یازده بار قل هو الله احد بخواند و در ابتدا و انتهای این نماز در هر رکعتی بار سبحان الملک
القدوس بخواند حق تعالی حاجت او را روا گرداند **نقلست** که هر که بخواند در روز عاشورا بر وضوی که
در آب باشد با ظرفی و بعد غسل کند از جمیع بیماریهای آن سال ایمن گردد دعا اینست سبحان الله
ملء المیزان سبحان الله منتهی العلم سبحان الله مبلغ الرضا سبحان الله زنة العرش و هر که در
روز عاشورا هفتاد بار بگوید حسبی الله و نعم الوکیل خدای عز و جل او را بیامرزد **سنت روز عاشورا**
ده چیز است اول غسل کردن و نماز گذاردن و مصافحه کردن و زیارت کردن و بیمار را پرسیدن و

و سرمه در چشم کشیدن و بعضی گفته اند سه میل در چشم راست و دو میل در چشم چپ اما در چشم ... میل
واجب است و فراخی در طعام عیال و دست بر سر یتیمی فرود آوردن و آشتی کردن و جامه پاکیزه
پوشیدن هر که این ده سنت رعایت کند تا سال دیگر در امان باشد از همه مرضها **در فضیلت صدقه
روز عاشورا** چنین آورده اند که قاضی بود در شهری معروف و مشهور به توانگری روز عاشورا بود درویشی
بیامد و چون نیاز ملک برسید چیزی باو دادی و درین روز درویشی نزدیک او آمد و گفت ای
قاضی شرم میدارم که از کسی چیزی طلبم و فستجم نزدیک شما آمده ام و ضرورت خود را عرضه کرد و گفت
بحق خداوند خویش و بحق این فضل که با تو کرده که حاجت من روا کن گفت چه حاجت داری گفت روز
عاشوراست مرا ده من آرد و ده من گوشت و دو درم زیره تا این ضرورت من دفع شود قاضی گفت یک
باشد نماز دیگر بیا تا بدهم مرد درویش برفت و نماز دیگر باز آمد قاضی بانگ بروی زد و او را هیچ نداد
آن درویش خسته دل و مجروح خاطر و گریان بازگشت و میرفت تا ترسایی باو رسید و گفت ترا چه افتاده
که میگریی درویش قصه خود با او بگفت و او را بصلیب اعظم که معبود او بود سوگند داد که حاجت من روا
کن گفت مرا سوگند بزرگ دادی من کجا از عهده این بیرون توانم آمد اما بقدر وسع خود بجای آرم بجای
ده من آرد ده انبان آرد بوی داد و بجای دو من گوشت ده من گوشت و بجای دو درم زیره ده دینار درویش
حمال بگرفت و آنها را بخانه آورد قاضی آن شب بخواب دید که گوینده میگوید که ای قاضی سر بر کن بنگر
دو کوشک دید یکی از سیم خام و دیگری از زر سرخ در بهشت قاضی گفت این کوشکها از آن کیست جواب
آمد که این کوشکها از آن تو بود تا این وقت اکنون چون آن سایل را محروم کردی و وعده خلاف کردی
اکنون بنام فلان ترسا شد قاضی از خواب درآمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون چون روز شد
نزدیک آن ترسا آمد و گفت ای ترسا روز عاشورا چیزی خیر کرده چنانکه گذشته بود با او بگفت قاضی
گفت من ده انبان آرد را بصد انبان خریدم ترسا گفت اگر یکی را بصد هزار بخری که بتو نفروشم
لیکن بیا و با من حکایت کن که چه بوده است قاضی کوشکهای بهشت را با وی حکایت کرد ترسا
گریان شد و انگشت بر آورد کلمه شهادت بگفت و این از برکت روز عاشورا بود و گفته اند که ولادت
ده کس از پیغمبران درین روز بوده نوح و اسحاق و صالح و موسی و عیسی و یحیی و داود و ولادت
ایشان درین روز نبوت بار آورد اگر طاعت تو درین روز رحمت بار آورد هیچ عجب نباشد

بیان آیاتی که در روز نوروز باید خواند سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه سلام
وهم یطعمون سلام علیکم سأستغفر لک ربی سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین والحمد لله رب العالمین دعای که اول سال باید خواند اللهم انت الابد
القدیم الرحمان الرحیم العزیز الحکیم العلی العظیم الجلیل الکریم القادر الحی القوی القاهر المتفرد
الهی واله آبائی واله کل مخلوق ورازقهم ومیتهم ومحییهم ایاک نعبد وایاک نستعین
تبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک وهذه سنة جدیدة ظهرت بقدرتک اسالک فیها
العصمة من الشیطان والعون علی هذه النفس الامارة بالسوء والاشتغال بما یقربنی
الیک والی طاعتک ورضاک انت غنی وانا فقیر انت قوی وانا ضعیف فقو لی علی
طاعتک وارحم ضعفی واغننی بحلالک عن حرامک وبطاعتک عن معصیتک وبفضلک عن
سواک دعایی که آخر سال باید خواند اللهم ما عملت من عمل فی هذه السنة مما نهیتنی
عنه ولم ترضه ونسیته علی بعد قدرتک علی عقوبتی ودعوتنی الی التوبة من بعد
جرأتی علیک فانی استغفرتک منه یا غفور فاغفر لی وما عملت من عمل ترضیه ووعدت
علیه الثوبة فتقبل منی ولا تقطع رجائی یا ارحم الراحمین نقلست از بزرگان دین که هر که
دعای اول بخواند سال بر وی میمون و مبارک باشد و هر که دعای آخر بخواند نقصان سال گذشته
او را نیکند و بر وی هیچ گناهی نماند ان الله تعالی جل جلاله العزیز باب دوازدهم در بیان نمازهای
هفته و دعاها بعد از آن نماز شمار روز یکشنبه انس بن مالک روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه
که فرمود هر که روز یکشنبه دو رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد یکبار و آمن الرسول و قل هو الله احد
بار و چون فارغ شود ده بار آیة الکرسی را بخواند بعدد هر ترسایی که در جهان است از مرد و زن
عبادت یک ساله در دیوان اعمال او بنویسند و گناهش آمرزیده شود نماز روز دوشنبه روایتست
که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که هر که روز دوشنبه دو رکعت نماز بکند نزدیک بر آمدن
آفتاب در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد و معوذتین هر کدام یکبار و چون فارغ شود ده بار
بگوید استغفر الله العظیم و ده بار صلوات فرستد ایزد تعالی گناهان صغیره اش را بیامرزد و خصمان
او را ازو خشنود گرداند و در فردوس او را کوشکی دهد از زمرد سبز نماز روز سه شنبه روایتست از

انس روایت کرد از حضرت محمد رسول الله صلعم که فرمودند که هر که روز سه شنبه دو رکعت نماز کند چون زوال بگردد در هر
رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد سه بار از آن روز تا هفتاد روز دیگر هر گناهی که کند اعمال
بیامرزد و ثواب بسیارش دهد نماز روز چهارشنبه راوی روایت کرد که معاذ جبل روایت کرد از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که روز چهارشنبه دوازده رکعت نماز بگذارد در وقت طلوع آفتاب در هر رکعتی
الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار فرشته از زیر عرش ندا کند که ای بنده کار خود را از سر گیر که هر چه کرده
بودی تا غایت آن گناه همه آمرزیده شدی و بیرون از این ثواب بسیارش بود نماز روز پنجشنبه ابن عباس روایت
کند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که فرمودند که هر که روز پنجشنبه دو رکعت نماز بکند در میان دو نماز و در
هر رکعتی بعد از فاتحه صد بار آیة الکرسی صد بار قل هو الله احد بخواند چون فارغ شود صد بار استغفر الله
بگوید و صد بار صلوات بفرستد و انگاه سبحان الله والحمد لله بخواند تا وقت آفتاب فرو شدن
از جای برنخیزد تمام آمرزیده شود نماز روز جمعه حضرت شاه مردان و شیر یزدان امیر مؤمنان علی علیه السلام
روایت کند از حضرت رسول صلعم که فرمودند که هر که روز آدینه چهار رکعت نماز پیش از زوال در هر رکعتی الحمد
ده بار و آیة الکرسی ده بار و چهار قل هر یکی ده بار و چون از نماز فارغ شود هفتاد بار سبحان الله والحمد لله تا آخر
حق تعالی شر اهل آسمان و اهل زمین و دیو و پری از فرزندان و اگر مادر و پدر از وی خشنود نبوده باشند
ایشان را ازوی خشنود گرداند و هفتاد حاجت این جهان و هفتاد حاجت آن جهانی او بر آورد و جادوی
بروی کارگر نکند نماز روز شنبه روایتست از رسول صلعم که فرمودند که هر که روز شنبه چهار رکعت نماز
بکند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون سه بار بخواند حق تعالی فرشتگان را گوید که ثواب آن
بنده می نوشته باشید تا زمان حیات او و بعدد هر یهودی از مردان و زنان عبادت یک ساله در دیوان اعمال
او بنویسند و بغیر این جزای دیگرش دهند نماز توبه بغایت نمازی پسندیده است و اکابر دین انار الله برهانهم
و بعد از رحلت از دنیا در واقعه خبر داده اند از فیض این نماز و دعای آن و سبب توبه ایشان شده
و وصیت کرده اند در گذاردن این نماز و دعای آن پس خنک آن کسی که بدین قیام نماید و جهد کند
تا بی توبه از دنیا بیرون نرود که دوای درد گناه توبه است با وجود حضرت رسالت پناه که معصوم بود از
کبیره و صغیره و مژده لیغفر لک الله در شان وی آمده بود باز می فرمود که توبوا الی الله فانی اتوب الیه
کل یوم سبعین مرة یعنی توبه کنید بخدای باز گردید که بدرستی که من هر روز هفتاد بار توبه میکنم حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله فرموده که چنین شنیدم از حضرت پیغمبر صلعم که فرمودند که هر که این نماز را
بکذارد در روز یکشنبه غسل کند و شب دوشنبه نماز خفتن ادا کند دوازده رکعت نماز بکند به
سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل هو الله ده بار و در هر رکعتی که می
کند سجده می آورد و در سجده آیة الکرسی بخواند یکبار و چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگوید
استغفر الله العظیم و اتوب الیه و هفتاد بار بر رسول صلوات فرستد و هفتاد بار بگوید لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم پس دستها برآرد و این دعا بخواند یا مقلب القلوب و الابصار
تقبل توبتی کما تقبلت توبة داود و اعصمنی کما اعصمت یحیی بن ذکریا اللهم انی نادم علی
ما فعلت فاعطنی سؤلی اللهم اعصمنی حتی لا اعصیک اللهم اصلح لی کما اصلحت اولیائک
الصالحین پس تضرع و زاری کند و پشیمانی خورد که اصل توبه پشیمانیست خدای تعالی همه گناهانش
بیامرزد و خصمانش را خشنود کرداند و همه حاجتش روا کند و قسم یاد کرد حضرت رسول الله صلعم که
هر که این نماز بکند و دعا و ترتیب بجا آورد از انجا بر نکردد مکر آنکه از کناه پاک کردد در فضیلت دعاها
بعد از نمازها تا نمازها قبول افتد ملایکه ایستاده اند و این دعاها را آمین می کنند دعای صباح اللهم
اجعل صباحنا صباح الصالحین و السنتنا السنة الذاکرین و ابداننا ابدان الخاشعین
و قلوبنا قلوب العارفین و اغفر لنا و لآبائنا و لامهاتنا و لمشایخنا و لمعلمینا و لاستادینا و
لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات برحمتک یا ارحم الراحمین دعای نماز پیشین اللهم انا
نسئلک الطیبات و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین ان تغفر لنا و تتوب
علینا و اذا اردت فی قوم فتنة فتوفنا غیر مفتونین و اغفر لنا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
دعای نماز دیگر اللهم انا نسئلک موجبات رحمتک و عزائم مغفرتک و السلامة من کل
اثم لا تدع لنا هما الا فرجته و لا ذنبا الا غفرته و لا دینا الا قضیته و لا حاجة هی لک رضا
الا قضیتها برحمتک یا ارحم الراحمین دعای نماز شام اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین و لا
تجعلنا من الاشقیاء المردودین و اغفر لنا ذنوبنا یا غافر المذنبین برحمتک یا ارحم الراحمین
دعای نماز خفتن یا دائم الفضل علی البریة یا باسط الیدین بالعطیة یا صاحب المواهب
السنیة صل علی محمد و آل محمد خیر الوری سجیة و اغفر لنا یا ذا العلی فی هذه العشیة و
ارزقنا عیشة راضیة مرضیة و ادفع عنا جمیع البلاء و البلیة و صلی الله علی خیر

خلقه محمد و آله و عترته الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین اخبار روزنامه امام ناطق جعفر صادق
روز اول ماه از هر ماه که باشد نیکست و مبارکست همه کارها بتخصیص حاجت خواستن از سلطان و تزویج
کردن و سفر کردن و اگر از وی چیزی غایب شود از امروز تا شش روز دیگر باز آید و اگر بیمار شود هم در آن روز به شود
و اگر درین روز فرزندی متولد شود اگر پسر باشد از اصحاب سلطان روزی مند شود و اگر دختر بود بخیل بود هم
ترش بود روز دوم از ماه نیکست و مبارکست حاجت و مراد و بیع و شری و زن خواستن و بنا نهادن و از
خانه بجای رفتن و کشت و زراعت کردن و جوی کندن این همه مبارکست اما هر فرزندی که درین روز
متولد شود کم زید و اگر زید پیوسته بیمار بود و اگر بنده بکریزد زود باز آید و اگر درین روز کسی بیمار شود زود به
شود روز سیم از ماه نحس است و کران خود را نگاه باید داشت از غیبت سلطان و زیردستان و درین روز
سفر نباید کرد نه در بیابان نه در کشتی و از کسی حاجت نباید خواستن که روا نشود که خدای تعالی آدم را از
بهشت درین روز بیرون فرستاد و جامه نو پوشیدن خوب نیست و اگر درین روز فرزندی متولد شود دراز
عمر بود و لیکن هرینه که درین روز بگریزد زود بگیرند اما باز آید و اگر درین روز کسی بیمار شود بیماریش دراز کشد و باز
به شود روز چهارم از ماه کرانست هابیل پسر آدم درین روز متولد شد هر که درین روز متولد شود نیک مرد شود
و لیکن بیچاره بود و او را سفر نه زد و آخر شهید کردد و هر که درین روز سفر کند درویش کردد و بیم هلاک بود
اما زن نا شوهری و زراعت و صید کردن و خصومت و کودک بدبستان فرستادن میانه بود روز پنجم ماه کرانست
و نحس مولود قابیل درین روز بود که هابیل را بکشت از خانه بجای دیگر رفتن نباید و اندرین روز نقصان باید کرد
و غلام نباید خرید که گریزنده پای بود و هر چه درین روز کم شود باز نیابد و هر فرزندی که درین روز متولد شود
نه زید و اگر زید توانکر کردد و لیکن او را نزدیک مردمان آبروی نبود و نیک نام نباشد و اگر درین روز کسی
بیمار شود همه عمر درد و رنج بود روز ششم از ماه نیکست سفر کردن و خرید و فروخت و طلب حاجت و کشت و
زراعت و نو بریدن و پوشیدن و از جایی بجای رفتن هم نیکست و لیکن در کشتی نباید نشست و اگر درین
روز فرزندی متولد شود مبارک بود و دولتی و خلف بود و اگر کسی غلامی یا کنیزکی بخرد بکریزد و اگر بیمار شود زود
به شود روز هفتم ماه نیکست و مبارک و طلب حاجت و کودک را بعلم فرستادن و کشت و زراعت کردن و بنا نهادن
و از جایی بجایی رفتن هم نیکست و اگر فرزندی درین روز متولد شود مبارک بود روز هشتم ماه کرانست خون شدنها

نگاه باید داشت و سفر نباید کرد و جنگ و خصومت نباید کرد و لیکن در کشتی نشستن و درخت نشاندن نیکست
و اگر درین روز فرزندی متولد شود برادران زیبی قمار باشد **روز نهم ماه** نیکست طلب حاجت از امیران
و بزرگان و نیز دیگر کارها در آمدن و زن خواستن و اگر درین روز فرزندی متولد شود عزیز و مبارک پی بود و
لیکن خرید و فروخت نباید کرد که غبن بود **روز دهم ماه** نیکست و لیکن خرید و فروخت نباید کرد و اگر چیزی
گم شود باز یابد و اگر بیمار شود زود به شود **روز یازدهم ماه** نیکست در کشتی و سفر دریا کردن و اگر درین روز
فرزندی متولد شود دراز عمر بود و اگر بیمار شود زود به شود **روز دوازدهم ماه** نیکست و مبارک سفر کردن و بنا کردن کاری
و بنا نهادن و اگر درین روز فرزندی متولد شود به زید و برنا شود و عاشق پیشه و بچشم مردمان عزیز بود و در آخر
عمر مالش بسیار شود **روز سیزدهم ماه** گرانست و نحس خویش را نگاه باید داشت و پرهیز باید کرد از سلطان که
عقوبت کنند و اگر درین روز فرزندی متولد شود درویش شود و از بیماری زود به شود **روز چهاردهم ماه** نیکست حاجت
خواستن از امیران و بزرگان و خرید و فروخت نیکو بود و اگر فرزندی متولد شود طالب علم و مالش بسیار بود **روز
پانزدهم ماه** گرانست و نحس خویش را نگاه باید داشت و اگر فرزندی درین روز متولد شود نیک باشد **روز شانزدهم
ماه** گرانست سفر نباید کرد و در کشتی نباید نشست که بیم هلاکت بود و اگر چیزی گم شود باز نیابد و لیکن خرید و فروخت نیک
باشد و اگر فرزندی بوجود آید شادمان بود **روز هفدهم ماه** گرانست و نحس است و ملک الموت را خدای تعالی درین روز خلق
کرده است و اگر درین روز فرزندی متولد شود بمیرد و اگر برده بگریزد باز نیابد و بیمار را بیم مرگ بود **روز هجدهم ماه**
نیک است و مبارک خدای تعالی آفتاب را درین روز مصور کرد اینست خریدن و فروختن و در دریا نشستن و شغل
دنیا کردن هم نیکست و اگر فرزندی متولد شود مبارک باشد **روز نوزدهم ماه** نیکست خرید و فروخت و سفر کردن
و بنا نهادن و طلب حاجت کردن اما تزویج نباید کرد و اگر فرزندی درین روز متولد شود مبارک پی بود **روز بیستم ماه**
نیکو بود تجارت کردن و امانت نهادن و علم آموختن و کتابت کردن و قصه نوشتن به بزرگان **روز بیست و یکم ماه** نحس بود
هر که درین روز تجارت کند زیان کند پرهیز کردن درین روز بهتر باشد و فرزندی که متولد شود کوتاه عمر باشد **روز بیست
و دوم ماه** سفر کردن میانه و نکاح کردن شاید و لیکن بگرمابه رفتن و خون گرفتن و ناخن چیدن و حاجت خواستن
خوبست و روا شود **روز بیست و سیم ماه** نیک بود خاصه نکاح کردن و عمارت و حاجت و اگر درین روز کسی بیمار شود
زود به شود **روز بیست و چهارم ماه** روز گرانست و نحس و هر که درین روز کاری کند نیک نباشد و چیزی دوا
نباشد لیکن اگر درین روز دارو خورد نیک باشد **روز بیست و پنجم ماه** روز گرانست و نحس از اندرین روز معوم

[illegible] **روز بیست و ششم** [illegible] نیکست و مبارک [illegible]

...چون در دریا هلاک شدند و موسی را حق تعالی نجات داد و اگر کسی درین روز بیمار شود زود به شود **روز بیست و هفتم ماه**
روزی برگزیده است و نیکست بازرگانی و هر فرزندی که درین روز متولد شود طالب علم شود و در چشم مردم
عزیز باشد **روز بیست و هشتم ماه** روزی نیکست و مبارک و هر فرزندی که درین روز متولد شود و لیکن مفلس بود
و مردم را از وی رنج رسد و شرابخواره بود و اگر برده بگریزد باز نیاید اما بیمار زود به شود **روز بیست و نهم ماه**
روزی نیکست و برگزیده موسی اندرین روز بطور سینا رفته و مناجات کرده و حضرت رب العالمین دعای او را
مستجاب کرده و همه گناهان او به بخشید و اگر برده بگریزد زود باز آید و بیمار زود به شود **روز سی‌ام** نیکست و
مبارک و برگزیده همه کارها از بیع و شری و سفر و تجارت و هر فرزندی که درین روز متولد شود نیکبخت و
دولتمند **در بیان دانستن بیماری روزهای هفته** اگر روز شنبه بیمار شود قوت زحل است علامت بیماری وی از
غم بود مدت صحت یا تا نوزده روز بود و چون از آن بگذرد مخاطره بود تا نوزده روز و اگر به نشود تا سی روز مخاطره
بود بعد از آن بعافیت نزدیک بود و اگر بوقت بر آمدن آفتاب درین روز بیمار شود نعوذ بالله و اگر روی بیمار سرخ بود
یا زرد حال او بد بود و اگر برنگ خود بود نیک بود **و اگر یکشنبه** بیمار شود آفتاب بدست اگر کودک بود از پریان
آسیب رسیده باشد و اگر بزرگ بود علت وی در اندام بود دلیل بود در نه درجه و نه روز مخاطره دارد **و اگر
دوشنبه بیمار شود** قوت قمر است مبارک باشد علامت مرگ کمتر باشد و لیکن علت شکم بود دلیل کند تا هفت درد
هفت روز مخاطره دارد و چون از آن بگذرد شفا یابد و اگر قمر در خانه خود بود در آن ساعت بیمار شود
علت کم زاید و لیکن هفت روز بکشد **و اگر سه‌شنبه بیمار شود** قوت مریخ است نشان علت وی از صفرا بود و
نعل قی و رنج و بادهای علت و اگر پس تر از آن بود بزید **اگر چهارشنبه بیمار شود** قوت عطارد است و عطارد
مبارکست خطر کمتر بود علامت خطر او تا دوازده روز باشد و چون بگذرد ایمن شود **و اگر پنجشنبه بیمار شود**
قوت مشتری است مبارکست و نشان علت از آن است که از پشت و پهلوگاه بود دلیل کند که چهارده روز خطر
وی بود و چون بگذرد هیچ خطری نبود و اگر روز آدینه بیمار شود بهتر شود دلیل کند که بیماری وی از گرمی و خشکی بود
تا سیزده روز بیم هلاکت چون بگذرد در دو ماه و هشت روز بکشد **در بیان دانستن روزهای هفته** بجهت جامه بریدن
گفته اند که هر که روز شنبه جامه برد بیمار شود و هر که یکشنبه برد غم و یاد دردی برسد بود و هر که روز دوشنبه جامه
برد آن جامه بروی مبارک باشد و هر که سه‌شنبه جامه برد دزد ببرد یا با آتش بسوزد و هر که چهارشنبه برد مال یابد
بی رنج و اگر پنجشنبه جامه برد اگر عالم بود عابد گردد و اگر پادشاه بود پادشاه‌تر گردد و هر که روز جمعه برد همه سال

از قول الملم توانگر گردد **باب سیزدهم در بیان عدل و انصاف ملوک و امرا** قوله تعالی ان الله
یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
یذکرون عن انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال برکة العدل ساعة من سلطان
اعظم اجرا واکثر نفعا من اربعین سنة مطر ارسل علی وجه الارض وعدل سلطان خیر من
ستین سنة طاعة معنی حدیث نبوی آنست که انس بن مالک روایت میکند از سرور سپهداران
ومهتر رسولان نبی هاشمی عربی تهامی مکی مدنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که فرمودند که برکت
عدل یکساعت از پادشاه زمان نسبت برعیت انفع باشد بحال ایشان در معاش ایشان از باران
چهل ساله که محل بارد وعدل ورحمت وانصاف پادشاه وحکام ووالی ملک بحال رعیت مراورا از
روی ثواب ودرجه زیاده است از شصت ساله عبادت مقبول وقال والعدل میزان الباری فی
السموات والارض یعنی عدل ترازوی راستی حق تعالیست وبرپای بودن آسمانها وزمینها گواه
عدالت است وسبب فراخی نعمت وآبادانی عالم دو چیز است یکی آب ویکی عدل وانصاف پادشاهان که حال
رعیت بلکه سلطان انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله العدل سلطان را ترجیح نهاد بر آب آسمان بلکه بر بسیاری
از طاعت وعبادت چنانکه در حدیث آمده چرا که سلطان زمانی یکساعت بحال رعیت پردازد واز احوال
ایشان آگاه شود نسبت بدیشان مرحمت ظاهر گردد چندین هزار بی نوا نوا یابند ودر آسایش افتند
وچون فراغت یابند ومرفه الحال گردند بتحصیل طاعت وعبادت وخدا شناسی نمایند وسبب التفات خاطر
پادشاه آن سایه خدا باشد وهر ثواب ایشان نصیب باشد واگر عیاذا بالله ظلم وستم کند پروای خود و
خواب ایشان نبود آن سبب ظلم وتعدی وجود پادشاه باشد مظلمه باو باز گردد زیرا که رعیت گله
او بینند واو شبان ونگهبان گله خود است لاجرم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله یکساعت عدل را بر هفتاد
ساله عبادت ترجیح نهاد **بعد از عدل انوشیروان** که بهترین موجودات واشرف مخلوقات یعنی محمد مصطفی
صلی الله فرمود که ولدت فی زمن ملک العادل یعنی من آن پیغمبری ام که در زمان پادشاه عادل متولد
شدم که انوشیروان بود با وجود آنکه مشرک بود واز انوشیروان پرسیدند که عدل از که آموختی
گفت این ملک وپادشاهی را دانستم که عطیه ایست از نزد یزدان ودانستم که عطا ونعمت چون شکر
نگذارد باقی نمی ماند ودانستم که بیک زبان ادای شکر این نعمت نتوان کرد با خود اندیشیدم که

و مرحمت بگسترانم تا بندگان بسبب این آسودگی شکر یزدانی بگذارند ومن از ملک
وپادشاهی خود بهره یابم لاجرم از پادشاهی خود بهره یافت که با وجود شرک تا قیام قیامت نام
او بخیر میآید وبا پادشاهان بی عدل ستمکار که زنده اند وچون نام ایشان بذکر بدی
آید مرده اند هر که بعد از مرگ نام او به نیکی بر آید زنده است وهر زنده که نام او به بدی بر آید
مرده است **آورده اند** که سبب عدل نوشیروان آن بود که روزی در شکار پوی شکار را ایستاده بود
که شخصی چوبی بینداخت وبر پای سگ آمد و شکست خاطر انوشیروان مجروح گشت باندک مهلتی
اسب لگدی بزد بر پای آن شخص زد پایش بشکست چون انوشیروان آن حال بدید با خود اندیشه
کرد وباندک فرصتی آن اسب در تاختن پایش بسوراخی فرو رفت وپایش بشکست انوشیروان انصاف
بداد که هر کس هر چه میکند از نیکی وبدی جزا خواهد یافت گفت هیچ به از آن نیست که با خلق نیکی کنم
جزا یابم نیز از اینجا بنیاد عدل وانصاف خود بنهاد **در تفسیر آورده اند** که حضرت محمد مصطفی ص
فرموده اند که در شب معراج نظر بر دوزخ افتاد دو تخت دیدم در میان آتش و دو شخص بر آن تختها بر
نشسته بودند وبدست هر یکی بادزنه بود چون آتش دوزخ بدیشان میل کردی بادزنها بجنبانیدند
وآتش را از خود دور کردندی رسول گفت مرا از این حال تعجب آمد از جبریل سوال کردم که اینها
یعنی چه کس اند اینها جبریل گفت یکی نوشیروان عادل است ودیگری حاتم طایی که چون هر دو مشرک از دنیا
رفته بودند وجای مشرک دوزخ است اکنون اینجا اند وآن دو صفت خاص ایشان بمثابه آن دو
بادزنه گشته ومانع می شود که آتش بدیشان نرساند از صفت عدل انوشیروان وسخاوت حاتم
طایی بدانکه عدل وراستی برابری بود وسنگ ترازو را عدل گویند بران معنی که با برابر نباشد عدل
نگویند وهمچون وی با دیگر بود بر شیء دستور نایستد وپادشاه عالم حق تعالی عدل کرده است که قال
الذی خلقک فسویک فعدلک یعنی بیافرید ترا و راست آفرید چون چهار پای بیافرید چون
ستوران نگوسار بیافرید وچون مرغان بی دستها فعدلک دو چشم آفرید هر دو برابر یکی فراختر
ویکی تنگتر دو گوش آفرید هر دو برابر وهم چنین دستها وپایها پس عدل کنی با خود وآن گذاردن
پنج نماز است ودادن زکوت وروزه داشتن ماه مبارک رمضان پس هر که این اوامر را
بجای آورد بدرستیکه عدل واحسان کرده است وهر که خلاف این کند بدرستیکه ظلم وستم کرده است
ووحی کرد خدای تعالی بموسی که ای موسی چهار چیز برای چهار چیز نابوده ونا کرده کو ان اول

اگر هر که عملی کند واخلاص با آن یار نبود نابوده دان دوم جمع هر چند انبوه بود چون الفت و شفقت
با ایشان نبود متفرق شده دان سیم سلطان اگرچه سپاه و لشکر بسیار دارد در پیش و پس
چون دعای رعیت بر اثر آن نبود شکسته دان چهارم بنده اگرچه گناه بسیار دارد چون
با وی شرک نبود امرزیده دان وارسال رسل وانزال کتب از بهر عدل است چنانکه در حق
حبیب خدا محمد مصطفی آمده که وامرت لاعدل بینکم یعنی فرموده ام حبیب خود را که عدل
وراستی کن میان شما که قوم وامتان اوید لاجرم حضرت رسول فرمود که اگر ضعیفه که عم منست
وفاطمه که دختر منست اگر دزدی کند دستشان ببرم چه جای اگر عم و دختر من باشند خدای
تعالی صبر باید که عدل آنچه حق منست بکند وانچه حق نماز و روزه و حج و زکوة و آنچه حق خلایقست
مشکید تا من که خداوندم دل پادشاه را بر شما رحیم و مهربان گردانم تا با شما داد و عدل کند کما
قال النبی صلی الله علیه وآله اعمالکم عمالکم یعنی عملهای شما پادشاهان شما اند قوله تعالی ان الله
یامر بالعدل والاحسان این دو اسم است جامع مر جمیع خیرات دینی و دنیاوی را وخدای تعالی
امر کرده است درین آیت بسه چیز ونهی فرموده است از سه چیز اما سه که فرموده است عدل است واحسان
وایتاء ذی القربی یعنی جود و عدل کن با آوردن ایمان و بجا آوردن شرایع واحسان اما آن سه که
نهی کرده وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعنی دور باشید از شرک و از باز گفتن و دور باشید
از فسق و فجور و دور باشید از فزونی جستن و از حق خلق شکستن باب چهاردهم در احکام
ولایت و سلطنت و حقوق رعایا قال الله تبارک وتعالی یامر بالعدل والاحسان الی آخره مضمون
خطاب مستطاب این آیه شریفه آنکه حق تعالی بندگان خود را از راه ستم و ظلم و جور منع و بشفقت
وعدل واحسان امر فرمود واز قبایح احوال وفضایح منکرات افعال منع می نماید خاصه ملوک و
سلاطین و حکام را که ایشان باین عبادت مخصوص اند و مامورند واز ادای حقوق آن مسئول نقلست
از اکابر علما و بصایر حکما مقرر و محقق است که نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت و بدایت
فطرت بسبب تنوع خصوصیت واختلاف استعدادات در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمال و جلال
متفاوت افتاده اند و بدین سبب مطالب و مآرب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته و تباین در
افعال و اقوال و عقاید ایشان ظاهر گشته و صفات ردیه و اخلاق خبیثه چون جور و ظلم و بغی و حسد

اجتناب
بجمل فضیلت آدمی مذکور گشته پس کمال حکمت ذات متعالیه آن تقاضا کرد که در میان خلق
طرایق حاکمی عادل و مصلح کامل باشد که اعمال آدم را و احکام اشغال اهل عالم را ترتیب و ترویج
وتقویت فصل خطاب محفوظ و ملحوظ دارد و در تقیید احکام شرع غایت امکان [illegible]
و بجهت حفظ حدود و قواعد اسلام میان خاص و عام تسویه نگاه دارد و بزواجر سیاسی و
موانع حکمی دست تعدی از ضعفای مظلوم کوتاه دارد تا نظام عالم بر قرار باشد و خلل ظلم و بدعت
بحدود شرع راه نیابد دیگر کسی که سلطنت قبول کرد آدم صفی بود و درین باب احادیث بسیار است و
سخنان موافق که از خلفا و حکام واقع گشته نوشته می شود درخبر است که دیوان تخت
مطبخ سلیمان [illegible] دیگ چند تراشیده بودند که در هر دیگی دو شتر رفتی چنانکه در قرآن خبر داده
وجفان کالجواب وقدور راسیات و هر روز از آن هزار دیگ در مطبخ سلیمان پر بار شدی و بخلق
دادی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نشسته زنبیل می بافتی و چون شب در آمدی زنبیل را
بفروختی و از ربح آن دو قرص جوین بخریدی و گلیمی در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی یافتی
وآن دو قرص را با او بخوردی و افطار کردی و صفت تخت سلیمان علیه السلام و کرسی او درین مختصر نمی
گنجد خدا انرا در کلام یاد فرموده است نقلست که روزی سلیمان شخصی دید که می گفت حق تعالی
سلیمان را چه ملک عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده است و نخواهد بود سلیمان علیه السلام گفت تا دانی
بخدای سوگند که تسبیح که تو از سر اخلاص و صدق بگویی در دیوان قیامت از این ملک که خدای تعالی به سلیمان
داده است بهتر است زیرا که این ملک فانی است و ثواب تسبیح تو باقی درخبر است که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم دو لشکر بطرف نجد فرستاد و حضرت با نصرت امیر المومنین علی علیه السلام امیر لشکر کرد
ودیگری را بر لشکر دیگر امیر کرد و فرمود که اگر هر دو لشکر جمع شوند امیر بر هر دو لشکر امیر و حاکم
باشد و چون متفرق گردند هر یک بلشکر خود امیر باشند و در آن مدت فاطمه علیها السلام بیمار بود و روزی [illegible]
عمران الحصین را که بغزو نرفته بود گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم پس عمران گفت که با
رسول الله بدر خانه فاطمه شدیم رسول دست بر در زد فاطمه گفت کیست گفت منم گفت در آی
گفت بنت عمران هم در آید گفت یا رسول الله دختر عمران چون در آید که بر تن من گلیمی کهنه است اگر سر را
بدان می پوشم پای من برهنه است واگر پای می پوشم سر من برهنه است رسول ردای مرقع بر دوش داشت

پیش فاطمه انداخت و گفت تن خود را بدان کلیم بپوش پس درآمدیم و بنشستیم فاطمه را دیدیم
که رنگ مبارکش زرد گشته بود و در زیر پهلوی وی بستر نبود و بر روی خاک نشسته بود و در ان حالت
غیر کلیم که هیچ چیز دیگر نبود همانکه در خود پیچیده بود او بود حضرت رسول گفت که ای فرزند چگونه
گفت ای رسول خدا حال تنگ سخت یکی از مرض و دیگر از گرسنگی که سه روز است هیچ نیافته ام رسول
بگریست و بنت عمران گفت من هم بگریستم پس حضرت رسول گفت ای فاطمه بخدای سوگند که سه روز است
که طعام بگلوی من فرو نرفته است و من نزد خدای از تو گرامی ترم اگر بخواستمی از خدای بمن دادی و
انجا گفت که خدای گفت ای حبیب اگر بخواهی ما همه گنجهای زمین را بفرمان تو کنیم تا هر کجا که
روی با تو روان باشند من قبول نکردم و گفتم بار خدایا من نمیخواهم که پیغمبر درویش باشم روزی
گرسنه و روزی سیر **بروایتی میگوید** که والله ما شبع محمد یومین متتابعین من خبز شعیر حتی
قبض یعنی سوگند خورد راوی که هرگز رسول را دو روز پیاپی سیر ندیدم که در حجرها و خانه‌های
رسول ام دود نکردندی و دیگ بر آتش ننهادندی و از طعام در خانه‌های وی هیچ نبودی مگر از خانهای
انصار یاران کسی طعام فرستادی بدان گذرانیدندی کسی را از ان حال خبر نبودی **قال ابن عباس رض**
مات رسول الله صلعم فی قمیص من صوف علیه اثنا عشر رقعة بعضها من ادم و علیه سبعین الفا
ممن یستقرض و ینفق علی الفقراء قضاها علی علیه السلم ابن عباس روایت میکند که اثر و ترکه
رسول صلعم از دنیا برفت بر تن مبارک او پیرهنی بود که دوازده پیوند بران دوخته بود و بعضی
ازان پیوندها پوست گوسفند بود و هفتاد هزار درم قرض گذاشته بود که صرف درویشان کرده بود
که آن دین را امیر المومنین ادا فرمود **از ابن عباس** روایتست که چون امیر المومنین علی بخلافت بنشست
حسن را از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که او مانندترین خلق بود برسول خدا در صورت و سیرت
و امیر او را بدان سبب دوست داشتی و سخن او رد نکردی و خلق بصحبت او بسیار رغبت کردندی و
ملوک و اشراف بنزد او آمدندی و هدیه ها فرستادندی و امیر المومنین علیه السلم در هفته یکصاع
جو آرد کردی و دو گرده کردی و سر آن بربستی و مهر کردی و گاه گاه ازان قرص یکی افطار
مدان کردی و گاه بودی که در وقت افطار یکی ازان در دهن کردی و باز سر آن بگرفتی و مهر
کردی و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما پوشیدی گفتند یا امیر المومنین سر گرده را

چرا مهر کنی گفت میترسم که حسن چیزی از طعام بدان بیافزاید **آورده‌اند** که روزی شخصی از
ملوک عرب بزیارت حسن بن علی آمد بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده بودند و متفرق
گشته بمسجد درآمد تا ادای فرض کند امیر نشسته بود گرده پیش خود نهاده و ازان افطار میکرد
چون آن شخص از نماز فارغ گشت امیر او را بخواند و مشتی ازان آرد بوی داد آن شخص نواله کرده
دست ادب و امیر را نشناخت چون بصحبت حسن رسید الوان طعام بنهادند آن شخص لختی ازان
طعامها برداشت و گفت درویشی در مسجد است از گرسنگی آرد جو می خورد و مرا بروی رحم آمد اگر اجازت
باشد این طعام را بوی رسانم حسن علیه السلم بگریست و گفت آن درویش که تو دیدی امیر المومنین علی است
وظیفه وقت به صفت که انرا اختیار کرده است **از ابن عباس** روایتست که روز جمعه در مسجد
درآمدم امیر را دیدم بر منبر خطبه میخواند و جامه خلق بر تن پوشیده و شمشیر حمایل از لیف خرما در
بافته در دست و میگفت لو رقعت مرقعتی هذه حتی استحییت من راقعها بعلی و زهرة الدنیا کیف
افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حولی الحجاز بطون غرثی ام کیف ارضی
فی نحو الحجاز
بان اسمی امیر المومنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الفقر و البلا یعنی چندان
پیوند بر این جامه زده ام که بکرات از دوزنده شرم دارم و علی را چکار با زینت دنیا چگونه شادمان
باشم بلذتی که با اندک زمانی تا آخر رسد یا بنعمتی که از ان باقی نخواهد ماند چگونه من سیر خورم
و در ولایتهای حجاز شکمها گرسنه باشد یا چگونه راضی باشم باینکه مرا امیر المومنین خوانند و در دشواریهای
زندگانی ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختیهای زندگانی ایشان را موافقت نکنم ابن عباس
گوید که من بگریستم و خلایق بسیار بگریستند گفتم یا امیر المومنین چه شود که جامه نو پوشی گفت ان الله
اخذ العهد علی ولاة الامر ان یکونوا فی زی ادنی اهل الرعیة لیقتدی بهم الاغنیاء و لا
یتاسف الضعفاء فرمود که بدرستی که حق تعالی فرموده است که پادشاهان اهل اسلام را که
خوردن و پوشیدن ایشان مثل فروترین کسی از رعیتان او باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا
بایشان کنند و ضعیفان بسبب فقر و فاقه اندوهگین نباشند **روایتست** که ابو امامه باهلی
بحکومت بصره فرستاده بودند و بعد از مدتی آن شخص از اهل بصره از حال وی پرسیدم گفت
او را در ضیافتی دیدم مکتوب بدو نوشت که ای حنیف چنین شنیدم که در ضیافت فقهای اهل بصره

حاضر می‌شوی و طعام الوان هم پیش تو می‌آورند کسی را که تو را طعام میخوراند بطلبی که تو اکثر آنرا بتکلیف نخورانند
و محتاجان را بجفا میرانند و حق را از تو بجا طلب نمیکنند او را از ملومت بهره عزل کرد **روایتست** که روزی
عید ضعفا و مساکین در خانه امیر المؤمنین جمع گشتند و امیر بیرون آمد و ابو موسی اشعری را در موجود
مادر خانه بیت المال را بگشود و سیصد هزار دینار زر بدرویشان داد بصدقه پس بعیدگاه رفت
و نماز عید بگذارد و چون بخانه خود باز گشت من با او بخانه رفتم در خانه وی زماله پخته بودند
از آرد جو بی روغن گفتم یا علی اگر میفرمودی که ازین مال یکدرم بروغن میدادند چه می‌شد گفت
میخواهی که در مجمع قیامت مرا شرمسار گردانی و داغ خیانت بر جبین علی کشی والله که علی را هیچ
نعمتی از آن بهتر نیست که در محشر قیامت از خجالت و رسوایی ایمن باشد **نقلست** که عمر عبد
العزیز را از پدر خود مال بسیار بمیراث رسیده و در ایام امارت خود در تنعم افراط کردی چون خلافت
یافت بفرمود تا مساکین بغداد جمع شدند و تمام مال خود را بدیشان داد پس از عمال شهر
پرسید که مزدوری را هر روزی چه مقدار اجرت میدهند گفت چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم اجرت
مزدوری بدهید از بیت المال مسلمانان تا عیال من زندگانی کنند و من بمصلحت کار مسلمانان مشغول
باشم و روایتست که او را نوزده پسر بود آن روز که وفات میکرد بغیر از مصحفی و شمشیری در خانه او
نبود شخصی از اقربای او برخاست و گفت ای امیر کاری کردی که هیچکس نکند گفت چه کردم گفت
تمام اموال خود را تلف کردی و فرزندان را محتاج کردی گفت من روزی کسی دیگر بفرزندان خود نخواهم داد
و روزی فرزندان خود را بکسی دیگر نهاده ام و حال فرزندان از دو وجه بیرون نباشد اگر صالح باشند
حق تعالی بندگان صالح را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند و دشمن حق تعالی باشند من دشمن حق را چرا
غم خورم پس ای عزیز چون این جمله معلوم کردی که انبیا صلوات الله علیهم در سلطنت و پادشاهی هم
گونه زندگانی کرده اند و با وجود قدرت و پادشاهی و فراخی چگونه بر نفس خویش تنگ گرفته اند
و بر محنت دنیا صبر کرده اند و در نشر آثار معدلت و شفقت [illegible] بر خلق میکوشیده اند و
با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبوده اند تا بدانی که مباشرت ولایت مسلمانان کار عظیمیست
و حاکم و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان بود و در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام دین کوشد
وی در زمین نایب و برگزیده حق و سایه الله بود و خلیفه رحمن و چون طریق معدلت و احسان بگذارد

خواهند خود در قیامت سخن مباح نگفته اند و یکی از خلفا در ایام خلافت خود هر صباح زبان خود بگرفتی و گفتی
که یا لسان قل خیرًا تغنم والا فاسکت یعنی ای زبان اگر بگویی چیزی نکو یا غنیمت سلامت یابی والا ساکت
باش **و بزرگان گفته اند** که عبادت ده جزوست نه جزو او خاموشیست و زبان نگاه داشتن و در
دعای رسولست که یرحم الله ... چون مردمان سر از خاک بر زنند و یکقدم در گور و یکقدم در
بیرون گور بیک روایت پانصد سال و بیک روایت چهل سال هیچکس را زهره و یارای سخن گفتن نباشد
بلکه مجال دیده بر هم زدن از بیم هول و عذاب روز قیامت کما قال الله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم فرمان
آید که کسی سخن نگوید و کافر عذر نخواهد که ایشان را نفعی نیست کما قال الله تعالی لا ینفع الظالمین
معذرتهم و آنکه مسلمانست سخن نگوید تا فرمان نباشد کما قال الله تعالی لا یتکلمون الا من اذن له
الرحمن و قال صوابا و از الجمله یکی ربیع ابن خثیم بوده است که بیست سال سخن دنیا بر زبان نرانده
تا چون واقعه امام حسین بن علی علیهما السلام واقع شد گفتند امروز سخن خواهد گفت پس چون گفتند با او که
عظم الله بقتل الحسین فنظر الی السماء و بکی و قال اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهاده انت تحکم
بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون پس باز گشت بسوی معبد خود و تا در صومعه بود دیگر سخن نگفت **ابو**
ابراهیم سمرقندی در بازار نشسته بود مردی بگذشت یکی دیگر گفت چهار بار اینجا خریده گفت ...
گفت کدام خزینه ابراهیم گفت چهار گناه کردی یکی آنکه فروشنده را غیبت کردی دوم خزینه را دل مشغول کردی
سیم قضای رضا را رد کردی چهارم در سخنی که لا کلامت خوض کردی **و حکما گفته اند** که هشت هزار عیب در آدمی جمع
چون خاموش بود آن همه عیبها پوشیده بود و بعضی از حکما گفته که در خاموشی هفت هزار خیر است که آنرا
باز آورده اند بهفت سخن **اول** آنکه خاموشی حصار تن است **دوم** عبادتیست بی رنج **سیم** زینتیست بی زیور
چهارم هیبتیست بی سلطان **پنجم** حصاریست بی دیوار **ششم** بی نیازیست و راحت کرام الکاتبین است
هفتم ستر عیبها از عیبها **فضل عیاض** رحمة الله علیه گفته است که چهار چیز در چهار چیز یافتم برکت
روزی در نماز چاشت و در جمعه و روشنایی گور در نماز شب و خشنودی خدا در شادی دل مومن و سلامتی
دین در نگاهداشتن زبان **و بزرگی گفته** که مردی بیامد و نزد من بنشست تا سلام گرم او به
نا گفتنی در گشت بنماز ایستادم و هفتاد رکعت نماز کردم آخر ملول گشت برفت بزرگان گفته اند که

کم هرکه را زبان وی از هفت چیز خاموش نباشد زبان وی کند بهتر اول دروغ [illegible]
خوردن سیم مزاح کردن چهارم مردمان را دشنام دادن پنجم چهارپایان را لعنت کردن ششم
میان مردمان سخن زبان گفتن هفتم خویشتن را ستودن حکایت یکی از طلبه علم را قلم شکست
یار خود را گفت قلم تراشیده داری گفت قلم زیادتی ندارم گفت حشو و زیادتی گفت من از تو قلم زیادتی طلبیدم
سخن زیادتی نطلبیدم اگر بر اشارت کردی بس بودی و گفته اند روزی دزدی فرصتی طلبید و بجهت حصول
مقصود از خانه بیرون آمد و چون صیادی ایستاده انتظار فرصتی می تاخت در اثنای آن گذری او بر کارگاه دیبا بافی
افتاد که جامه لطیف زیبا می بافت و انواع تکلف بدان بکار می برد و نقشهای غریب و صورتهای بدیع
دلفریب در آن می پرداخت و نزدیک بود که آن جامه را تمام کند دزد با خود گفت که موجود را از دست نباید
داد صواب آنست که ساعتی اینجا توقف کنم چندانکه مرد دیبا باف جامه را از کار فرو گیرد بخسبد فرصت
غنیمت دارم و جامه را ببرم پس در گوشه مخفی بنشست مرد دیبا باف هر تاری که در بافتی گفتی این زمان از تو
استعانت می طلبم و بتو استعانت می طلبم که الهی دست از برین بداری و سرم را برتن نگاه داری همه
این مناجات میکرد و دزد منتظر آنکه جامه را ببرد حاصل کلام آنکه شب همه شب جامه باف در تکاپو بود
چندانکه دیبا را تمام کرد و از کار فرو گرفت عمود خیمه چون از آن بپرداخت صبح صادق روشن شد عالم
ظلمانی نورانی شد دزد از آن خانه نومید بیرون آمد چون فرصت نیافت بر سر کوچه منتظر بنشست چندانکه
مرد از طاعت معبود خود بپرداخت جامه برگرفت و بعزم خانه ملکی کرد که حاکم بود و دزد در عقب او میرفت تا
ببیند که از تیغ زبان او کرم ظاهر خواهد گشت چون بدرگاه ملک رفت ملک بیارگاه آمد و بنشست
استاد دیبا باف جامه را پیش آورد چون جامه را باز کردند از صنعت و لطافت آن حیران بماندند و خاص
نیز بدان صورتهای لطیف و نقوش بدیع غریب حیران ماندند و بر او تحسین کردند پس ملک از استاد سوال
کرد که این جامه بدین زیبایی و خوبی بپرداختی اکنون بگو که این جامه بچه کار خواهد بود گفت ای شاه دیبا
باف گفت بفرما تا جامه را در جامه خانه نهند تا روزی که ترا وفات رسد جامه را بر صندوق تو اندازند
ملک از این سخن سخت برنجید و بفرمود تا آن جامه را بسوزند و آن دیبا باف را جای بریدن زبان دیر از
قفا بکشند دزد آنجا ایستاده بود و این احوال مشاهده میکرد چون حکم ملک بشنید بخندید ملک را نظر
بر خنده او افتاد گفت سبب خنده تو چه بود دزد گفت اگر مرا بگناه ناکرده عفو فرمایی و بجرم قصد
و عزم بر ارتکاب خیانت مأخوذ نکنی صورت حال آن مرد تقریر کنم ملک او را ایمن گردانید و دزد حال

استعانت او را از زبان گفت ملک چون بشنید گفت این بیچاره تقصیری نکرده است اما استعانت او بضعف
زبان قبول نیفتاده است رقم عفو بر جریده او کشید و او را بفرمود تا مهر سکوت بر زبان نهادند که کسی که
بر زبان خود اعتماد ندارد او را هیچ پیرایه بهتر از خاموشی نیست چنانکه الذین باب گفته اند بیت در و دندان
تن نبان زبانه است ٭ مفتاح بهشت بی زبانه است ٭ زبان گفت با سر که چونی خوشی ٭ بگفتا ار تو بگذاری
باشی خوشم و چنین گفته اند که بوذرجمهر را پرسیدند که چه چیز خدای به بنده دهد که هیچ چیز به از آن نباشد
گفت خرد طبیعی گفتند اگر آن نباشد گفت ادبی که آموخته باشد و در تعلیم آن سعی برده گفتند اگر آن نیز نباشد
گفت خویشی که با مردمان مواسا کند و دشمن بدان نگاه دارد گفتند اگر آن هم نباشد گفت خاموشی که ساتر عیب
گفتند اگر آنهم نباشد گفت پس مرگ آنکس را از پشت زمین بر دارد زیرا که هر که بدین خصال حمیده آراسته نباشد
موت او به حیات او راجح باشد چنانکه لفظ نبوی دالست که مستریح او مستراح منه شعر به پیری رسیدم در اقصای یونان
بلد و گفتم ای پیر با عقل و هوش چه بهتر مر بهتر ای پیر گفتا خموشی خموشی خموشی خموشی در حکایت آمده است که
جوانی ایاس معلم نام از عراق بشام رفت هنوز کودک بود اما در غایت فصاحت و بلاغت و کیاست روزی او را
خصومت افتاد با شخصی بمجلس حاکم حاضر گشت و خصم او پیری بود و او را جوابهای نیکو میداد قاضی گفت شرم دار
که تو کودکی و او بزرگ است ایاس گفت حق از تو بزرگتر است قاضی در خشم رفت و گفت خاموش باش ایاس گفت
اگر من خاموش باشم جواب من که گوید قاضی گفت که هر چه از تو شنیده می آید هذیان میگویی ایاس گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله قاضی خجل شد و از مجلس برخواست و بنزدیک ملک آن زمان رفت و حال ایاس باز گفت
ملک او را طلبید و از خاصیکان خود گردانید آورده اند که جماعتی از خیل عبد الرحمن اشعث را پیش حجاج
آوردند در میان ایشان مردی بود عاقل و فصیح وزیر حجاج قتیبه اسلم بود آن مرد را شفاعت کرد حجاج شفاعت
او قبول نکرد چون نوبت سیاست بدان مرد رسید خواستند که او را بسیاستگاه برند باز پس نگریست و
بخندید حجاج گفت او را باز گردانید باز آوردند گفت خنده ترا درین محل سبب چه بود گفت از نادانی وزیر
تو که از تو چیزی میخواهد که در دست تو نیست و ترا بدان قدرت نیست و تو مضایقه میکنی گفت آن کدام است
گفت آنکه کسی که در قبضه قدرت حق تعالی است و دیگر از خیل تو دین حجاج گفت ترا بخشیدم بدین سخن خوب
تو و اعتقاد درست تو در حکایت آورده است که هادی عباسی شبی در خواب دید که دندانهای او از دهن بیفتاد
چون از خواب درآمد متوحش احوال بود چون صباح شد معبران را طلبید و خواب باز گفت یکی گفت تعبیر خواب
آنست که عمر شما از همه خویشان شما زیاده باشد فرمود که این را صد دینار بدهند دیگری گفت که خویشان تو

همه پیش از تو بمیرند او را این سخن خوش نیامد گفت اولا صد چوب بزنید **بیت** کهی که مرکب بعید
کنی ۵ زبان کشیده همچو اژدها زبان مکنی ۵ زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ۵ بهوش باش که سر در سر زبان
نکنی ۵ **درحکایت آمده است** که در ایام شیخ در بغداد جوانی بود که او را مال بسیار از پدر میراث مانده بود
جمله آنرا صرف کرد و نادار شد و بحالت اضطرار افتاد و در کار خود متحیر گشت و بمرگ خود راضی شد
بیت عمر دراز گرچه نه نعمتی بود است ۵ بد نعمتا که عمر درازات با نیاز ۵ اندر نیاز عمر دراز از بلا دران ۵ عمر
دراز نیست که جان کندن دراز ۵ از غایت ضجرت دل بر مرگ نهاده بکنار دجله آمد تا خود را در دریا اندازد
و غرق گشته خلاص شود زورقی در کنار بود در آن نشست چون بمیان آب رسید ملاح از وی پرسید که کجا میروی گفت
نمیدانم که بکجا میروم و آنجا می آیم ملاح گفت مگر این مرد معطل است یا عاشق است گفت ای جوان البته عاشق یا
دیوانه حال خود با من بگوی جوان حال خود با وی بیان کرد ملاح گفت غم مخور حالا در آن حین می باشی
تا ترا بان طرف رسانم و واثق باش که خدای تعالی درهای فتوح بر تو بگشاید جوانرا بان طرف برد و مسجدی بود
در آن مسجد جماعتی از معارف بود نه جوان خود را در میان ایشان انداخت و ایشان بحرم امیر آن روز بکار می
شدند چون ایشان بخانه امیر در رفتند جوان هم در رفت و حال آنکه یکی را از معتمدان حرم عقد می بستند
چون آن عقد منعقد شد خادمان بیامدند و پیش هر یکی از آن جماعت طبقی زر و نافه مشک آوردند و بنهادند
و هیچکس او را ذکر نکرد پس غلامی از آن خادمان در خدمت امیر عرض کرد که جوانی هست در میان قوم که او را
از این هدیها نصیبی ندادند امیر فرمود که اسامی ایشان را ثبت کرده بود دید گفت بلی و لیکن او غریب است
و ناخوانده آمده است امیر او را بخواند و گفت ترا اینجا که خوانده است جوان گفت اینجا را که خوانده است گفت
اینجا ما ضیم ما خوانده است گفت اینجا لخیم شما خوانده است و ما کرم شما خوانده است هو لا ضیوف عوا
خدمک و انا ضیف اکرمک **بیت** گمان مبر که من اینجا بخود آمده ام ۵ مرا مکارم تو شهریار آورده است ۵
امیر را این لطیفه پسند افتاد و بفرمود تا او را تشریف خاص بدادند و انعام عام دادند و از خواص دانی داشت بسبب
این نکته لطیف که بر زبان راند از محنت و ذلت خلاص یافت و در خدمت آن امیر شرف اختصاص یافت
ابو ابراهیم ادهم رحمة الله علیه نقل کرده اند که در وقتی از اوقات در کوههای شام میگشتم جماعتی را دیدم از خلق
منقطع گشته و آنجا مقام کرده بخدمت ایشان رفتم و از ایشان سوالها میکردم و جوابها میدادند پرسیدم که
قوت شما از کجاست گفتند آنکس که را آشنا کرده است دخل اسنا از تربیت کرده است پس یکی از ایشان گفت
چه نیکو مردی بودی اگر بر کوی بنودی گفتم از این سخن چه معنی خواهی گفت اینکه هر که سخن گوید

و بر بندگان حق شفقت و مرحمت نکند و متابعت نفس و هوا کند و اهمال حقوق و حدود شرع روا دارد
وی بحقیقت نایب دجال و دشمن خدای تعالی باشد و خلیفه شیطان و کوی سعادت ابدی و ازلی
از میدان حکومت کسی برد که از سر انصاف تامل کند و بداند که از کجا آمده و بکجا خواهد رفت و از
آمدن او بدین عالم مقصود چیست پس از سوابق کتاب و سنت معلوم کند که هر که در این عالمست
مسافر است و این سفر بمنازل معدوده است منزل اول پشت پدر است و منزل دوم رحم مادر است
منزل سیم فضای دنیاست منزل چهارم لحد است پنجم منزل قیامت است منزل ششم دوزخ است
یا بهشت هر کس که کسب سعادت بهشت کند یا شقاوت منزل دوزخ در دنیا میکند و مرکب عمر را
این منزل علی الدوام در سیر است و اینکس خبر ندارد و هر نفس چون قدمیست و هر روز چون
میدان و هر ماه چون میل و هر سال چون فرسخی و هر نفس چون نطری و هر نفس که اینکس میزند بمچون
خشتیست که از خانه عمر او ویران می شود و از دنیا دور میگردد پس بحقیقت دنیا چون پلیست بر راه
آخرت نهاده و دنیا طلبیست بر سر بادیه قیامت بر نهاد و بزینت او فریفته شود و هر چه زیاده
بقدر حاجت است زهر قاتل داند و یقین بداند که همه پادشاهان فردا خاک حسرت بر سر
خواهند کرد و فریاد خواهند کرد که کاشکی که همه خرابی دنیا خاک نبودی و در دوی هیچ زر و سیم نبودی

چون این مقدمه حفظ حکومت و ولایت را بدانستی بدانکه پادشاهی را شرایطست که بی شرایط امور دین و دنیا
راست نمی آید و نظام نمیگیرد و رعایای مملکت را بر پادشاه حقوقیست که بی ادای آن حقوق پادشاه از عذاب
آخرت نجات نمی یابد و آنچه بر سبیل اجمال در این باب ذکر کرده اید و بحقیقت هر یک از آن را کرده شود **حالکه**
شرایط پادشاهی و سلطنت ده است اول آنستکه در هر واقعه که رعایا را پیش آید پادشاه و حاکم خود را
در آن واقعه از رعایای خود تصور کند و دیگری را بر خود حاکم بیند و در آن حال هر حکمی که بر دیگری از خود
روا نمی بیند مثل آن از خود بر دیگری روا نداند و هر چه بر خود نمی پذیرد بر هیچ مسلمانی نه پسندد **دوم**
آنکه قضای حاجات مسلمانان را افضل طاعات شمرد **که در خبر است** ادخال السرور فی قلب المؤمن یعادل اعمال
الثقلین یعنی حضرت رسول الله فرموده که شاد کردن دل مؤمن برابر است بهمه طاعت آدمیان و پریان شرط
پادشاه مسلمان آنست که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد و چون بداند که مسلمانی بر در او مظلوم
و محتاج است تا حاجت او را کفایت نکند بهیچ عبادت مشغول نگردد و بجهت حاجت نفس خط حمال

حاجت مسلمانان روا ندارد شرط سیم آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدا بخلفای راشدین نماید شنوده
آنروز که امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بخلافت بنشست ببازار رفت و پیراهنی بخرید بسه درم و آستین و
دامن آن و الحجه از سر دست و سالک زیاده بود بکارد ببرید گفتند یا امیر چرا شما اینچنین کردید فرمود که
این بطهارت نزدیکتر است و بتواضع لایقتر و باقتدای مسلمانان سزاوارتر شرط چهارم آنکه در حکم
سخن بعدل گوید و بمجموعی درشتی نکند و از شنودن حجت بسیار ملول نگردد و در سخن گفتن با ضعفا
و مسکینان ننگ ندارد نقلست که یکی در زمان مأمون خلیفه گناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را پیش
مأمون حاضر کردند مأمون فرمود که برادر را حاضر کن و اگر نه ترا قتل کنم آن شخص گفت ای امیر اگر خاطر تو
خواهی که مرا عامل بکشد اگر تو بعد از آن فرستی که او را بکش و بکند از آن عامل مرا بکشد یا نی گفت بلی
گفت من حکمی آورده ام از حضرت آنخداوندی که ترا بر جهانیان حاکم کرده است و لا تزر وازرة وزر
اخری مأمون گفت او را بگذارید که حجت خوب آورده است شرط پنجم آنکه برضای خلق در حکم سستی و مداهنه
نکند و بدل خشنودی هر کس مخالفت حق و شرع روا ندارد و بداند که خاصیت حکومت آنست که نتوان
همه خلق ازو راضی باشند زیرا که خصم را بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضای جمیع خلق از حاکم عادل
ممکن نیست و چون حکم حاکم بی میل و غرض بود و در حکم طلب رضای حق کند و از خشم خلق نه اندیشد حق
تعالی ازو راضی باشد و خلق را هم ازو راضی گرداند چنانکه حضرت رسالتپناه محمد صلی الله علیه و آله فرموده
که من طلب رضا الله بسخط الناس رضی الله عنه وارضی الناس عنه شرط ششم آنکه از خطر حکومت و ولایت
غافل نباشد و یقین داند که منصب امارت و حکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت امر آخرت کسب
میتوان کرد و هم شقاوت و گرفتاری و بدنامی ابدی بدان حاصل میشود و بسیاری حکام و ملوک روزگار
ازین قبیل اند که بدولت مملکت فانی مغرور گشته اند و از پی هوای نفس خانه دین خود را ویران کرده اند
و از برای ناموس ایمان بباد داده اند الا ما شاء الله پس امروز که زمام اختیار بدست است جهد کن تا
دولت دنیوی تخم گرفتاری اخروی نسازی و مسارعت بنهج صواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمر
و در خبر است که هر روزه حکم حاکم عادل با طاعت جمیع رعایا موازنه کند برابر آید هان ای حاکمان بکوشید
تا خود را ازین سعادت محروم نگردانید شرط هفتم آنکه بزیارت و صحبت علما و صلحا رود و راغب باشد بر
صحبت ایشان اگرچه این جماعت درین روزگار کم باشند و اگر مساعدت توفیق اتفاق افتد باید که بر
ایشان حریص باشد و صحبت این قوم را سعادت روزگار خود داند و از صحبت جاهلان دجال سیرت

و منافقان صالح صورت که دین زمان خود را بصورت علما و مشایخ بخلق می‌نمایند هر خسیس ظالم را بطمع طعام و دنیا
دعا و ثنا میگویند احتراز کنید که این طایفه ویران کننده دین اند اگرچه صورت علما و مشایخ دارند نقلست که دو ضعیفه
پیش سلیمان آمدند و در کودکی دعوی کردند و از فرق کردن او عاجز گشتند سلیمان علیه السلام فرمود که آن طفل را بدو نیم
کنند و هر ضعیفه را یک نیم بدهند چون شمشیر برکشیدند از آن دو ضعیفه یکی بی قرار شد و بگریست و گفت و بنالید
که من از حق خود گذشتم و دادن یک نیم اثری نباشد سلیمان علیه السلام فرمود تا آن کودک را بدو دادند حق تعالی
و پادشاهی با انبساط حقایق که آن نتیجه فهم و نور فراستست مشروط گردانیده است و فرموده که ولو ردوه الی الرسول
و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم چون معاشرت و مخالطت خلق حکام را امر ضرورتست پس تفرس که
نفس احوال خلق از لوازم حال ایشان باشد و چون فراست دو قسمست فراست شرعی و فراست حکمی فراست
شرعی عبارتست از نوری یقینی که بر کند نفس از اخلاق ردیه و نظیفه قلب از صفات ذمیم غطای جهالت و
حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع گرداند تا مؤمن حقیقی بنور الله بینا گردد قسم دوم فراست حکمی است و آن
آنست که حکما از راه تجربه دریافته اند و کسب معرفت این نوع هر کسی را ممکن نیست اما حقوق رعایا بر والی
بلد دو قسم است زیرا که رعیت از دو قسم بیرون نبود مؤمن یا کافر و احکام حقوق ایشان بحسب کفر و
اسلام مختلف میگردد اما رعیت مسلمانان را بر پادشاه و حاکم نسبت حقهاست و قیام باداء آن حقوق بر
پادشاه و حاکم واجبست و آن آورده خواهد شد و اما نقلست که هرون الرشید شقیق بلخی را طلب نمود گفت مرا پندی
ده شقیق گفت ای امیر خدای را سرایی است که آنرا دوزخ میگویند ترا دربان آن سرا کرده است و ترا سه چیز داده
تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه تا بمال مشغول فقر محتاجان کنی تا بسبب اضطرار اقدام
بشهادت نکنند و ظالمان را بشمشیر سیاست کنی و فاسقان را بتازیانه ادب کنی اگر همچنین کردی تو نجات
یافتی و خلق را هم تو نجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت و دیگران بعد از
تو شرط هشتم آنست که بسبب تکبر و تجبر خلق را از خود مستوحش نگردانی بلکه بعدل و انصاف با ضعفا و
مسکینان کار کنی و خود را بدین دوستان محبوب رعایا گردانی که حضرت رسالتپناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که خیار امرائکم الذین تحبونهم و یحبونکم و شرار امرائکم الذین تبغضونهم و یبغضونکم یعنی بهترین
پادشاهان شما آنکسانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین پادشاهان شما آنانند
که شما را دشمن میدارند و شما ایشان را دشمن میدارید شرط نهم آنکه از نحس خیانت نواب و ظلم عمال
غافل نباشد و کسی را که ظالم را بر رعایای مظلوم مسلط نگرداند و چون ظلم و خیانت معلوم گردد بزی

ظاهر شود او را بمواخذه و عقوبت و عبرت دیگران کند و در سیاست پادشاهی تساهل و تغافل نکند و ارباب
فضیحت و سیاست مهذب گرداند شرط دهم آنست که فراست بر پادشاه و حاکم واجبست که در میانه
حدوث حوادث و معانی و وقوع وقایع امعان نظر کند و بعین بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض
آن نظر کند پس اگر آن از واضحات جلیه بود بدلایل شرعیه فیصل کند و اگر از معضلات خفیه باشد
سر آن را بنور فراست درک کند و درین معنی اعتماد بر قول ناقلان نکند زیرا که حدوث حوادث
غیر متناهیست و صورت مسایل مذکوره غیر متناهی اما آن مستحق کرد عیب علما نه بر پادشاه
و حاکم هست اینست اول آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد و بسبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمان
تکبر نکند و بیقین داند که حق تعالی دشمن میدارد متکبران را و جباران را و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
ان الله تعالی اوحی الی قل لامتک ان تواضعوا حتی لا یفتخر احد علی احد یعنی بدرستی که خدا تعالی
بمن وحی کرده که بگوی امت خود را فروتنی کنند تا هیچکس بر دیگری فخر نکند در خبرست که لا یدخل
الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من الکبر یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که به بهشت
در نیاید کسی که باشد در دل او یک ذره از کبر حق دوم آنکه سخن عامه را در حق یکدیگر نشنود که آخر
آن فتنه و ندامت کشد خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان و حسودان و طاعنان زیرا که
طماع بجهت لقمه بر نجند و حسود جمله هنرها را عیب داند کما قال الله تبارک و تعالی ان جاءکم فاسق
بنباء فتبینوا و حکما گفته اند من نقل الیک نقل عنک یعنی هر که عیب دیگری بتو رساند بی شک
عیب ترا بدیگری رساند چنانکه شیخ سعدی میفرماید هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان
عیب تو پیش دیگران خواهد برد نقلست که شخصی پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلم آمد و از کسی
مسلمانی مشغول شد حضرت امیر فرمود که این سخن را از مردمان خواهم پرسید اگر راست گفته
بسبب این سخن ترا دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ گفته باشی ترا عقوبت خواهم کرد و اگر توبه
کنی ترا عفو کنم گفت توبه کردم حکیمی را پرسیدند که از خصلتهای پادشاهان کدام نیکو میدانی
تراست گفت بیاد گرفتن و سر مملکت با هر کسی در میان نهادن و سخن هر کسی شنیدن حق
سیم آنکه چون بجهت ذلتی یا تقصیری که واقع افتد بر مسلمانی غضب نکند و حتی الامکان عفو
باشد از سه روز تاخیر نکند عفو را مگر غضب بجهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین زیادت هم

باشد درین معنی اگر همه عمر او را مهجور گرداند رواست اما در امور دنیا عفو اولیتر و رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که من اقال مسلما عثرته اقاله الله تعالی یوم القیمة یعنی هر که فسخ کند و بگذراند از مسلمانی
دشواری را و عفو کند گناه او را حق تعالی روز قیامت او را از دشواریهای آن روز بگذراند و او را
ده درجه کرامت کند که از وصف بیرون باشد در خبرست کما اوحی الله تعالی الی یوسف ع
بعفوک عن اخوتک رفعت ذکرک یعنی حق تعالی وحی کرد بحضرت یوسف که ای یوسف بسبب عفو
که از برادران خود کردی نام ترا بلند گردانیدم حق چهارم آنکه فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا
ر رحمت
عام گرداند و در نشر آثار احسان اهل و نااهل باز تمیز نکند زیرا که پادشاه سایه خداست همچنانکه نعمت خدا
تعالی مؤمن و کافر را شاملست همچنین عدل و احسان حاکم باید که بر نیک و بد شامل باشد پنجم
بجهی روایت کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که راس العقل بعد الدین التودد الی الناس
و اصطناع المعروف الی کل بر و فاجر فاضلترین عقل بعد از ایمان دوستی کردنست با خلق و نیکی کردن
با نیکان و بدان حق ششم آنکه بسبب تجبر حکومت و پادشاهی با استیلاء نظر در حرم مسلمانان
نکند و بی استیذان در منازل و مخازن مسلمانان نرود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علمیت رعایا
حکم نبوت چون بدر خانه مسلمانان رفتی سه بار سلام علیکم میگفتی اگر اجازت یافتی در آمدی و اگر نه باز گشتی
و نرنجیدی حق هفتم آنکه مخاطبه و مکالمه و معامله با اصناف رعایا بر قدر مراتب و درجات هر کس
بود و تکلیف هر کس بقدر حال او کند و هر قوم را در مرتبه خود معذور دارد و از مصاحبت هیچکس
استنکاف نکند در خبرست که داود علیه السلام مناجات کرد که الهی چگونه کنم که خلق ترا دوست دارم و
کلموا الناس علی
از جوار قرب تو محروم نمانم حق تعالی بوی وحی فرستاد که خالق الناس باخلاقهم و احسن فیما بینی و بینک
وفا ظطوا لکاکر
یعنی زندگانی بخلق باندازه عقل ایشان کن و آنچه میان من و تست نیکو دار و رعایت کن حق هشتم
آنکه در مجالس و محافل پیران را حرمت دارند خاصه پیران متقین را و اطفال را بچشم شفقت بینند که
حضرت رسول ص فرموده است که لیس منا من لم یوقر کبیرنا و لم یرحم صغیرنا یعنی از امت من نیست
آنکه پیران امت مرا حرمت ندارد و بر اطفال رحمت نکند و در خبرست که ما اکرم شاب شیخا
لاجل سنه الا قیض الله له عند سنه من یکرمه یعنی هیچ جوان پیری را حرمت ننهاد بجهت پیری او الا
که حق تعالی در پیری او کسی را بر گمارد تا او را حرمت دارد تا بسن پیری برسد حق نهم آنکه هر مسلمانی را

که بچیزی وعده کند آن وعده را وفا کند وخلاف آن البته در دل نیارد وروا ندارد که رسول
فرموده که الوعدة دین یعنی وعده مؤمن دین لازم است وفرموده که نشان منافق سه چیز است
چون سخن کند دروغ گوید وچون وعده دهد خلاف کند وچون امینش گردانند خیانت کند ودر
خبر است که ان ذی القرنین اعطی ما اعطی بثلاث خصال انه کان اذا تکلم صدق واذا
وعد وفا ولم یخزن شیئا لغد یعنی بدرستی که ذوالقرنین پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت یافت
اول آنکه چون سخن گفتی راست گفتی وچون کسی را وعده کردی خلاف نکردی وهر مالی که پیش او آوردندی
درحال صرف کردی وذخیره نکردی حق نهم آنکه در حکم سخن بعنف نگوید وبا وضیع وشریف روی
کشاده دارد وبا ضعیفان سخن برفق گوید که رسول صلعم فرموده که ان فی الجنة لغرفا یری
بطونها من ظهورها قیل لمن یا رسول الله قال لمن طیب الکلام واطعم الطعام وصلی باللیل
والناس نیام یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که اندرون آن از بیرون آن می نماید
گفتند یا رسول الله آن کیست آن کوشکها گفت از آن کسی که سخن پاکیزه گوید و
گرسنگان را طعام دهد ونماز کند در حالتی که خلق در خواب باشند یعنی نماز شب کند حق دهم آنکه
در منصب حکومت رعایت انصاف کند وانصاف از نفس خود بدهد وبا مسلمانان چنان معاملت
کند که اگر با او کنند او را خوش آید با تواند دید ورسول صلی الله علیه وآله فرموده که من سره ان یتخلص من النار و
یدخل الجنة فلیأت الی الناس ما یحب ان یؤتی الیه یعنی هرکه خواهد از آتش دوزخ خلاص یابد
وبکرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست دارد که با او همان کنند حق یازدهم آنکه مادر
اصلاح ذات البین برخود واجب کند وتا میسر در فصل حکومت نکند با مسلمانان ودر حکم مخاصمات
جلیه توقف نکند که آن ماده حسد وعداوت گردد وبغض دائما که رسول صلی الله علیه وآله فرموده است
که الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والقیام والصدقة قالوا بلی یا رسول الله قال اصلاح ذات البین
یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که آیا خبر کنم شما را از عملی که آن بهتر است از نماز وروزه وصدقه گفتند
یا رسول الله بلی فرمود که اصلاح کردن میان دو مسلمان حق دوازدهم آنکه در استکشاف گناه
مسلمانان نکوشد وبجز وبی رعیت را نیانجامد واز هفوات خلق بقدر امکان تجاوز کند وعیب
خلق را پوشیده دارد که رسول صلعم فرموده که من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا والآخرة یعنی هرکه

عیب مسلمانی بپوشد خدای تعالی در دنیا وآخرت گناهان او را پوشیده دارد حق سیزدهم آنکه بارتکاب
شهوات خلق را بر معاصی دلیر نکند واحتراز واجتناب نماید از آنکه اگر احیانا بسبب اغوای شیطان
بشهوت معصیت مبتلا گردد انوار نفسانیات مستور دارد وپوشیده بواسطه آنکه عامه خلایق در صلاح وفساد
ودر معصیت وفساد تابع حاکم وپادشاه باشند اگر حاکم را از صلاح وسداد بینند همه حریص بر صلاح
شوند وثواب آن بر فروکار همه برسد واگر فساد وطغیان از او بینند عوام هم در فجور وفساد دلیر
کوشند واثم وبزه او بدیوان او باز گردد ورسول صلی الله علیه وآله فرموده است که من سن سنة حسنة
فله اجرها واجر من عمل بها ومن سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها یعنی هرکه رسم نیکی نهد در میان
خلق پس ثواب آن رسم وهرکه بدان عمل کند از آن او بود که راسم است وهرکه رسم بدی نهد میان خلق پس
گناه آن بدو گناه هرکه بدان عمل کند برو باشد وبر وی نوشته حق چهاردهم آنکه چون بقضای حاجات مسلمانان
کوشد خصوصا اگر قضای حاجت مسلمانی موقوف بکلمه شفاعت حاکم باشد وکفایت مهم او منحصر باشد
اهمال آن روا ندارد واز خواص حکومت یکی آنست که بسیار کارهای خطیر ومهمات عظیم بیک سخن او
کفایت شود وسعادت این ثواب را غنیمت شمرد وحضرت رسول فرموده که ما من صدقة افضل
من صدقة اللسان قیل وکیف ذلک قال الشفاعة تحفظ بها الدماء وتجر بها المنفعة یعنی
هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه است آن فرمود که آن شفاعتست که محفوظ
می ماند بسبب آن خونها ومنفعت بدیگری رساند وبدیگری باز دارد حق پانزدهم آنکه جانب صالحین وضعفا را
بر جانب اهل دنیا از اقویا واغنیا ترجیح داند وبیشتر مجالست با فقرا واهل الله دارد وهر روز یکبار
آینه دل خود را بوعظ ونصایح جلا دهد چه مباشرت حکومت واختلاط خلق آینه دل را تاریک میکند نفس
اگر این دو تا دیگی بود اگر مستحکم گردد خطر عظیم وخوف دین بود وحرمان سرمدی چنانکه حق تعالی میفرماید
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی این بدبختان که گرفتار عذاب الیم گشته اند سبب آن
تاریکیهاست که از دلها بافعال قبیحه واعمال شنیعه واشتغال محبت دنیا وصحبت غافلان جاهل بر هوا
نشسته زنگ غفلت آینه دل ایشان تاریک گردانیده لاجرم در دار آخرت از محرومان مطرود ومحجوبان مردود
گشته اند که بسعادت لقای الله ولذات نعیم دار بقا نخشیده اند وازین بود که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرموده که ایاکم ومجالسة الموتی قیل ومن یا رسول الله الموتی قال الاغنیاء یعنی بپرهیزید

نشیند کنند یا رسول الله مردکان کیانند گفت توانگران دنیا **نظم** مردگانند اغنیای روزگار
ای بسا مردگان صحبت ملاد و در خبر است که چون سلیمان ع از تخت خود برخواستی بمسجد در آمدی
و نظر کردی جایی که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی و بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی همی نشیند **حق**
شانزدهم انکه از احوال اهل فاقه غافل نباشد و در سد فاقه مسکینان و ضعیفان و فقرا و ماندگان
تقصیر نکند و تفقد احوال ایشان و اهل و ایتام بر خود واجب داند و از باز خواست قیامت بترسد که
روزی که ملکت و مال بسیج و هیچ بفریاد نرسد این همه مستحقان که از حاکم طلب حقوق خواهند کرد
امروز که تواند در خلاص خود کوشد و در خبر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرموده است
که یؤتی بالناس یوم القیمة فیقول الله استطعمتک فی الدنیا فلم تطعمنی و استکسیتک فلم تکسنی
فیقول کیف ذلک یا رب فیقول فلان فی جوارک جایع و فلان عار فلم تفضل علیهم من فضلک
فو عزتی و جلالی لا امنعک الیوم من فضلی کما منعته یعنی فردای قیامت بنده را حاضر کردانند
حضرت جبار خطاب کند که ای بنده من در دنیا از تو نان خواستم مرا نان ندادی و از تو جامه خواستم
مرا ندادی بنده کوید خدایا چگونه است این فرماید که در همسایگی تو گرسنه بود و برهنه بود و تفقد
حال ایشان نکردی بعزت و جلال من که من امروز ترا محروم کردانم چنانکه تو ایشانرا محروم
کذاشتی **حق هفدهم** انکه راههای مسلمانان از خوف راه زنان و دزدان بسطوت قهر سیاست
ایمن دارد و هر که در راهی باشد او تعرض مسلمانان باشد بنکال عقوبت او را عبرت دیگران
کرداند و در ولایت او هر جا که محل خوفی بود اگر امکان عمارت بود انرا عمارت کند و اگر محل عمارت نباشد
باشد نکهبانی بازدارد که در خبر است که انما و الا ائمة من طرقات المسلمین بدفع الردی و
رفع الاذی انام و سیفه یستغفر له و من لم یفعل لعنه سیفه یعنی هر حاکم که همت بر ان دارد
که راههای مسلمانانرا ایمن کرداند از قطاع الطریق بدان او در خواب باشد شمشیر او آمرزش
می خواهد از برای او و هر که ازین مصلحت غافل کردد و درین باب تقصیر کند شمشیر او برو لعنت
کند **حق هجدهم** انکه در ولایت هر کجا رباطی و پلی احتیاج افتد باید که در عمارت آن خیرات بقدر
امکان بکوشد و اهمال روا ندارد که در خبر است از رسول ع که فرمود من بنی قنطرة لیسهل عبور
المسلمین سهل الله جوازه علی الصراط یعنی هر که پلی بنا کند برای راه مسلمانان که بدان بکذرند
خدای تعالی آسان کند بر وی کذشتن پل صراط **حق نوزدهم** انکه در هر بقعه از بقعهای مسلمانان

مسجدی بنا کند و امام مؤذن انرا تعیین کند و اسباب معیشت ایشانرا مهیا دارد تا بفراغت اوقات
نماز توانند کذارد و بطلب قوت اقامت این امور بر ایشان متعذر نکردد که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است
که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که مسجدی برای خدای تعالی بنا کند خدای تعالی برای او خانه
در بهشت بنا کند **حق بیستم** انکه امر معروف و نهی منکر را ترک نکند و نصیحت دین از خاص و عام باز ندارد و از
مناهی بسیاست منع کند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع
فبلسانه و ان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک الاسلام یعنی از شما هر که منکری بیند که بخلاف شرع باشد
باید که انرا بدست منع کند یعنی بسیاست و شمشیر و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست پس اگر بدست منع
نتوانند کرد بزبان منع کنند بدلایل واضح و براهین قاطعه و نصایح و مواعظ و انذار از عقوبات الهی و این مرتبه
بر علما واجبست پس اگر بزبان منع نتوانند کرد بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه بر ضعفای عامه واجبست
پس فرمود که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز باشد و بدل دشمن ندارد
انکس از مسلمانی هیچ نصیبی ندارد و در خبر است که رسول صلعم فرمود که الدین النصیحة ثلث مرات قیل لمن یا رسول الله
قال لله و لکتابه و لائمة المسلمین و عامتهم النصیحة یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله سه بار فرمود که
النصیحة یعنی دین نصیحت است گفتند که نصیحت بر کیست گفت اول باید که بجهت طاعت خدا باشد و بجهت
فرمان برداری کتاب خدای تعالی اول بر حاکمان و پادشاهان واجبست پس بر عام مسلمانان و در خبر است که
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که ما من عبد یسترعیه الله تعالی رعیة فلم یحفظها بنصیحة الا
لم یجد رایحة الجنة یعنی نیست بنده که خدای تعالی او را بر رعیتی حاکم کرداند و او ایشانرا بر طاعت
حق نخواند و در مصالح ایشان نظر نیابد و نکوشد الا که بوی بهشت نشنود و این جمله حقوق رعیت است
که از اهل اسلام باشد اما رعیت کفار و اهل ذمه را حکم دیگر است من کتاب ذخیرة الملوک
عن تصنیف السید المعظم المرشد الکامل القلوب الملقب امیر سید علی همدانی قدس الله
روحه العزیز بر عقلای عالم پوشیده نماند که بقای جهان بعقل منوط است و صلاح بعدل متعلق
که اگر حمایت عدل نباشد ضعیفان چون کل از فساد ظلم پاره شود چنانکه کفته اند **بیت** عدل ار نه
محافظ مسی بودی این کنبد ابکون بنودی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده است که عدل ساعة
خیر من عبادة ستین سنة و خدای تعالی میفرماید که ان الله یامر بالعدل و الاحسان ارباب حقیقت
چنین کفته اند که جملکی شرایع و اخلاق در ضمن این ایه است زیرا که اگر عدل از همه بهتر نبودی بر همه

معمور نمودی و دلیل عقل هم این اقتضا میکند که اگر حمایت عدل و انصاف نبودی خداوندان قوت و شوکت
ضعیفان را هلاک کردندی **حکایت** یکی از پادشاهان نیکو سیرت از عالمی سوال کرد که معنی عدل و احسان
چیست عالم گفت عدل دست کشیدن است از آنچه ترا واجب نبود و احسان دست برکشادن است بر آنچه بر تو
واجب بود و حاتم دست برکشاد بر آنچه بر او واجب بود لاجرم تا بقیامت نامش را به نیکی برند **بیت**
با خلق بوفق و لطف مداری به * چون زور نمی خری هم زاری به * چون میدانی که هرچه کاری درَوی
آخر همه حال نیکوکاری به **حکایت** آورده اند که بهرام گور را وزیری بود که او را راست روش خواندندی
و او مردی بخیل و دنیا دوست بود و بهرام اوقات و ایام در عشرت گذرانیدی و وزیر کار را ضبط کرده بود
و در ملک استیلا یافته بسبب غفلت پادشاه بر ولایت و رعیت مسلط شده چنانکه بسبب تعدی او ولایت
شکسته بود و دخلها قاصر شده و رعایا متفرق گشته پس بهرام گور را خبر آمد که خان ترکستان قصد ولایت
ایران کرده و رعایا متفرق شده و عزم آن دارد که ناگاه تاختن آورد بهرام خواست که از برای دفع خصمان
لشکری جمع کند و حشم را بر نشاند نگاه کرد شهر خالی بود و لشکر متفرق پرسید که سبب این پریشانی و توقف
چیست خواص گفتند که چون پادشاه بنشاط مشغول بود وزیر دست درازی کرد و رعایا طاقت ظلم نداشتند
جلای وطن شدند و چون حشم مواجب نیافتند متنفر گشتند بهرام تنگ دل شد و در عاقبت کار خویش
متالم گشت پس روزی برنشست و بشکارگاه رفت و تنها از لشکر دورتر بر اندیشه بر کار روزگار فکر و
داشت خاطر بحال او نگران میکرد ناگاه شبانی در میان صحرا دید که گوسفندی چند در پیش کرده و سگی را از درخت
آویخته بهرام متعجب گشت گفت این چه کرده گفت شها این را از برای آن کرده ام که هر که بر ولی نعمت خود
خیانت کند سزای او روا باشد بهرام گفت او چه کرده است گفت مدتی او را امین رمه خود و بر وی اعتماد
کرده بودم ناگاه با ماده گرگی درساخت و تمام رمه را بر باد داد بهرام را خوش گفت که این نمونه ایست که تو
مرا نمودی تا بنظر اعتبار بنگرم و بسمع نصیحت بشنوم پس از شکارگاه مراجعت کرد و در وی بکار وزیر آورد
و او را بگرفت و در بند کرد و در اول حال از حال زندانیان باز پرسید و تفحص کرد و چندین کس را دید که
بیشتر محبوسان وزیر بودند یکی گفت که وزیر برادر مرا بگرفت و بکشت و مال او را بستاند و مرا بند کرد
تا تظلم نکنم دیگری گفت از من عقد مروارید گرفت چون بها طلبیدم مرا محبوس کرد و چون در خانه او تفحص
کردند خریطهای یافتند که هر خانی بوی نوشته بودند از جمله خانان ترکستان و قرار داده که چون
بهرام ملک این باد چون آن حال بدید سیاست کرد و تمام اموال او برداشت و آنچه از مردمان
بظلم گرفته بود همه را بخداوندان باز داد و رعایا را استمالت داد لاجرم بمدد آن عدل که کرد بی لشکر و خلاد

همه را معمور کرد **حکایت** روزی قباد بشکار رفته بود در میان شکارگاه از عقب آهوی بتاخت و از لشکر
جدا افتاد و آفتاب گرم بود تشنه شد از دور سوادی دید آنجا دو سه خیمه کهنه دید در میان صحرا زده پیش
آمد گفت مهمان خواهید زالی بیرون آمد و عنان اسب او را بگرفت و او را فرود آورد و قدری شیر و ماحضر
پیش او آورد قباد تناول کرد و ساعتی بیاسود و خواب بر وی غلبه کرد در خواب شد تا آخر روز بیدار شد
چون از خواب در آمد شب نزدیک شده بود هم چنان مقام کرد چون نماز شام شد ماده گاوی چند از صحرا
رسیدند و آن زال دختری داشت دوازده ساله در غایت کیاست و نهایت ملاحت آن دختر را گفت برخیز
و قدری شیر بدوش تا پیش آن مهمان عزیز بریم آن دختر برفت و آن گاو بدوشید و شیر بسیار آورد چنانکه
قباد را از آن عجب آمد گفت این جماعت بواسطه عدل ما درین صحرا نشسته اند و هر روز چندین شیر از
گاوها میگیرند اگر در حقیقت یکروز شیر را بسلطان دهند در حال ایشان هیچ خللی پدید نیاید و خزانه او نیز
بسیار باشد پس با خود قرار داد که چون بدار الملک رود آن موضع بر رعیت نهد چون نیم شب بگذشت و نیم
سحری بوزید مادر دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو را بدوش دختر برخواست که گاو را بدوشد شیر باز نیاورد
که ای مادر برخیز و دعا و زاری کن که پادشاه نیت ظلم کرده است که هر بامداد گاو را بسیار شیر
آوردی امروز قدری بیش نداشت سبب دیگر حادث نگشته دانستم که این آنست که پادشاه نیت ظلم کرده است
هرگاه که پادشاه نیت ظلم کند حق تعالی خیر و برکت از زمین برداردو اثر آن بهمه چیز برسد و هرگاه که پادشاه
نیت خیر و عدل کند حق تعالی چندان خیر و برکت بر اهل زمین فرستد که اثر آن بهمه جهانیان برسد قباد گفت راست
گفتی و مرا انها بدید آمد و از سر آن درگذشتم و آن اندیشه را فرو گذاشتم پس دختر برخواست و گاو
را بدوشید و شیر بسیار حاصل آمد قباد از سر ظلم برخواست و اثر آن نیت در فرزندان نوشیروان به
ظهور آمد تا همه عالم را داد و عدل او بگرفت **حکایت** چنین آورده اند که یکی از ملوک طایف عدل این
خرامیده بود و بنظر اعتبار در ایوان و عمارت انوشیروان نگاه میکرد یکی از علما در خدمت او حاضر بود
روایت میکرد از رسول صلی الله علیه و آله که اجساد پادشاهان عادل را گور نفرسود و خاک اندام ایشان را
خلل نرساند آن پادشاه فرمود که اگرچه در صدق حدیث حضرت نبوی شایبه ریبی نخواهد بود لیکن تا
خاطر و داعیه ضمیر مرا ایمان میدارد که انوشیروان را بینم تا چه صورت است تفحص کردند و خاک او را برافکندند
و سرش را بیکتا دند و یرا دیدند تازه و با آب خفته بر مثال شخصی که در خواب باشد پادشاه تعجب
کرد و بوسه بر روی وی داد و در انگشت او انگشتری دیدند بر ظهر نگینی از انصافی کنده بر یکی نوشته

بود که با دوست و دشمن مدارا کند و بر دیگری نوشته بود که قناعت کنید تا مقصود حاصل شود و بر دیگری
نوشته بود که عدالت کنید تا عیش خرم و لذت کامرانی یابید وزیر گفت ای پادشاه این گنجها
ضایع است بر باید گرفت پادشاه در خشم شد بفرمود تا آن خاک را بعطر بیالودند و سر او را بستند
و باز گشت و درین حکایت چند نوع فایده است یکی آنکه عدل را خاصیتی است که بعد از وفات از
خرابی کاینات اگر این عادل بسعادت اسلام مستعد باشد و در قیامت از خطر آتش دوزخ ایمن باشد
هیچ غریب و عجیب نیست **حکایت** گویند روزی هادی در دیوان نشسته بود مردی بیامد و دعا گفت
و بعد از آن گفت یا امیر المؤمنین اگر کسی را بر کسی حقی باشد قصه حکایت بر که عرضه دارد گفت بر حاکم
گفت بنده را بر شما دعویست چگونه امروز بر شما دعوی کنم یا فردا در محکمه قاضی ... الدین که هیچ
میل و مداهنت در آن نبود هادی فرمود که اگرچه سرور انزا سر بر حکم ماست لیکن شرع را گردن نهیم
و از شریعت در نگذریم پس از مسند خلافت برخاست و بمجلس حکم در پهلوی خصم بنشست و آن
خصم ضیعتی بر وی دعوی کرد و او جواب گفت قاضی از خصم بینه خواست اقامت بینه نتوانست
کرد امیر از قاضی سجلی خواست چون سجل بر دست گرفت بر ظهر آن فرمان داد تا آن ضیعت را بمدعی
اقرار نامه بنویسند و آن ابیات بتقوم او بخشید و آن عدل و فضل هادی یادگار در عالم **حکایت** آورده‌اند
که ملکی بود که ظلم و ستم پیشه داشتی و رعایا را بانواع باژگران گرانبار کردی و مال بسیار از آن وجوه جمع کرده
وقتی جشنی ساخته بود و زر و سیم بسیار در میان سرای بر نطعی ریخته بیگفت تا به اهل سرای حلال توقیع بخشند
دیوانه بیامد بر نطعی نشسته و چوبی بر دست در زیاد بیاورد که آخر این کار استحصار افتادست و این قضا
بی ملالت این یادگار رذو بخیال الگاری بید و در کار حضور فکنید که آثار آن بر صفحه ایام مخلد
بماند و بدانید که این درم و دینار که ریخته اید و فلق بیرون می برند همه بغضه دندان و فاسقان است
که بدان سرمایه فساد خواهند ساخت این را بخزانه برید و بجای این درم و دینار در عدل و احسان
بر عالمیان بگشایید تا دادی دهید و ناشنیدنی مشنایند پیدا آید اگر دو خوابید و اگر بیدار
کردید پادشاه ازین سخن بسیار متفکر شد و بعد از آن کسانی بر گماشت تا در هر کجا در اطراف مملکت
او بر خرابی خراج نهاده بودند وضع کردند و رعایا را بتخفیف و ترفیه مخصوص گردانیدند و ندای عدل
بمسامع عالمیان رسانیدند ایزد تعالی بسال دیگر برکت انقلاب در حق مال و فراخی او را باضعاف رسانید
و او چون ثمره عدل بدید اقامت مراسم توفیر نمود **حکایت** گویند در عهد نوبت ملکشاه در ممالک

زمان پادشاهی بود عادل و نیکو سیرت اما لشکر دست یافت نداشت و هیچ آفریده را کشف زن و غیبت یاد
کرد و وقتی شخصی قصه رفع کرد که پسر تو در جوار من منزل دارد و است و مرا الحق غیرتی بسبب آنکه
عورات من محجوب شده‌اند در خانه نمانده و هیچ مهم بعضی سرای نمی‌توانند آمد چون این قصه بدانست
پسر را بخواند و فرمود که از آن خانه برخیز پسر گفت این خانه ملک منست و بخریده ام و این حکم بر من نیست
گفت ای پسر خانه ان مرا این حکایت نشاید و نباید که عیاذا بالله عورات ترا کسی محجوب کند و لکن
این حکایت باز گفت که وقتی بمصافی می‌رفتم بدیهی نزول کردم و عورات آن ده ... ده من آمد و در
میان این زنان دختری بود که در حسن و جمال و لطف و کمال عدیم المثال بود و کمال رشک جنان غیرت
خورشید درخشان بود چون چشم من برو افتاد آتش مهر حق او در دل من زبانه زد و منزل او را نشان
کردم چون شب در آمد بر بالین او رفتم و دست بر پستان او نهادم دختر از خواب بر آمد و برابر من باز ایستاد
خود دید گفت برید باد انگشت بحرام بحرم مسلمانان دراز کند هیبتی درد دل من پدید آمد و از آنجا
باز گشتم و در آن مصاف خصم نهادم و با خصم برابر شدم و بنیزه او را از اسب در انداختم ناگاه شمشیری
بر انداخت و سر انگشت دست مرا ببرید افتاد در حال گریبان خود بدعای آن دختر بگرفتم و توبه کردم که دیگر
هرگز ذکر هیچ آفریده بخیانت نبرم **حکایت** آورده‌اند که یکی را از قیصران روم در جمله یکی از خلفاء
بنی عباس در مصاف بگرفتند و او را بانتقام سیاست آوردند چون او را بر منبر کردند که سیاست کنند بر ... او
گو مهار دیدند انگشت دند بارهای زر و ساکها و نقابه بی تمار بود آن قرقیغه سی سیاست بود نزدیک
امیر آمد و گفت که قیصر را دنادت همت و دوستی مال بدان غایتست که بدین مختصر حیلیان نگرانی داشتم است
که از آن بر سر سیده اند از خود بشناخت خلیفه را عجب آمد و گفت قیصر چنان پادشاهیست که بدان نگران باشد
و یا طبیعت او بدین قلم ملتفت گردد او را سوال کند تا معلوم گردد پرسیدند که این زرها چیست گفت
که عیار ماینکان خلافت از هم کنند درین تفاوت کند که کسی را استوار داشتم و از محافظت آن
بذات خود کرده‌ام خلیفه را عظیم خوش آمد و آن معنی را بپسندید و کشتن او را ببخشید و بکرامت
آن عدل و ضمان در امان سلامت باند **حکایت** آورده‌اند که البتگین که خواجه سبکتگین بود
از سامانیان روی بطرف غزنین نهاد و بسبب دوری ... او کار ملک سامانیان بی سامان شد و
خلل بسیار بدان مملکت راه یافت چون به غزنین رسید حصار غزنین را محکم کرد و شهرها و باتیم
نگرد تن او بر در شهر بنشست و ولایت و سواد را ضبط کرد و آثار عدل در آن دیار ظاهر کرد و اهل

سواد از اثر عدل او آسوده گشتند روزی در راهی می‌رفت جماعتی از غلامان خود را دید که از دهی می‌آیند
و مرغان می‌آوردند الب تکین پرسید که این مرغان از کجا آورده‌اید بهانه کردند که درین ده خریده‌ایم ایشان را
نگاه داشت و سوار برانگیخت تا به ده رفت و پیر آن ده را بیاورد و از وی پرسید که این مرغان را خریده‌اند
یا بگرفته‌اند راست بگوی و اگر نه ترا ادب کنم روستایی گفت ترک چون بلای رسد و مرغ بخرد هر آینه
بگیرد چون صدق این مقال بر وی روشن شد آن سواران را سیاست کرد جماعتی از خواص شفاعت
کردند تا جان ایشان را بدیشان بخشید و بعضی دیگر گفته‌اند که گوشهای ایشان را سوراخ کرد و
پای آن مرغها را بر رشته بستند و از گوش ایشان در آویختند و آن مرغان بر سر و روی ایشان می‌
زدند و خون از روی ایشان می‌چکید و بدین علامات ایشان را خوار کرده به لشکرگاه آوردند و منادی کردند
و چون آوازه آن معدلت بسمع اهل شهر رسید جمع شدند و گفتند که احوال و فرمان ده از این
عادلتر کیست هم در شب بخدمت ایشان دند و آمدند و عهد کردند و دیگر روز شهر را بوی تسلیم کردند و بسبب
آن معدلت شهر غزنین مضبوط شد و آن شهر کعبه اقبال و امان گشت حکایت از خواجه بزرگ محمد بن
عبد الحمید روایت کرده‌اند که در عهد سلطان محمود غازی رحمة الله علیه حاجب سرای معروف از لشکر باز
می‌آمد چون بخسروآباد رسید بدراز گوشی حاجت شد دراز گوش درویشی را بجای جاره او بگرفت و
بار کرد تا رباط دیگر بیاورد و ازین حال سلطان خبردار شد آن حاجب پس از چند روز حاضر شد
با سلاح تمام آمد و بجای خود بایستاد سلطان [illegible] نقل لیثی خواند و فرمود که آن کدام از نفط
مالکول که خسروآباد از مردی فتح کرد بعد کباد پس بکوشش که تا تخته ملک من بر قرار ترا ماه زهره آن
باشد که بادکش رعیت هر آسخره گیری و بگوی سرهنگان را که او را گردن بسته بخسروآباد برند و
ندا کنند که بسبب چه بوده بعد از آن او را بهمان تیغ بدو نیم کنند تا امثال او را عبرت باشد و
رعایا از سخره گرفتن مسلم باشند خواجه بزرگ خواجه محمد بن عبد الحمید گفت که آن حاجب را در میان خسروآباد
کشته افتاده دیدم خدای بران پادشاه رحمت کناد که اندک ظلمها در فراغ مسلمانان بزرگ داشت و
تدارک آن بجایگاه فرو نگذاشت لاجرم نام او تا قیام قیامت برحمت و رضوان بر می‌آید حکایت
آورده که در وقت سلطان طمغاج سمرقندی جمعی قصابان شهر مرافعت کردند بخدمت او که گوشت
میخریم [illegible] و گوشت میفروشیم ما را سودی زیادت نمی‌آید اگر پادشاه اجازت فرماید نرخ گوشت
زیادت کنیم و هزار دینار بخزانه رسانیم حواله کردند و چیزی در نرخ گوشت در افزودند پادشاه

فرمود که تا منادی کردند که هر که از قصابان گوشت بخرد بفرمایم تا او را سیاست کنند همچنان ایشان گوشت نخرید
و در هر محلتی نرخ گوشت گوسفند بخریدند و بکشتند و گوشت‌ها را قیمت کردند قصابان را که شقها نزیان آید
از این که کسی از ایشان گوشت نخرید پس مال چند دیگر قبول کردند تا اجازت یافتند که بهمان قیمت اول بفروشند
چون این کار بر این جمله قرار گرفت طمغاج خان گفت که نیکو نبودی که تمامت رعیت خود را بهزار دینار بفروشمی
حکایت آورده‌اند که سلطان سعید سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه در آن وقت که رکاب دولت او
بطرف طالقان حرکت فرموده بود کودکی از طالقان بنظاره آمده بود و بر سر تلی ایستاده آن کودک
بر سر آن تل چون مرغی می‌نمود سلطان پنداشت که مرغ است کمان از سلاح دار بستد و تیر در کمان نهاد
و بینداخت مرغ وار پر تیر از سواد دل آن کودک دانه یافت بیت چو بگذشت تیر پیکان بر انگشت او
گذر کرد از مهره پشت او کودک از سر آن تل جام حیات چاک زده بزیر آمد پادشاه فرمود که بنگرید تا
چه مرغ است برفتند و کودک را با بوسیری نهاده پیش پادشاه آوردند چون آن کودک را بدید سلک جواهر
از الماس مژه انجم بگسیخت و بفرمود تا هم آنجا سراپرده بزدند و بفرمود تا اولیای او را طلبیدند پدری داشت
در طالقان مقل الحال تن در جفای روزگار داده و در محنت فقر و فاقه مانده پادشاه فرمود تا او را بیاوردند و
در آوردند پس طشتی پر از زر کرد و شمشیری بر سر آن نهاد و پیش پدر او آوردند پادشاه فرمود که اینک تیغ
و سر و اینک طشت و زر بیت سیمابی شد هوا و زنگاری دشت ای دوست بیا و بگذر از هرچه گذشت
گر میل وفاداری اینک زر و جان ور میل جفا داری اینک سر و طشت هر کدام که اختیار کنی حکم تراست
اگر عفو کنی زر بردار و اگر قصاص میکنی سر بردار که مرا طاقت عقوبت آخرت نیست آن مرد زمین ببوسید
و گفت خدای خاک پای شاه جان من باد و صد چو من سر برای تو داریم سیم و زر فدای تو دادیم کلاه گوشه
دولت تو باید که نقصان نپذیرد اگر گوی عمامه خورشید نقصان بپذیرد و پریشان شود هیچ زیان ندارد
و منجوق سراپرده دولت تو باید که برقرار بود اگر کلاه زنگانی از سر هودج فلک در گسلد هیچ نقصانی
نبود و چون دل و جان ما در هیچ علل شامل تست پس شاه فرمود تا زر را تسلیم او کردند و ریاست طالقان
بوی تسلیم کرد و آن درویش بها از جمله ارباب دولت و اصحاب مکنت گردید رحمه الله حکایت آورده‌اند
که چون سلطان محمود انار الله برهانه در مهد استراحت آسوده بود و بر فراش خواب غنوده ناگاه از
خواب در آمد هر چند کوشید دیگر خواب نگرفت در دلش آمد که مگر مظلومی در فغان بسر کرده است پس وثاقی را

فرمود که بنگر که بر در بارگاه کیست وثاق برد بارگاه تفحص کرد کسی را ندید سر بر بالین نهاد و خواست ساعتی بیاساید میسر نشد درمیان اضطرابش برقرار بود دیگر فرمود که بنگرید برفتند بسیار تجسس نمودند کسی را نیافتند گفتند کسی را نمی یابیم محمود دانست که در طلب تقصیری کند برخاست و شمشیر بدست گرفته بیرون آمد و بهر طرف میرفت بر در حرم سرا مسجدی بود چون آنجا رسید آواز نالهٔ کسی بگوشش آمد در رفت سجاده را دید روی بر خاک نهاده و سرشک از دیدگان گشاده آهسته آهسته میگریست و میگفت لا تأخذه سنة و لا نوم ای پادشاهی که دست نقصان خواب بجلباب کمال التنزه و غنود آرام بعین لا ینام تو آسیب نرساند محمود در بر مظلومان بسته و در بستر راحت نشسته اگر او در خوابست تو بیداری **بیت** تو که از غم ندیدهٔ خواری * از غم من کجا خبر داری * خفته بر مهد بخت من همه شب * تو چه دانی ز رنج بیداری * اگر در سلطان بسته است در سبحان بسته نیست اگر محمود زوال خفته محمود ازلی نخفته است **خواجه عبدالله انصاری درین باب میفرماید** مکن که آهی غریبی شبی برون تازد نفان و نوحه بگوش ملایکه اندازد ز تیر تخش(?) یتیمان مکن تو ترسی ز آه سینه پیری که رنا گمه اندازد هزار جوشن فولاد اگر بپوشانی ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد هزار دشنه کینه چو تیغ زهر آلود برای کردن آن کس که کردن افرازد مکن که گردش این دهر از نشانی تو نیست تو شیشه داری و او سنگ در میان اندازد چنان بشیشه زند سنگ آه مظلومی که شیشه قفس جمع تو بیاسازد روا بود که بخجالت بری ز دزد(?) دستی تو سر فرو نبری از ستم او سر افرازد تو تیغ رفته بعدوان خویش می بازی کدای غرزده دانی که با که می تازد بوقت نیم شبی گر بگوید ای الله هزار همچو تو ان نفان دمان بر اندازد و گر بباش بر افتی و عذر او خواهی بود بحال خرابت نظر بیندازد و گر بحال نگنی سیل ستم دیده خراب خسته ترا بر جهنم اندازد محمود بابار(?) چه نالی عبدالله کرت حسنی بزنند کردگار بنوازد محمود بر آن مظلوم رسید و در دامنش با شمشیر برسر او بایستاد تا سر بر آورد و گفت هان تا از محمود ننالی که شب همه شب در طلب تو بوده است بگو تا چه حاجت داری عرضه داد که از که کله میکنی مظلوم آب در دیده بگردانید و گفت یکی از خواص تو که نامش را نمیدانم در بدنامی حرم من میکوشد و شبها که چهره ایام بنقاب ظلام محجوب شد او دست خویشتن با در خانه من حوالکند(?) و حالت عصمت خانواده مرا ملوث گرداند ... الآیه اگر آن آلایش از دامن طهارت خاندان من بتیغ ابدار نشوی فردا دست من و گریبان تو محمود را غیرت حمیت دین بجنبید گفت آن نعمان(?) ... بر سر کنج هست با تو گفت رفته باشد اما باز خواهد آمد محمود گفت بسلامت باز گرد و هرگاه که بیاید

بی توقف مرا خبر ده آمرزد دعای خیر گفت و خواست که باز گردد او را بوثاق پنهان نمود گفت هرگاه که آن بیگانه بدرگاه آید در شب یا روز بی توقف او را بمن رسانید در بار گشت بعد از دو روز باز شب آن ظالم بدبخت بدنام آن خود را بمسجد خانه آن مسلمان انداخت آن بیچاره بهزار حیله آن فتنه را در خواب کرد و بدرگاه سلطان راه برگرفت او را بخدمت سلطان رسانید سلطان شمشیر کشیده بطلب ساخت و دادخواه را گفت آن روباه شیر نمای را که در بیشه حرم تو شکار میکند بمن نمای تا شمشیر سیاست را بران سگ بیازمایم و بیک ضربت او را در خاک بخوابانم تا پیش از آنکه خود را اخوابده گوش نه قدم در راه نهاد محمود را بر سر آن مشئوم ... قول آورد سلطان آن ظالم را دید در فراش آن زن چون بر دغینه خفته بتیغ آبدار آتش بار دمار از وجود آن ناپاک برآورد و بر تیغ شیر بنیلوفری جهان انصاف را لالستان کرد پس روی بمظلوم آورد و گفت که از محمود خشنود شدی و انصاف خود را تمام یافتی گفت آری یافتم انگاه محمود سر بسجده نهاد و سجده تسبیح مغفرت کرد کادکریا بگردانید و شکر آلاء و نعماء باری بتقدیم رسانید چون از آن فارغ گشت از آن مرد پرسید که در خانه ما حضری داری بیار آن بیچاره گفت انبیای محمود همان را توان مهمانی ساخت الله درویش کرد خانه برآمد نان ریزه چند خشک یافت با پاره آب کامه پیش سلطان آورد سلطان آن را برغبت تمام تناول نمود پس گفت شیخنا معذور دار که از آن شب باز که غم دل با من گفته عهد کرده بودم که تا شر آن مفسد از سر حرم تو دفع نکنم انگشت بر نمک نزنم و تا انتقام تو نکشم طعام نخورم و سجده که بیاوردم آن بود که در ضمیر من چنان میگذشت که شاید که آن ظالم عاصی بدین جرأت یکی از فرزندان من بوده باشد زیرا که این دلیری و جرأت از ابنای ملوک آید که سرمست شراب دولت و مغرور جاه باشند من شمع ... بپایه کردن(?) جگرگوشه خود آسوده بودم چون بیگانه دیدم خدای را سجده شکر کردم اصناف غفران بر ایشان صفت حق تعالی بر سانند **حکایت** آورده اند که در بغداد بازرگانی بود و ... سال ... اعظم داد و داد و در ادای ... مخالفت مینمود و هرگاه کسی بمقتضای قرض خواهی بدر سرای او رفتی با وی استخفاف کردی و او را با انواع برنجانیدی آن مرد هر چند حیلت میکرد هیچ مأثر نمی افتاد دوستی داشت با وی مشورت کرد آن دوست او گفت که من علاج این درد بکنم پس وی را به بازار برد و خیاطی بود بر در دکان خود نشسته و قرآن میخواند قصه احوال خود با خیاط بگفت خیاط از در دکان برخاست و با ایشان روان شد چون بدر سرای آن غریم رسید او در سرای بود چون خبر کردند تا برسید خیاط را تعظیم کرد و گفت سیم این مرد بده گفت حالا هزار دینار موجود است بقربانی تا بستانند و باقی کیما دیگر ادا کنم وکیل باشید که گردها را بعوض باز گردیند از خیاط پرسیدند که ترا چگونه مطیع شد گفت

سر در شمشیر بطلب

بدانکه من سالهاست که درین مسجد مؤذنی میکنم روزی از مسجد بیرون آمدم دیدم که ترکی [illegible]
وبا استخفاف تمام میکشید و او استغاثه می نمود آن ترک را نهی منکر کردم ترک گرز گران در سر و
روی من گردانید و پشت و پهلوی من درهم شکست من از غیرت دین ترک بگرفتم و جماعتی از اخوانم
و بدر سرای رفتم آن ترک آن جماعت را بزخم گرز گران دور کرد من بخانه آمدم و از این غصه خواب
نمی رفتم و تا نیم شب در اضطراب بودم گفتم مصلحت آنست که در نیم شب بانگ نماز گویم تا آن ظالم
گمان برد که روز شد آن مظلومه را بگذارد پس بسوی مسجد رفتم و بانگ نماز گفتم بنشستم و تامل
میکردم تا چه حادثه شود ناگاه مشعله دیدم یکی پیش آمد و گفت این که بود که بانگ نماز گفت گفتم
که من بودم گفتند بیا که ترا خلیفه می خواند مرا به موقف خلافت معتضد بردند خلیفه گفت ترا
چه بر این داشت که بانگ نماز بی محل گفتی صورت حال باز گفتم و زخم جراحت بنمودم خلیفه فرمود که
ترک را با زن حاضر کردند و ایشان هر دو تقریر مرا تقریر کردند حاجب را گفت که زن را نزدیک شوهر
او برو و بگوی تا در حق او احسان کند که او بی گناهست پس خلیفه از آن شخص سوال کرد که اخراجات تو چند است
گفت اینقدر گفت عطای تو چند است گفت اینقدر گفت صله تو چند است گفت چندین گفت ترا این مال
و نعمت کفایت نیست و نمی توانی که کنیزکی بخری و از من نمی ترسی که گناه میکنی جوابی نتوانست گفت
فرمود که جوال آوردند و او را در آن جوال کردند و دهل کوب بیاوردند و او را نرم کردند پس مرا گفت هرگاه
منکری بینی باید که او را از آن منع کنی و اگر امتناع نماید بمن وقت بانگ نماز است من بازگشتم
و دعای بقای او گفتم و این قصه در میان خواص پادشاه منتشر گشت از آن وقت هرگز به بانگ نماز بی
وقت محتاج نگشتم و فایده این حکایت آنست که هر کاری که برای آفریدگار کنند حق تعالی توفیق
رفیق او گرداند **حکایت** چون عبدالله طاهر به امارت بنشست روزی با بزرگان ملک از سیر
ملوک گذشته سخن میگفت یکی از آن جماعت چنین گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده که در
نوروز و مهرجان بار عام دادندی و وضیع و شریف را نشاندندی مجلس با حجاب نبودی و بیشتر
از یک هفته ندا میکردندی که فلان روز بار عام خواهد بود درویشان و مظلومان تقریر خواهند
نمود تا هر که حاجتی داشته باشد ساخته کردی بان وقت و بیشتر آن بودی که ظالمان خصمان را
خشنود کردندی بترس سیاست آن روز و حقوق مستحقان رسانیدندی و آن روز که بار عام بودی اول
حاجب ندا کردی که هر که بر پادشاه دعوی است بیاید و بگوید که اول از خود گرفته است و اگر کسی را

بر وی دعوی بودی از تخت فرود آمدی و در پهلوی خصم بنشستی و جواب او بگفتی تا دیگران را معلوم شدی که
میل و محابا نخواهد بود پس عبدالله طاهر این را بپسندید و بنای مملکت خود بر این نهاد لاجرم همه
رعیتان از وشاکر بودند **بیت** به نیکنامی یکچند روزگار گذشت برفت و از پس خود نام یادگار
گذاشت **حکایت** آورده اند که در نوبت آل سلجوق مجد الملک وزیر شاپور بود و از طریق انصاف
دور بود وقتی خواست که سرای بنا کند و قصری بر آورد و در آن موضع خانه پیرزنی که مسکن و مولد او بود
مجد الملک التفات نکرد و آن سرا را خراب کرد و بعمارت خود در آورد و پیره زن از رنج آن خانه دیوانه
شد و در کویها نان میکردید و دعای بد میکرد حق تعالی دعای او مستجاب کرد مجد الملک در آن سرای
ناشده برخورداری نیافته وفات یافت و بعد از آن بمدتی آن پیرزن آن عمارت را بخرید و در آنجا
ساکن شد راوی میگوید که بعد از مدتی بزیارت رفتم آن پیره زن را دیدم از وی سوال کردم که چون حال
خانه بگرفتی این خانه را از چه یافتی و چون خریدی پیرزن گفت روزی در صحرا میگشتم و دعا میکردم شخصی
پیدا شد و صره زر بعقد از بهای آن بمن داد گفت این را سلطان ابراهیم فرستاده است از غزنین
تا بدین خانه خود باز خری و سلطان ترا دعای بد نکنی من از آن بستدم و از آن زر این خانه را باز خریدم و
اهل بیت بود چون آن حجرت از وشاهده نمودند جمله جان و دل هواخواه او شدند **بیت** ستم دیده را
زود خرم کنند ستمکاره را از جهان کم کنند **آورده اند** که امیر عادل ابا طاهر عبدالله طاهر روزی بار عام
داده بود زنی آمد و داد خواست امیر فرمود که از که تظلم میکنی گفت از برادرزاده تو که والی شهر هرات است
امیر پرسید که چه ظلم کرده است گفت خانه داشتم که از آبا و اجداد از میراث یافتم برادرزاده تو بر در آن
میدانی ساختم و آن خانه را از من به بها خواسته ندادم بی اجازت من بگرفت و بمیدان داخل کرد و اکنون آمده ام
تا داد من بدهی امیر گفت ای زن دل تنگ مکن که داد تو بدهم پس در ساعت سوار شد و روی براه نهاد و به تعجیل تمام
برفت و یکی از حاجبان اشارت کرد که آن عورت را با آسایش تمام شهر هرات رسانند برادرزاده امیر را آگاهی
بود و هیچ التفاتی نکرد چون آن مظلومه برسید فرمود که برادرزاده را حاضر کردند گفت ترا بر سر خلایق از آن
گماشته اند که ظلم کنی و خانه مسلمانان خراب کنی گفت من ظلم نکرده ام به بها ستانده ام و آن بها را به دست امینی
سپرده ام گفت عذر گناه اشد من جرمک یعنی این عذر تو از جرم تو بدتر است که این را ظلم ندانی که
نشنیده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نبود مگر بخشنودی
پس بفرمود تا آن خانه را همچنانکه اول بعمارت کردند و آن زن را انعامها فرمود و روی به نیشابور

نهاد و با برادرزاده سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر کسی از تو دادخواهی کند شمشیر از تو الف
گویند که در عهد کسری هر که دزدی کردی نگاه کردندی که چه دارد هر چه داشت از مال و متاع بغارت
ضایع بکسی دادندی پس دست و پای دزد را بر خلاف قطع کردندی و اگر کسی را با زن نامحرم بگرفتندی
تمامت مال او بستندی و بشوهر او دادندی و زبان او را دو شاخ کردندی و بر روی او داغ نهادندی و
گفته اند که زانی را خصی کردندی و زانیه را بر فرج و رخسار داغی معهود بنهادندی لاجرم بحکم
سیاست در نوبت چهل و هشت سال که نوبت پادشاهی او بود هیچ حرم بدنام نگشت و هیچکس بار دزدی
ضایع نشد **حکایت** آورده اند که در آن وقت که رایت سلطان یمین الدوله محمود سبکتگین قوت
گرم گاه نشسته بود مردی بیامد و تظلم کرد که پیلبان تو پیل آورده و بر درخت خرمای من بسته و او
بر درخت خرمای من میرود و خرما تاراج میکند و من مردی درویشم و وجه قوت عیال و اطفال من است
سلطان بر در سرای بنگریست از خدم و حشم هیچکس را ندید که همه رفته بودند که گرمای روز بود در حال اسب
نوبتی نشست و با یک رکابدار بدان مقام رفت و آن حال مشاهده کرد فرمود که پیلبان را در گردن او
کرد و او را هم از آن درخت آویخت تا هلاک شد **حکایت آورده اند که روزی** متوکل بمجلس مظالم
نشسته بود نابینی درآمد و گفت یا امیر زمان رسم چنین است که چون بر کودکی ستم کند بر مادر و پدر
روند و حال باز گویند و چون از هر دو نا امید گردد دست در دامن همت سلطان زند که
سلطان از مادر و پدر قوی تر است اگر سلطان او را فریاد نرسد و داد وا نستاند او دست
حاجت خود را بخدای عز و جل بردارد و لشکر او را خواهد و خدای تعالی خیر الناصرین است فلان کس بر من ستم
کرده است و وظیفه من بعنف گرفته است بفریاد من برس تا مرا این تظلم بدرگاه خدا نباید برد که بد
عذاب او گناهکار گرفتار شود چنانکه میفرماید که واتقوا یوماً لا تصیبن الذین ظلموا منکم
خاصة متوکل روی بفتح خادم کرد که توقیع کن که هر که وظیفه او دارد باو باز دهد و او را انعام و — وگفت صح
محتاج نگرداند که سوگند بخدای یکتا که اگر این مرد نابینا بودی وزارت خود باو دادمی و این جمله توقیعات
او بود که در این تظلم فصاحتی پرداخت که جهان فضل و کمال در آن درج بود روح الله ارواح الملوک و
السلاطین العادلین و ادخلهم الله فی جنات النعیم علی سرر متقابلین و رزقنا الله من جنات
النعیم و شفاعتهم فی یوم الدین برحمتک یا ارحم الراحمین

باب پانزدهم در بیان توکل و متوکلان

و فیهم قال الله تبارک و تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل برضای کند و کار خود را بخدا باز
گذارد خدای تعالی کار او بسازد و هر کس که اعتماد بر غیر رضای کند خدا او را در بحر نکال اندازد
جابر بن عبد الله الانصاری روایت میکند حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که انه قال سمعت رب العزة
یقول ما من مخلوق یعتصم بمخلوق دونی الا قطعت له ابواب السماء و اسدد الارض دونه ان سألنی
لم اعطه و ان دعانی لم اجبه و ان استغفرنی لم اغفر له و ما من مخلوق یعتصم بی دون خلقی الا ضمنت
السموات و الارض رزقه و ان سألنی اعطیته و ان دعانی اجبته و ان استغفرنی غفرت له یعنی
حدیث که جابر بن عبد الله روایت میکند از حضرت رسول صلعم آنست که فرمود که من شنیدم از حضرت پروردگار
که با من چنین گفت که هیچ مخلوقی نبود که پناه بمخلوقی برد در وقت درماندگی خویش الا من که خداوندم امید او
از آسمان و زمین بریده گردانم تا از آسمان او را مرادی بر نیاید و نه از زمین و اگر با این هم مرا بخواند جواب
ندهم و اگر از من حاجتی خواهد اجابت نکنم و اگر از من آمرزش خواهد او را نیامرزم و هیچ مخلوقی نبود که در وقت
درماندگی پناه بمن کند که خداوندم الا که در آسمان و زمین بروی او گشایم بروزی و نعمت و چون حاجتی
خواهد اجابت کنم و اگر آمرزش خواهد او را بیامرزم و ایضاً عن عبد الله مسعود رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله رایت الامم بالموسم فرایت امتی قد ملئوا السهل و الجبل فاعجبنی کثرتهم و
هیئتهم فقیل لی ارضیت فقلت نعم قال و مع هؤلاء سبعون الفا یدخلون الجنة بغیر حساب لا
یکتوون و لا یتطیرون و لا یسترقون و علی ربهم یتوکلون الی آخر الحدیث معنی حدیث آنست که حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که جمله امتان را بمن نمودند و من امت خود را دیدم که همه کوه و دشت پر
کرده بودند مرا خوش آمد ایشان گفتند یا محمد راضی شدی که امت تو این جمله شدند گفتم بلی گفتند بیرون از این
هفتاد هزار دیگر هستند که بی حساب بهشت روند و نشان ایشان آن باشد که داغ نکنند بر اعضای
خود و فال بد نگیرند و افسون نکنند و برضای خود توکل کنند بر غیر خدا نکنند صدق رسول الله و بزرگان گفته اند
که در بوستان ایمان هیچ گلی خوشبوی تر از گل توکل نیست جهد کن تا بوی آن بمشام جان خود رسانی تا بوی روایح
فوایح آن آفریدگار رحمان دماغ ترا معطر کند **در حقیقت توکل ارباب معانی سخنها گفته اند** اما اهل آخرت گفته اند
که حضرت رسول فرموده که اجملوا فی الطلب اما اگر مرد طالب از شرب قناعت آب صفا چشیده و بر مسند
کرامت نشسته در بادیه توکل بقدم یقین مسارعت نموده حق تعالی رزق او را برساند و اهل
طریقت و راه روان حقیقت را در بیابان توکل اشارتها ست و سخنها ست که بعضی از آن نوشته میشود

آورده اند که نشانه توکل سه چیز است اول آنکه از کسی چیزی نخواهد دوم آنکه او چیزی
منع نکنیم آنکه چیزی که داشته باشد ننهند از بایزید پرسیدند که توکل چیست گفت توکل آن بود
اگر اژدها است تو در پیکان باشد و از جپ تو مادران باشد باید که در ذات تو تغیر پیدا نشود و دل
تو از خوف ایشان در حرکت نیاید و دل تو از خوف ایشان در هراس و اگر اهل بهشت را بینی که در بهشت
و می نازند و اهل دوزخ را بینی که در آتش می گدازند نگوئی که این خوشتر از آن و آن سخت تر از این نه از
جمله متوکلانی که متوکل کسیست که بهرچه حکم خدای تعالی باشد تسلیم کند سهل بن عبدالله گفته است که اول
مقام آن باشد که بقضا راضی باشد و تصرف خود از میان بردارد و همچون مرده باشد که دیوانگی که می خواهد
میکرد اند و او را اختیاری نیست و توکل اعتماد بعنایت حق کردنست هر که توکل بخدا می کند یاری او در همه جا
میکند گفته اند که شروط توکل آنست که بنده خود را در عبودیت حق اندازد و دل خود را بخدا متعلق سازد
و بکفایت آرمیده گردد اگر باشد شکر کند و اگر نباشد صبر کند ذی النون مصری گفته که حق توکل آنست که
ترک کند طلب دنیا را و از قوت فارغ شود اما ابوالقاسم گفته است که آن ساعت که بنده قوی که توکل حال او را
ناظر و حاضر خود داند آورده اند که شخصی عشقبازی کسی میکرد از جمله شطاران بود روزی وی را بجرمی
بگرفتند و وی را می زدند یکی از جمله مشایخ از وی پرسید که چه وقت زخم چوب بر تو آسانتر است گفت آن وقت
که دوست حاضر است و در وی می نگرم ضرب و درد چوب بر من آسان میشود آورده اند که کمال توکل انسان ابراهیم خلیل
بود چون او را با آتش نمرود می انداختند جبرئیل پیش وی آمد و گفت حاجتی داری گفت دارم لیکن بتو نه که
اعتماد بر تو نهادم آنکه حاجت باو دارم می بیند و می داند بیت تو رقیبی بار و بیرون نه از میان یا دو دوست که دو
کر خواهد شود آتش گلستان بر خلیل و سبب آن بود که ابراهیم جز بحق نگاه نمیکرد و واسطه هیچ مخلوقی در میان نبود
از حمدون پرسیدند که توکل چیست گفت توکل آنست که اگر ترا ده هزار درم قرض باشد و ده هزار درم باشد
ایمن نشوی که بمیری و آن در گردن تو بماند و اگر ترا ده هزار دینار قرض باشد و دانگی نباشد نا امید نشوی از
خدا که آنرا باز گذارد و حسین منصور گفته است که متوکل کسی باشد که چون کسی از خود مستحق تر بیند ترک حظ
خود و ایثار وی کند از ابراهیم خواص پرسیدند که از عجایبهای سفر چیزی بازگوی گفت خضر را دیدم و از
من خواست هم صحبتی کردن من ترسیدم که توکل من بزیان آید از بهر سکون ترک صحبت وی کردم گفته اند که
نشانه توکل آنست که مال اندک و بسیار پیش او یکسان باشد ابن سروق گفته است توکل کردن نهادنست
با مقتضای آورده اند که شخصی نزد شبلی آمد و شکایت کرد از بسیاری عیال شبلی وی را گفت بخانه رو

کفته است کلام

و به پیش که هرکدام که رزق خدا نیست ایشان را از خانه بیرون کن ابراهیم خواص گفته است که در راه مکه شخصی حبشی
دیدم گفتم که تو از جنیانی یا از آدمیان گفت از جنیانم گفتم بکجا میروی گفت بمکه گفتم بی توشه بروی
گفت بلی در میان ما نیز جماعتی باشند که بی توشه راه روند گفتم توکل چیست گفت از حق دیدن و از حق
شنیدن و از حق فرا گرفتن و ابراهیم خواص دایم سوزنی و رشته و مقراضی و رکوه با خود داشتی و از خود
جدا نکردی از وی پرسیدند که از همه دنیا اعراض کرده چرا ترک این چیزها نمیکنی گفت مانند این چیزها
توکل باطل نمیکند زیرا که حق تعالی فریضه چند بر ما دارد که بانها البته محتاج باشد بچیزهای چنین که
جامه دریده شود و سوزن و رشته نباشد عورت وی پیدا شود و نماز وی درست نشود و اگر رکوه نباشد
محتاج وضو شود و وضو نتواند ساخت پس هر چیزی که لابد باشد جایز باشد نگاه داشتن آن ابو جعفر
حداد گفته که چندین سال راه توکل می سپردم و در وی بازار میشدم و کار میکردم و فرج در دو جهان نگاه نداشتم
یک شربت آب از آن نمی خوردم آورده اند که یکی از مشایخ راه توکل می سپرد و چهارده حج پای برهنه کرده بود
روزی خاری در پای وی نشست قصد کرد که بیرون کند با خود گفت که من راه توکل سپرم بعد از آن خار در
پای رها کرد و برفت ابو حمزه گفته است که من از خدای شرم دارم که توکل سپرم و قدم سر دریا نهم از حمدون
پرسیدند که توکل چیست گفت که آن درجاییست که من بدان نرسیده ام چگونه در آن سخن گویم گویند که متوکل آن باید
که همچو طفل شیرخواره باشد که راه جز به پستان مادر نداند و متوکل باید که جز بدرگاه حق راه نداند آورده اند
که شخصی از مشایخ در بادیه میرفت در پیش قافله شخصی را دید که میرفت بشتاب وی نیز برفت تا بوی رسید
دید که آهسته میرفت عصای در دست گرفته بود مرد دید اشک که وی خسته است دست در جیب خود کرد و
بیست درم بیرون آورد و بوی داد و گفت ساعتی صبر کن تا قافله بتو رسد و چارپای بکرایه بستانی و سوار شو
تا خسته نشوی و اما شب چون قافله فرود آید پیش من آی تا خرجیت بدهم نقد زر قبول نکرد و دست در هوا
کرد و زری چند از هوا فرا گرفت و گفت ای شیخ اگر تو زر از جیب فرا میگیری من از غیب فرا میگیرم برو که
محتاج زر تو نیستم ابراهیم خلیل گفت که در راه شام جوانی دیدم سخت نیکو گفت می خواهم که در صحبت تو باشم
گفت که من گرسنه خوردن اختیار کرده ام گفتم اگر گرسنه خوری من هم گرسنه خورم تا اتفاق افتاد که
چهار شبانه روز چیزی نخوردیم بعد از آن فتوحی رسید گفتم بیا تا بخوریم گفت من نیت کرده ام که بی واسطه
چیزی نخورم گفتم ای جوان سخت باریک سر کرده گفت ای ابراهیم ناشنیده مگوی که نقاد بینا است تو را که
و توکل از کجا گفته اند توکل آنست که واثق و استوار شوند بآنچه در خزینه خداوند است و نا امید شوند از

از آنچه در خزینه مخلوقست گفته اند توکل آنست که دل از طلب روزی فارغ کنند آو
تشنه و گرسنه شد هاتفی آواز داد که نان میخواهی یا نه گفت نی قوت دارم هفت روز دیگر بادیه پیمودن
گرفت و گرسنه نشد **حکایت** یکی از مشایخ طریقت بر سبیل تجربه و توکل قدم در بادیه نهاد و بی زاد و راحله
در صحبت قافله احرام حج بیت الله بست و روی باعتماد دوست بخانه آورد و چون این صمیم در خاطر او بگذشت
و این اندیشه در ساحت سینه او گذر کرد مردی بود در پهلوی او نشسته و چهار رسندی در پیش خود نهاده آن
مرد را گفت عزیمت کجا داری گفت عزم مکه دارم گفت زاد و راحله نیک داری گفت توکل بحق کرده ام
و بر اعتماد وی قدم در راه نهاده ام گفت ای بیچاره توکل نمی بری که از جمله متوکلان غلط کرده هرگاه که
بی زاد و راحله روی ببادیه نهی و همراه قافله باشی هر صاحب ثروت که ترا بیند طعام و آب دهد و توشه
و زاد دهد پس این توکل نباشد توکل آنست که چنان روی که دل کسی در بند تو نباشد و دل تو در بند کسی نه
آنمرد گفت بنگر که درین توبره من چیست نگاه کرد توبره پر سنگ ریزه کرده دید گفت بیچاره سالهاست تا
با این توبره سنگ ریزه این بادیه را بقدم توکل می سپرم و سنگ ریزه در توبره کرده ام تا ناظران گمان
برند که مگر در توبره توشه دارم و کسی را دل در بند من نباشد هر که در توکل بکمال باشد قوت او از خالق
ذو الجلال باشد **آورده اند** که وقتی امیر عادل محمود سبکتگین در غزنین بود یکی از ائمه دین حدیثی شنید
و معنی آن حدیث این بود که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که مرا از حضرت عزت فرمان بر این جمله است
که در دنیا آرام مگیر که ترا از برای آن نیافریده ام و دل از بهشت بر منه که ترا بهر آن آفریده ام و بر نماز شب
مواظبت نمای که نصرت مؤمنان در آنست و از مخلوق طمع مدار که بدست ایشان هیچ نیست و بر من
توکل کن که بازگشت تو بمن خواهد بود و چون امیر عادل این سخنان از وی بشنید قبول کرد و بنای کارهای
خود بران نهاد و فیروزی از آن دانست تا آنگاه که سلطان محمود در رسید او را نیز دیگر آن عالم
فرستاد و سلطان محمود آن حدیث از وی قبول کرد و مقتدای خود ساخت تا روزی که با ایلک خان ترکستان
مصاف خواست نهاد در بلخ نیم شب برخاست و آب گرم طلبید نیافت با آب سرد غسل کرد و روی بسجده
نهاد و تا روز بنماز مشغول شد او را گفتند که فردا کار زار می باید کرد امشب خود را آسوده داشت
امشب مرا کار می باید کرد فردا کار خلقست و بدست من هیچ نیست و بر سجاده بود تا روشن شد فریضه
بامداد بگذارد و روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی از ما دو فریق هر کس که بندگان ترا بهتر خواهد
بود نصرت ده چون ازین مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال سوار شد و در کوی نصرت رفت فتح

شکر فتح حاصل آمد تا عاقلان را معلوم شود که هر کس بر خدای توکل کند او را مهمل نگذارد و معطل نکند
بیت هر که نصرت ز در او خواهد او منصور شود / در چه غمگین بود از فضل او مسرور شود / هر که در دین
کار باغ توکل باشد خار احداث زمان از فرش دور شود **حکایت** آورده اند که جماعتی از تجار در کشتی
نشسته بودند و آن کشتی بمعاونت باد بر روی آب میرفت ناگاه آواز هاتفی آمد که کیست که مرا ده هزار درم
دهد تا او را چیزی آموزم که در وقت نزول بلا و نقوض هلاکت دستگیری او کند و در مهالک و مخاوف بدرقه او
شود یکی از اهل کشتی ده هزار دینار نقد داشت بیرون از آن هیچ چیز دیگر نداشت گفت من بدهم آواز آمد
که حق را در دریا انداز آمرد بدره زر را در دریا انداخت آنگاه هاتف گفت هرگاه که در ورطه محنتی یا
آفتی یا در غمرات بلیتی غرقه گردی این آیت را بخوان که و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا
یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا جمله اهل کشتی آمرد را
بدان معاملت ملامت کردند و گفتند مال خود را ضایع کردی آن مرد از سر نفس کامل و یقین مستحکم گفت
از فایده این تجارت و ربح این بازرگانی نومید نیستم و یقین من وقوع تمام دارد که ثمره آن بمن خواهد رسید
چون روزی چند برفتند روزی ناگاه باد سخت بر آمد و روی دریا را در اضطراب آورد و کشتی بشکست و
اهل کشتی غرق شدند و آنجوانمرد بر تخته پاره بماند گاه از موج دریا بر زمین میرسید و گاه از حرکت
باد آتش برفرق کیوان می افشاند تا آخر بفضل کردگار آن بیچاره را بران تخته بر جزیره رسانید و از
دریا بر آمد و گرد آن جزیره طواف میکرد ناگاه در میان جزیره قصری دید رفیع و منظر عالی و دختری بر آن منظر
نشسته که آب دریا طراوت از رخسار زیبای او میگرفت و نوش از لعل شیرین او شور در دل افکندی آنجوان
برفت و بدان دختر سلام کرد او را بخوبترین وجهی جواب سلام داد و از حال وی پرسید گفت من دختر بازرگانی
بودم از بصره و پدر من بی من شکیبا نبودی و بر مفارقت من صبر نتوانستی کرد بهر سفر که رفتی مرا با خود ببردی
تا وقتی بعزم سفر دریا بیرون آمدیم و آفریدگار عالم ما را در دریا ببصره رسانید و در کشتی نشستیم و چون بدین
موضع رسیدیم باد مخالف از مکمن غیب برخاست و کشتی را نه قرار ماند و شراع و بادبان را نه شقه ماند
و نه ارتفاع اهل کشتی همه غرق شدند و من بر تخته پاره بدین جزیره افتادم و دیوی هست که هر هفته از این
دریا برمی آید با من عشقبازی میکند و ملاعبه و ملاطفه هر آنچه میدارد اما بر قضا و طور رجولیت که

از خواص ایشانست قادر نیست والماس صلف شکاف ندارد و مردم مهجان ناسفته است و یکی
مردی او قفل بکارت از سر حقه من برنمی تواند داشت و امروز وقت آمدن اوست اگر بگوشه روی
بصلاح نزدیکتر باشد که مبادا ترا هلاک کند و در اثنای حال بادی از روی دریا برخاست گفت اینک
آن شیطان رسید آن جوان گفت من وردی دارم که چون بخوانم او را دفع کنم گفت بیا دمشت واردم
را دیکگوید که به نزدیک من آمد آنچه هاتف بمن آموخته بود بخواندم او را دیدم برمثال ابر که کوهی که بنقیا — آن دیو از دریا آمد
و چون خاکستر شد آن دختر گفت بخدا که آن شیطان هلاک گشت و از شر او نجات یافتیم و هر گشت
ایه کویم پس از منظر فرود آمد و پای مرا بوسه داد و خدای را شکر گفت و پس از جواهری که در آن قصر
بود از آنچه نفیس تر بود برداشت و هم روز بر ساحل منتظر می‌بودیم تا روزی بکشتی نشستیم و بسلامت
از دریا بیرون آمدیم و آخر کار عز علا ما را بجزیره رسانید و من الان زن شان بمواضع او خواستم و
او نشان داد و نام اقارب خود بمن گفت و ایشان از معارف شهر بوده بودند نزدیک ایشان رفتم
و ایشان را از حال دختر اعلام کردم ایشان بسیار شاد و خرم گشتند که مدتی بود که خبر او منقطع شده
بود پس اقارب و عشایر او بیامدند و دختر را ببردند و بسلامتی نقل او شادمان گشتند و من دختر را
از ایشان خواستم و در نکاح خود آوردم و من پیش از این بنظر خیانت در وی ننگریسته بودم چون مانع
از راه برخاست من از وصال او تمتع گرفتم و آن جواهر بفروختم و اسباب عیش ما از بهای آن منتظم
گشت و خدای عز و جل برکت آن توکل و تسلیم کار من بساخت تا عالمیان بدانند که هیچ بدرقه
در تجارت نیکوتر از یقین و توکل نیست و هیچ معاون در حوادث و وقایع چون کلام کریم لم یزل و لا یزال
نیست حکایت یکی از مشایخ طریقت میگوید که وقتی با جماعتی متصوفه بسفر میرفتیم در بیابان عریض
طویل افتادیم و در اثنای راه حدیث توکل و قوت یقین در افتاد درویشی در آن میان خواست که
صحت یقین و کمال توکل خود بایشان نماید سوکند خورد که هیچ طعام نخورد و از هیچکس سوال نکند تا حق تعالی
او را پالوده گرم روزی کند چون روز باز پسین طعامی که داشتند پیش آوردند درویش کناره نمود و تن بگرسنگی
صبر کرد روز دیگر بهمان حالت بسر برد و سست و بیطاقت شد و ضعف در او اثر کرد مشایخ گفتند این
مرد جهل بغایت دارد که در میان بیابان پالوده گرم میخواهد و این عالم اسباب است و در جهان بی سببی نتوان

وجهد دم
— او را بگذاشت و برفتند راوی گوید که چون مرا در حق وی ارادتی بود در خدمت او بایستادم
بودم و او را بدین می‌رسانیدم و مسجدی بود در آن مسجد رفتیم و در آنجا بودیم شیخ را سستی غلبه کرد و ضعف
بکمال رسید نیم شب در مسجد را بکوفتند در بکشادم کنیزکی را دیدم که خوانی سرپوشیده بیاورد و گفت
شما غریبانید گفتم بلی خوان در پیش ما نهاد و سرپوش از وی برگرفت طبقی پالوده گرم بود بشیخ گفت
که تناول کن شیخ امتناع نمود کنیزک طپانچه بقوت بر روی خود زد و گفت اگر نخوری ترا برنجانم شیخ
پیش آمد و من و او پالوده تناول کردیم پس کنیزک را پرسیدم که حال این با ما بگوی که در این نیم شب
پالوده گرم بر سر غریبان آوردی گفت خواجه من رئیس است در این ده و مردی بسیار روشن ضمیر است این
ساعت پالوده گرم خواست ما و اهل خانه بساختن آن مشغول شدیم او را اعتقادی مرد که دیر برسید تا
یکبار غضب بر وی مستولی شد و سوگند خورد بطلاق که از این پالوده نخورد و هیچکس از اهل ده نخورد مگر غریبان
چون پالوده برسید بمسجد آوردم که وطن غریبان مسجد است و هم چنین کرم بخورید تا در میان فراق نه
افتد و اگر شما از خوردن امتناع نمایید من شما را زجر و تکلیف کنم چون کنیزک بازگشت شیخ روی بمن کرد و
گفت صدق توکل ترا معلوم شد که چون بنده بر حق توکل کند کار دشوار بر او حق تعالی درهای رحمت بروی
بگشاید بیت اگرت سینه جراحت شود از زخم سپهر ٥ لطف حق باشد درمان دل خسته تو ٥ در تو دربان
طلبی هم بدر شاه اناکه ٥ بگشاید کرمش کار فرو بسته تو روایت که در بنی اسرائیل مردی بود عفیف و صاحب
پاک دامن و در زاویه توکل و تسلیم مقیم گشته و هوا و هوس نفس لئیم را بیکطرف نهاده و شب و روز بطاعت
و عبادت گذرانیدی و نقش دنیا از صحیفه دل بتراشیده و او را زنی بود که دایم با او خصومت کردی که چرا از
خدای توانگری نخواهی تا بفراغ دل بطاعت مشغول باشی و ما را اسباب معیشت ساخته و مهیا باشد آن مرد بر
سخن آن زن التفات نکرده از سجاده خود دور نمی‌شد تا شبی آن مرد خفته بود در خواب دید که در زیر
فلان درخت آفتابه زر است و حق تعالی آنرا روزی تو کرده است برو و آنرا بردار و تصرف کن که بر تو
حلالست التفات نکرد شب دوم و سیم همان خواب دید با زن حکایت کرد زن گفت بباید رفت و آنرا
برگرفت که الهام ایزدیست مرد گفت آن برسد زن خواب شوهر خود را با همسایه بگفت گفتند ما بیاییم
بصحرا رویم و آنرا بیاوریم و قسمت کنیم نصفی از آن تو و چون شب در آمد همسایه و آن زن برفتند و آن محل
را بکافتند و آفتابه زر را بیافتند چون آنرا بخانه آوردند زن را اهل گفت بخانه ما آی تا قسمت

کنیم مرد کعف نه بخانه ما باید آمد میان ایشان درین مضایقه رفت زن بطلب چراغ بیرون
مرد همسایه فرصت یافت و زرها را در خانه خود برد بر عزم خیانت و سر افتابه بگشاد همه مار و کژدم
دید گفت همانا که با من غدر کرده اند من مکافات آن بکنم و جمله ماران و کژدمان را در خانه ایشان ریزم
تا ایشان را هلاک کند پس همان دم ببام خانه ایشان برآمد و آن افتابه را در درون خانه ایشان
ریخت الکوم الکرمین زرها را قسمت ایشان کرده بود از طرف عنز نگاه داشت شوهر زن را گفت
بیا اضطراب مکن برو آن زرها را بگیر که آن همه نگاه بودی که تو کردی بی فایده بود که حق تعالی آنرا
روزی بنده کرده **بیت** قسمی که ترا هست کسی بانستاند ٭ وان قسم دیگر هم بتو عمدا نهند ٭ رزق جو از
خزانه حق تعالی مقدر است ٭ دون همتی بود ز دو خلق خواستن **روایت** است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
فرموده که بنده که از سر اخلاص و یقین و توکل درست خدا را بخواند و از و حاجتی بخواهد خدای تعالی
خطاب کند بجبرئیل که حاجت او را دادن تا خبر دار که من آواز و زاری او دوست میدارم تا دیگر مرا بخواند
و چون بنده دعا کند حق تعالی او را دشمن دارد ندا کند بجبرئیل که یا جبرئیل حاجت او را برآور زود که من
او را دشمن میدارم و در صحیح این منقول انس مالک روایت کند که در روزگار حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
مردی بود تجار و همیشه تنها بازرگانی کردی از شام بمدینه و از مدینه بشام بی قافله آمد و شد کردی و توکل
بر خدا کرده بود روزی از شام بمدینه می آمد دزدی بوی رسید بر اسبی سوار و آواز داد بازرگان را که بایست
بازرگان بایستاد و تیغ برکشید بازرگان گفت مال بستان همه از آن تو باشد مرا بگذار تا بروم گفت مال خود
از آن منست مراد من نفس تست بازرگان گفت چون چنین است امان ده تا وضو سازم و دو رکعت نماز
بگذارم بعد از آن هر چه خواهی بکن دزد او را مهلت داد بازرگان برخاست و وضو ساخت و رکعتی
چند نماز بگذارد و بعد از آن دست برداشته این دعا بخواند یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید
فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی ملأ ارکان عرشک واسئلک بقدرتک التی قدرت
بها علی خلقک و برحمتک التی وسعت کل شیء لا اله الا انت یا مغیث اغثنی سه نوبت این دعا را
بخواند چون فارغ شد سواری پیدا شد بر اسب سفید نشسته و جامه سبز پوشیده و حربه در دست
چون او را بدید بازرگان نماز رها کرد و دزد روی بوی نهاد چون بنزدیک رسید آن حربه را بر روی زد و او را از
در انداخت و نزد بازرگان آمد و گفت برخیز و او را بکش بازرگان گفت من نتوانم که هرگز کسی را نکشته ام

سی را کشتن سوار برفت و آن دزد را بکشت و باز نزدیک بازرگان آمد بازرگان گفت که من ندانم
که تو چه کسی گفت من توکل درست توام بر صورت فرشته در آسمان سیم چون اول بار دعا کردی آواز و غلغله
از آسمان اول شنیدم گفتم ایا چه واقعه افتاده است دیگر بار چون دعا کردی درها از آسمان باز کردند و
انوار آنها چون زبانه آتش بود چون سیم بار دعا کردی جبرئیل بما فرود آمد و ندا کرد که این غم زده داند و
نست بالو برسید و او را در یاب و خصم او را هلاک کن من خاصیت توکل و یقین توام و حضرت فرموده است که
هر کس را غمی یا دردی یا بلائی باشد یا در غصه یا در سختی یا در حادثه گرفتار باشد و این دعا بخواند حق تعالی او را
از آن واقعه برهاند و از غم فرج دهد بازرگان بسلامت بمدینه آمد و بخدمت خواجه عالم سید اولاد
آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمد و این حکایت را با خواجه هر دو سرا تقریر کرد خواجه عالم فرمود که
آن دعا را اسماء حسنی است که حق تعالی تلقین کرده است و آن دعا بیست چنانکه گفته شد هر که بخواند
امان یابد از جمله آفات و این همه بسبب توکل درست و یقین آن بازرگان بود بدانی که توکل را این نتیجه هاست
حکایت ابو حمزه خراسانی گفت که سالی بحج میرفتم در چاهی افتادم خواستم که آواز دهم که مرا بیرون آرد و نفس
با خدای رها کنم درین چاه دو شخص بسر چاه آمدند و گفتند مصلحت آنست که این سر چاه را بگیریم که
کسی در آنجا نیفتد چوب و بوریا آوردند و سر آن چاه را بگرفتند خواستم که آواز دهم گفتم آواز بکسی ده که از
ایشان بتو نزدیکتر است در چاه بماندم و سر آن چاه را محکم کردند و برفتند دیدم که چیزی بیامد
و سر چاه را باز کرد و پای خود فرو گذاشت و گفت دست در پای من زن و بیرون آی چنان کردم و بیرون آمدم
دیدم که اژدها بود بس هاتفی آواز داد که ای حمزه این بود نیکو شکر کردم خدا را و یقین و توکل من زیاده شد
حکایت آورده اند که شخصی بسفر میرفت قرص نانی داشت گفت اگر بخورم مرا هیچ نماند و گرسنه بمانم حق
تعالی فرشته بر وی موکل کرد که مصاحب او باشد اگر آن قرص نان که دارد بخورد وی را روزی دهد و اگر
نخورد وی را روزی مده آن قرص را نخورد و از گرسنگی بمرد و آن قرص از وی بماند بیچاره ندانست که
الرزق مقسوم و رازق حضرت خداوند است و روزی در ازل مقدر و مقرر کرده است اما موقوف وقت
بیش از وقت نخواهد رسید توفیق خود را درست می باید داشت تا مقصود حاصل شود و الله اعلم بالصواب

باب شانزدهم در مواعظ علما و حکما و ملوک گذشته

قال الله تبارک و تعالی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی
ولا تکفرون وقال عز و علا لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید اگر شکر نعمت
من بگذارید نعمت بر شما زیاده کنم و اگر کفران نعمت کنید یعنی شکر گذاری نکنید نعمت بر شما زوال

زوال آید در دنیا و در آخرت بعذاب گرفتار باشید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که
قیامت چون مردمان حاضر شوند منادی ندا کند بصوتی که جمیع خلایق بشنوند که برخیزید ای آنانی
که پهلوی خود را از بستر نرم دور میداشتید و در تاریک شمع روشن طاعت و عبادت دائمی افروختید شبها تا صبح
بیایید و مزد آن بستانید که امروز روز جزاست جماعتی اندک برخیزند و از عرصات جدا شوند
پس همان منادی ندا کند که کجا اند آنانی که در سرا و ضرا و شدت رضای خدا را شکر می گفتند
پس قومی اندک برخیزند و از عرصات جدا شوند آنگاه حساب اعمال خلایق کنند از اینجا معلوم می شود
که شاکران نعمت عزیز دارند اکابر دین چنین گفته اند که اگر خدای تعالی تمام نعمت دنیا به بنده دهد
بروی یک شکر واجب بود چون بگوید الحمد لله از عهده شکر بیرون آید و اگر کسی را رنج و محنتی رسیده
بروی پنج شکر واجب آید اول آنکه محنت تن است نه محنت ایمان دوم آنکه بداند که ثواب آن نزد خداست
سیم آنکه باز دارنده آن را محنت الله شیخ جهانست نه آن جهان که آن دار فناست و آن دار
بقا که پایان ندارد ابو بکر گفته است که حقیقت شکر آنست که اقرار کنی به نعمت حق از سر تواضع و شکر
خدای آن باشد که ثنا گویی بر آنکس که ترا نعمت داده است و از وی باز گویی که فلان انعام با من کرده است
پس شکر بنده بر خدای آنست که یاد نعمت خدای کند و بر خود بشناسد و شکر خدای بنده را آن باشد که ثنای
بنده گوید بر آنچه بنده شکر نعمت وی کرده باشد و گفته اند که شکر سه است شکر زبان و شکر اعضا و ارکان
و شکر دل و جان و شکر زبان آن باشد که اقرار کند بنعمت خداوند و شکر اعضا آن باشد که آنچه
او را فرموده اند از عبادت بجای آورد و خدمت بندگی حضرت حق تعالی کند و شکر دل آن باشد
که ملازم درگاه عزت باشد و پیوسته بدل و جان حاضر خدای تعالی باشد حمدون قصار گفته است
که شکر آن باشد که هر چه باشد از خالق داند و نفس خود را طفیل داند در میان ذو النون مصری گفته
که شکر آن باشد که تو اقرار کنی که من عاجزم از ادای شکر کردن دلیل آنکه با داود علیه السلام امر کرد که شکر
من گوی و خلعت بهادر کن که ان اشکر لی و لوالدیک داود گفت بار خدایا من شکر نعمت تو چون
توانم کرد زیرا که تو مرا توفیق بدهی شکر نعمت چون ادا کنم و چون توفیق دهی آن توفیق تو یک نعمت
دیگر است پس شکری که گفته شود شکر نعمت توفیق باشد شکر آن نعمت باقی ماند بار خدایا من عاجزم
از ادای شکر تو خطاب آمد که یا داود این زمان که عاجز آمدی شکر نعمتهای من گذاردی پس می باید
که بنده خود را مقصر داند از ادای شکر چنانکه گفته است بیت که بهر موی زبانی باشدت ٥ شکر

١٤٢

شیخ جنید گوید

...نعمت سوی از هزاران ٥ از قدم تا فرق نعمتهای اوست ٥ عرضه ده برخویش نعمتهای دوست
که من هفت ساله بودم در پیش سری سقطی استاده بودم و بازی میکردم و سخن در شکر میگفتند سقطی مرا
گفت که ای کودک تو چه میگویی در شکر و حقیقت شکر چیست گفتم شکر آنست که نافرمانی خدا نکنی و نعمت او را
آلت معصیت نسازی او در حق من دعا کرد شیخ شبلی گفته است که شکر آنست که تو دهنده نعمت را بینی نه نعمت را
و نظر با کسی کنی که ترا نعمت داده است موسی علیه السلام مناجات کرد و گفت بار خدایا آدم صفی را بید قدرت خود
خلق کردی و انواع نعمت و لطف در حق وی لطف فرمودی چگونه شکر آن توانست گذارد گفت ای موسی او
شکر من بدان بگذارد که دانست که آن همه از نعمت من است آورده اند که دو شیخ با هم دوستی میکردند یکی را از ایشان
به تهمتی در زندان کردند وی کس بدوست خود فرستاد که حال من چنین است جواب فرستاد که شکر کن که
بدتر ازین می تواند بود در غضب شد و گفت بدتر ازین چه می تواند بود قضا را گبری را بزندان آوردند
مصاحب شیخ شد باز پیش آن شیخ فرستاد همان جواب گفت تا پاسی چند بگذشت حکم شد که زنجیر که بر پای
گبر است یکسر آن بر پای شیخ نهند و حال آنکه گبر علت شکم داشت هر شب چند نوبت بقضای حاجت
می بایست رفت و شیخ همراه رفتی و بایستادی تا او فارغ شدی کس بدوست خود فرستاد که حال چنین است
شیخ گفت شکر خدا کن که اینجا جهت ناشکری تست شکر کن که بدتر ازین پیش نیاید گفت تا کی صبر
کنم و بلای بدتر ازین چه باشد که پیش من آمده است آن شیخ برخاست و بزندان آمد و او را گفت راست
میگویی اما ناسپاسی مکن و شکر بجای آر که بدتر ازین پیش نیاید در غضب شد و گفت بدتر ازین چه
خواهد بود دوست وی گفت بدتر ازین آنکه بعوض این بند که بر پای تست حکم شود که آن زنار که بر میان
ویست بر میان تو بندند چکنی او ساکت شد و گفت شکر نعمت ایمان بگذار که مجوسی را زنار بر
میان نداری تسکین یافت و شکر کرد روز دیگر خلاصی یافت آورده اند که شخصی بخدمت سهل عبد الله
ستری آمد و گفت ای شیخ دزدی بخانه من آمد و جمله قماش خانه من ببرد شیخ جواب داد که شکر کن که نه
دزد شیطان بود که در خانه دل تو آید و قماش ایمان تو ببرد و نقد توحید تو بدزدید آورده اند که بر هر
عضوی از اعضای بنی آدم را شکری واجبست چنانکه شکر روشنای چشم آنست که هیچ عیبی که پنهان شود
فرادیده کند و شکر شنوای گوش آنست که هر عیبی شنود باز نگوید آورده اند که چهار چیز است که
البته فایده ندهد بی چهار چیز مشورت با کراه کردن و نعمت بکسی دادن که شکر آن نکند و تخم در
شوره افکندن و چراغ در پیش آفتاب نهادن این چهار چیز بی محل فایده ندهد آورده اند

هر که شیوه او ... باشد از صدق ... که بپندد که این ... نبیند گرسنه ...

که امیر المؤمنین حسن علیه السلام پیش حجر الاسود بایستاد و گفت خداوندا مرا نعمت و محنت دادی شکر آن
اول از من نشنیدی و محنت و درد دادی و صبر نکردم و زیاده نکردی خدایا اگر آن بر کرم تست و از
کریمان جز کرم نیاید **آورده اند** که یکی از مشایخ بجای یار رفت پیری دید نخست پیر از حال او پرسید
گفت حال من آن بود که در حال جوانی زنی را دوست میداشتم و قضا را مرا و او را بمن دادند امشب که
بیکدیگر رسیدیم گفتیم برخیز تا شکر خدا را کنیم که ما را بر یکدیگر رسانید چون شب دیگر شد همچنان
کردیم هشتاد سالست تا با یکدیگر می باشیم و هر شب چنین میکنیم **حکایت** کعب الاحبار میگوید که وقتی
در کوههای شام میرفتیم گرما قوت گرفت گفتیم ساعتی بمنزلی نزول کنیم تا قوت گرما کمتر شود نگاه کردم
مردی را دیدم که او را دست و پای و دو چشم نبود مناجات میکرد و شکر نعمت او میکرد مرا عجب آمد گفتم ای
... یکی را دست و دو پای و دو چشم نباشد و کسی را بروی کن دنباشد و در این ویرانه افتاده هیچ فعل نکند
نه شکر نعمت میکند در نزدیک او رفتم و سلام کردم مرا جواب داد گفتم چه نعمتست خدا را در حق تو که ترا
شکر میکنی نعمت ظاهر بایدی بسیار دادی چون بگفتم بانگ بر من زد و گفت دور باش چشم را از من ساینه
تا نادیدنی را نبینم دستم را تا بسته است تا ناگرفتنی نگیرم پایم تا بسته تا جایی که نباید رفت نروم
دلم داده است تا او را دانم و او را خوانم و او را بینم و مرد حق گذار آنست که الحمد لله میگوید بر تن درراه
حمت میبوید **حکایت** آورده اند که در آن وقت که هارون الرشید آل برمک را بر انداخت و سرهای
ایشان در دیوان کرد ذکر خیر ایشان بر زبان راندن از خلوت حیات محروم ماند و اوی گوید که روزی
بسمع هارون رسانیدند که پیری هست که هر شب کرسی می برد و در میان اطلال سرهای ایشان می نهد
و بر انجا می نشیند و مآثر و مفاخر ایشان میگوید طایفه برفتند و پنهان شدند خادمی بیامد و بر آن
کرسی نشست و ساعتی بگریست بعد از آن اوصاف و محامد برمک بر زبان راند و مرثیه ایشان
بسیار کرد چون خواست که باز گردد آن جماعت که در کمین بودند بیرون آمدند و گفتند امیر المؤمنین
ترا بدرگاه برم گفت رضینا بقضاء الله تعالی دانم که هر آینه هارون ظالم مرا سیاست کند
اگر شما لطف کنید و مرا چندان مهلت دهید که وصیت نامه بنویسم و فرزندان را وداع کنم شما را
ثواب بسیار حاصل شود گفتند رفتن تو بوثاق تو میسر نمی شود اما بهر حال اگر وصیت نامه داری
بنویس بنشست و وصیت نامه بنوشت و بغلام داد و بخدمت هارون آمد چون نظر خلیفه بروی

افتاد بانگ بروی زد که بحیله استظهار خود را از سخط من ایمن داشتی که جماعتی را که از تو بسخط ما ت
شده اند ثنا میگویی و در اطلال سرهای ایشان بر سر همه معاملات ایشان بر زبان می رانی هیچ
ساعت بفرمایم که بتیغ مجازاتش خون تو چون آب بر زمین ریزند پیر زبان بگشاد و گفت این میدانم که
در معرض سخط امیر درآمده ام و از این ورطه حایل جز بکمال عدل عفو امیر هارون مرا نجات نماند اما اگر اجازت
باشد سخنی بعرض رسانم پس از آن بهر چه فرمان شود جز تسلیم و رضا چاره نبود رشید اجازت داد
پیوست ثنای امیر بگفت و گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی میخوانند و آبا و اجداد من از اکابر دمشق
بوده اند و از آن وقت عجب بخت من برگشت و روز دولت من بشام محنت بدل شد چون بیچاره شدم
بعد از آنکه مدتی در اطراف و اکناف عالم طواف کردم از هیچ جانب فرجی ندیدم و محنت بغایت رسید
ببغداد آمدم و اولاد و اطفال خود را در مسجد نشاندم و از آنجا بیرون آمدم بدانکه کسی را یابم که از حاجت
فقر مرا رهی دهد چون در میان بازار رسیدم جمعی را دیدم از اکابر و معاریف هم با جامهای زیبا بر
مرکبان رهوار سوار شده و بجمعیت میرفتند با خود گفتم که لابد به دعوتی میروند چون طفل طفیل پیش آیی
امکان صبر نبود خود را طفیلی ساخته در میان آمدم و روانه شدم تا بدر سرای عالی رسیدم پرده دار پرده را
برداشت بانگ گفتم نبها نا که مرا با این اشکال و اطمار در میان کبار گذارند چون همه در رفتند من نیز در رفتم
هیچکس مرا منع نکرد سرای دیدم عالی اثر از قبه فلک و فرشها و اوانی مناسب در گوشه بنشستم و از کم که
در پهلوی من نشسته بود پرسیدم که این سرای کیست و این جمعیت برای چیست گفت این سرای فضل ابن یحیی بن
برمک است و نام او از خورشید روشن تر است موجب این جمعیت عقد است که منعقد خواهد شد و
خادمان می آمدند و در پیش هر یک طبقی زر می نهادند و کاغذها دیدم که نثار میکردند و آن قباله های ضیاع
و عقار بود هر کس از آن بر میگرفتند من نیز یکی بر گرفتم و غرض آن بود که هر کس آن قباله که بگیرد آن ضیاع
و عقار که در انجاست ملک او باشد چون آن جماعت بازگشتند من نیز خواستم که بروم غلامی بیامد مرا
بخواند من نیز رسیدم و گفتم بخت بلا من کار خود بکرد گفتم همانا مرا بباد می دهند تا این طبق از من بستانند
و من بلکمان که فضل یحیی بن ... دانا نباشد که چیزی بخشیده باشد باز ستاند چون بخدمت او
آمدم ترحمی فرمود مناسب طور خود و گفت تو در میان این جماعت غریب می نمایی حال خود را از
کوی من و مقصود از اول تا آخر باز خواندم چون بشنید گفت کی اینجا رسیده گفتم این ساعت گفت بکجا نزول

کرده گفتم در غلامان مسجد واهل وعیال من آنجا اند وهنوز منزل معین نشده فرمود که خود را دل تنگ مدار که
ما اسباب تو بسازیم پس غلامی را بخواند ودر گوش او سخنی گفت وبفرمود که مرا به [illegible] دادند ودعوت
آوردند چون تشریف بپوشیدم آن شب وآن روز مرا در منزل خود نگاه داشت وچندانکه می کوشیدم
مرا اجازت رفتن نمیداد ودل من در بند عیالان من بود گفتم اولاد من در جای ضایع اند گفت هر که
در خانه خدا باشد حق تعالی او را ضایع نگذارد دوم چون روز دیگر شد آفتاب صبح صادق عرصه عالم را بنور خود
روشن کرد مرا گفت دلت باتباع خود نگرانست نزدیک ایشان رو وایشانرا به بین وزود باز آی
خادمی با من روان کرد من خواستم که بمسجد روم خادم مرا بجای دیگر برد وبدر سرائی رسیدم خادم مرا گفت
عیالان تو درین سرا اند چون ایشانرا دیدم گفتم که شما را که بدینجا آورد گفتند وقت خفتن
بود که ما را بدینموضع در آوردند وجامهای فاخر آوردند وفرمودند که اینها را در پوشید چون آنحال
بدیدم سر بر زمین نهادم وخدایرا شکر بسیار کردم بعد از آن پیوسته در حق ما الطاف می نمود
از نعمت او واملاک واسباب جزئیه ام یک الطاف از الطاف او در حق من این بوده است که تو بر
افتاد اگر من شکر نعمت ایشان نگذارم بکفران نعمت منسوب کردم او این میگفت وقطرات
عبرات از دیده امیر روان شد چون او این حکایت تمام کرد امیر فرمود که هزار دینار زر سرخ
بدهید واملاکش بنویسید پیر چون این بشارت بشنید خدمت کرد وگفت هذا من برکات
البرمکة این انعام واکرام که امیر میفرماید هم از برکات برمکیاست وهر انعامی که منعمان در ایام دولت
کنند بحقیقت رقم آن بر اوراق ایام ثبت خواهند کرد تا دامن آخر الزمان نقش آن از صفحات
ایام محو نخواهد شد پس عاقل آنست که جز نقش نام نیک نکارد تا از خوان ثنای مستطاب دعای
خلایق بی بهره نگردد وآنچه منذر بن مغیره دمشقی دید از انعام هارون الرشید هم از آن بود که
نعمت آل برمک بشکر مقابله کرد واحسان ایشانرا بحسن عهد مجازات واجب داشت تا مقرر گردد که
شکر نعمت وسیله رفعت درجاتست وسبب حصول زیادت کرامات چنانکه گفته اند بیت شکر نعمت
بسی به از نعمت آن که شکر او دانی آمد حکایت آورده اند که یکی از پیغمبران بسنگ خاره بگذشت
آب بسیار دید که میریخت عجب داشت که ازین سنگ کوچک این همه آب روان چیست حق تعالی آن
سنگ را بآواز سخن در آورد وگفت ای پیغمبر خدای این همه آب که از من جدا می شود گریه ایست که می

کنم آنگاه که شنیده ام که خدای تعالی فرموده که دوزخ را بر آدمیان وسنگها گرم خواهم کرد من از ترس میگریم
آن پیغمبر دعا کرد تا خدای تعالی آن سنگ را امان داد وحی آمد بان پیغمبر که آن سنگ را امان دادم از آتش
دوزخ چرا میگرید جواب داد که آن همه گریه که پیش ازین میکردم بجهت خوف دوزخ بود واین گریه که حالا میکنم
بجهت شکر گذاریست واهل معانی گفته اند که شکر بر دو نوعست شکر نعمت وشکر منعم وشکر نعمت نیز
بر دو نوع است نعمت ظاهر است مثل حیات وسلامتی حواس وصحت بدن ویافتن مال وجاه وزن وفرزند وغیر
آن وشکر گذاری این نعمتها آنست که بزبان استعانت جوید بر طاعت حق تعالی نه در معصیت او ونعیم باطنه است
چون نفس وعقل وروح وقوت وغیر آن وشکر این نعمتها مشغول گردانیدن هریک از آن است بآنچه از از
برای آن آفریده اند ودر التزام طاعت وترک معصیت ومخالفت ودوام صدق واخلاص ومراقبت ومانند آن
وشکر این نعمت نیز بر دو نوعست شکر نعمت توفیق عبودیت که از اضافات کرم اوست واز الطاف بی سبب او
وشکر وجود منعم که آن از جمله ابلغ است لهذا فرموده که واشکروا لی ولا تکفرون واداء شکر نعمای
هستیت وبهیئة الجلی که وجود در شهود واجب الوجود است گفته اند که اداء شکر نعم حق تعالی بروایت المحبت
از گذاردن او محالست لان الله وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس بر بنده تقریر شکر او کجا توان گذارد
بیت نفس می نیارم زد از شکر دوست که شکری ندانم که در خورد اوست شکر عافیت دین سه چیز است برگرفتن
رنج وایذا از خلق وشفقت بر خلق وایثار کردن آنچه توانی بخلق وشکر عافیت سه چیز است اول طلب دنیا
از برای دنیا نکنی از برای آنکه طالب دنیا از دنیا روگردانست از حق بلکه راضی باشد بکفاف وعفاف واگر دنیا
طلبد بجهت مدار امور آخرت معاد است دوم آنکه مشغول باشد دائم بطاعت وعبادت سیم عمارت بیت الله
ونصیحت عباد الله وتلاوت کلام الله را لازم اوقات خود دانند شکر عافیت عقبی سه چیز است اول نفقه بر مسلمانان
وعیال خود وتجهیز بر همسایه خود دوم راضی بودن بکفاف وعفاف وصبر کردن بر آنچه ناطلبیده سیوم خوش
داشتن با دوست ودشمن وامام جعفر صادق صلوات الله علیه واله فرموده که هرچه از حضرت حق تعالی خواهید هیچ بهتر از
عافیت نیست شمار عافیت ده چیز است بدن صحیح ورزق واسع وقلب فارغ وعقل جامع وعلم نافع وعمل
مقبول وصبر بسیار ودخول الجنة والنجات من النار والنظر الی وجه الملک الجبار یعنی عافیت دنیا و
آخرت ده چیز است تن درست وروزی فراخ ودل فارغ وعقل جامع وعلم نافع وعمل مقبول وصبر بی شمار و آسان

و ندا آمدن در بهشت جاودان و امان یافتن از دوزخ سوزان و نظر کردن در صنع ملک منان و اوصی لقمن
لابنه وقال له یا بنی العافیة اربعة عافیة النفس و عافیة الدین و عافیة العقبی و عافیة
الدنیا یعنی لقمان حکیم وصیت کرد مر پسر خود را که ای پسر از خدای عافیت بطلب که هیچ چیز به از عافیت
نیست و جمع کرده ام از برای تو که عافیت چهار است اول عافیت نفس دوم عافیت دین سیم عافیت
عقبی چهارم عافیت دنیا و عافیت دین سه چیز است اول دینی که با او راه راست یار باشد دوم
حمدی که توفیق با او یار باشد سیم دفتری که عصمت با او یار باشد و عافیت دنیا سه چیز است اول
رزق واسع یعنی روزی فراخ بی‌شبهه دوم زن صالحه بی تهمت سیم ایمن از دوست و دشمن و محنت
و عافیت عقبی سه چیز است اول آمرزیدن گناه دوم قبول طاعت سیم دخول جنت پس هر یکی را از این چهار
است چنانکه مذکور شد و گفته‌اند که ادای شکر آنست که نعمتی که حق تعالی به بنده عطا فرماید بنده آنرا
معطی الله و واسطه در میان نیاورد و از کرم فی نهایت حق داند چون نعمت را از نسیم حقیقی داند
شکر آن اکنون ادا کرده باشد **بیت** اگر هر موی من گردد زبانی شود هر یک ترا تسبیح خوانی هنوز از بی‌زبانی
خفته باشم ز صد شکرت یکی ناگفته باشم **باب هفدهم در بیان کرم و سخا و کرامت و الطاف و از**
عادت اشراف است و نزدیک ارباب شرع و اصحاب عقل مقرر است که سر دفتر مکارم اخلاق کرم و
سخاست و احادیث نبوی و قرآن بفضل آن ناطق است چنانکه حضرت حق تعالی فرموده که السخی لا یدخل رسول صم
النار و لو کان فاسقا و البخیل لا یدخل الجنة و لو کان عابدا یعنی حضرت رسول صلعم میفرماید که
سخاوت کننده در دوزخ نرود اگر چه فاسق باشد و بخیل در بهشت نرود اگر چه عابد باشد **مث**
ای در جهان بنده نیکو کار از حق تو به نیک و بد فرو مگذارند باوجود تو عیبت هنر برداردند و تو بخیل
هنرهای تو عیب انگارند **شیخ ابوسعید** میگوید که در شهر مصر مردی بود که درویشانرا بای بزرگی
کردی و از جهت ایشان از مردمان صدقه گرفتی یکی را از درویشان فرزندی متولد شد نزد وی
آمد و گفت مرا چیزی حاجتست که مهمانی نو رسیده است و در خانه هیچ ندارم آن مرد از هر کس
سؤال کرد کسی را توفیق رفیق نشد که چیزی بدادی درویش گفت مرا بگورستان برد و بر سر خاکی نشست
و گفت خدای عز و جل بر تو رحمت کناد که تا در حیات بودی مرا از کار درویشان فارغ داشتی و هر که که تو
بصوع کردی محروم نرفتی آن مرد یکدرم داشت بدو نیم کرد و یک نیمه بمن داد و گفت این را در مصلحت بکار بر

و این دیگر بتو وام میدهم که وقتی که از جانبی فتوحی رسید باز دهی آنشب آن مرد متوفی را بخواب دید میگفت
امروز بزیارت ما آمدی و هر چه گفتی شنودم لیکن جواب نتوانستم گفت که محبوس زندانم خلاصم اکنون
بخانه من رو و فرزندانم را بگوی که آتشدان که است آنرا بکاوید که در آنجا پانصد دینار است بر دارید
و بدان درویش رسانید که او در فرزندی آمده است روز دیگر شیخ برفت و خواب با فرزندان متوفی
بگفت آن محل را بکاویدند زر یافتند پیش درویش بردند شیخ گفت خواب مرا حکمی نیست این زر از آن
شماست برگیرید ایشان گفتند که پدر ما که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم این روا نباشد
شیخ آن زر را بگرفت و به نزدیک درویش برد و حال باز گفت درویش نیم دینار زر برداشت و بوی داد و گفت
این وام تست تو و آنچه دیگر و به درویشان ده که مرا حاجت نیست ابوسعید میگوید که من متعجب شدم که از این
سه قوم کدام سخی تر است که با جمله حاجات از سر آن بر خواستند و در آن طمع نکردند **حکایت** ربیع سلیمان حکایت
کرد که یکی از اکابر دین بمکه الله آمد و ده هزار دینار با وی بود خیمه بیرون مکه بزد و نطعی بگسترد و زرها را
بر آنجا ریخت و هر که بسلام وی آمدی او را مشتی زر بدادی تا آنگاه که نماز پیشین شد زر هیچ نمانده بود
پس برخواست تا سوار شود درویشی بیامد و رکاب او را بگرفت تا بر نشیند ربیع ملازم خود را گفت چهار
هزار درهم دینار بوی ده و عذر بخواه که چیزی باقی نمانده بود **آورده اند** که پسر حاتم از کرما جهان بود و آب از
کوزه سفالین خوردی و بر فرش کهنه نشستی و کیسه پوست خانه نکو نهادی و شاعران را هر سال هزار درم
عطا کردی و احسان و انعام بجای خلایق افتد کردی که زبان بوصف آن نرسیدی دبیر وی گفت چه شود که آب
از جام شفاف بخوری و فرش و اوان خود ازین بهتر سازی گفت من حساب کرده ام هر سال پنجاه هزار درم بار
را سرخ ضرج این تجمل می شود و من این مستحق دادم که زندگانی چنین کنم و آن پنجاه هزار دینار زر به
محتاجان دهم تا ایام حیات من ثنا گویند و بعد از وفات من دعا کنند که از زر هیچ بکار آید **حکایت**
درویشی بود در زمان پیشین قدری ریسمان داشت آنرا ببازار برد و بیکدرم بفروخت خواست که
بجهت اطفال چیزی بخرد دو مسلمان را دید که با یکدیگر خصومت میکردند پرسید که سبب خصومت چیست
یکی گفت این مرد را با من یکدرم باید داد خصم او را مهلت نمیدهد و میخواهد که او را حبس کند آن
درویش آن یکدرم باو داد تا غریم خود را خشنود کند باز گشت بخانه آمد و اهل خانه را گفت از بهای ریسمان قوت

یکدرم حاصل آمد بدرآن خدا صرف کردم وقصه باز گفت پس یک درخانه بر آمد وکهنه گلیمی داشت برگرفت و
برد چند انکه انرا بکردانید هیچکس نخرید خواستم که باز پس آرد که درو صیادی ماهی گرفته بود وانرا هیچکس نخرید
صیاد گفت ای درویش بیا تا عوض کنیم گلیم وماهی را پس مبادله کردند ودرویش بخانه آمد وشکم ماهی را بشکافت دری
شب افروز بیرون آمد درویش دانست که آن عطای خداست آنرا به بازار برد از قیمت آن عاجز آمدند آخر
الامر بصد هزار دینار بخریدند چون بهای آن بخانه آورد درویشی بخانه آمد وسوال کرد که از برای خدا
مواضعی بدهید گفت شاید که درویش چنان باشد که دی روز من بودم پس سایل را گفت درآی سایل در
آمد گفت نیم از تمامی مال تو بخشیدم و پنج بدره جدا کرد وگفت برو وحمالی را بیاور تا از جای انجانه تو برساند کفتم
پس سایل گفت مرا بمال تو حاجت نیست من فرستادهٔ خدای تعالی ام هر که یکدرم در راه خدای صدقه دهد از
عالم غیب قرض نشی عیب عطا او را صد هزار درم عوض دهد که ان الله لا یضیع اجر المحسنین واگر با احسان خلق
نیکو بود که لطف وکرم هر دو از چشم خلق حسن آب میخورد واگر هزار نیکویی در حق کسی بکند چون لطف
یار او نبود طعام بی نمک باشد چنانکه درین باب سخنی چند که مناسب این باب است تحریر خواهد یافت حکایت
فضل برمکی میگوید که وقتی فقر وفاقه من بغایت رسیده وتنگدستی بنهایت انجامید ونقود وعروض
فروخته شد دلم باتش نیاز سوخته گشت ودر خانه مفرش بوریایی داشتیم که بر انجا نشستیم وبر مطبخ
جز دیک سودا نپختیم بیش ازین نوای هیچ برگ یکی نیافتم واز دوستان جز تهی دستی هیچ ندیدیم روزی با خود
اندیشه کردم که مخیره ابن عماد کاتب مرد عالی همت وکریم طبع ودر لطافت وظرافت بی مثل زمانه و میانه
من ومیان وی سوابق حقوقات مستحکم است گفت طریقی سازم که مگر بعنایت او ازین ورطه خلاصی یابم وبجد
او رقعه نوشتم وبیتی چند که چون بخواند برو خوش آید **بیت** درنقل وشراب ومزه ومطرب خوش
ای کان کرم چه گفته رایت هست چون این را بخواند ساخته گشت وبخانه من آمد بر در سرای نشسته
بودم پیش خلعتا و باز آمدم وگفتم تو درین چه صواب می بینی مرا من خانه تو بود نه خانه من سرای من از
فضای خال تراست وخانه من از اثاث عنکبوت بی نواتر مخیره گفت اکنون آمده ام با تو نتوان گشت
بفرمایم تا ایشان از وثاق من برای تو نقل کنند پس درآمد سرای دید از فرش خالی وانچه حال
بفرمود تا تمامی فرش واسباب بیاوردند وشراب داروغان سالار حاضر آمد ومطعوم ومشروب زیاده از

قدر حاجت حاضر کردند وامروز وان شب انجا مقام کرد وچون بامداد شد غلام کنیزک ومجمر جامه درین ابونعاد
واز من علیحده خواست ومن او را تشییع کردم ومرا گفت تو وثاق نگاه دار تا هیچکس ازان فرش واوانی
مطبخ خانه که آورده اند باز نبرند که آن جمله را بتو بخشیدم پس کار داران انجا آمدند ومرا درخانه آن اثاثه بگذاشت
من بهای ان جمله را حساب کردم زیاده از صد هزار درم برآمد وبدین وسیله باز در نعمت افتادم وفرزندان
خوش بگذرانیدیم **حکایت آورده اند که وقتی مجرمی را پیش یکی از ملوک** آوردند ودر مقام سیاست بداشتند
ملک بخواست تا او را سیاست کند یکی از خواص پیش او ایستاده بود ملک گفت با این جانی چه باید کرد خاص ملکی
با آن مجرم بدید وگفت اگر من پادشاه باشم بفرمایم تا او را بسخت ترین عقوبتی هلاک کنند گفت من چون تو
نیستم والمجرم را عفو کرد وبنواخت وتشریف داد وملوک عجم این لطف ازوی بپسندیدند وبنوشتند وبخانه خود
نهادند وفایده این حکایت آنست که ملوک در اقامت سیاست باید که اشارت مخلص وناصح گوش بدارند زیرا
که ایشان محل نظر رحمت الهیست وانچه کنند بعلاوه الهام الهی کنند وصلاح خلایق بدان باشد **حکایت**
آورده اند که در جوار یکی از ائمه دین مردی بود که هر شب شراب خوردی وبربط زدی وصلاح کردی وآن بزرگ
دین هر شب نماز وطاعت بود وخاطر وی ازو آزرده بودی شبی آواز او نشنود وگفت مگر او غایب است وجانی
از حال وی پرسید گفتند فلان روز وی بازار میگذشت عسسان او را گرفته اند ومحبوس کرده اند آن
بزرگ نمود که حق همسایگی بزرگ است برخاسته بنزدیک میر عسسان آمد ودر حق آن همسایه شفاعت
کرد واو را خلاص کرد وآمد وبدعای آن بزرگوار افتاد وگفت این لطف وکرم که تو در حق من کردی مرا از
تو این توقع نبود وتوبه کرد وبعد از آن خمر دیگر نخورد ودیگر کار نکرد وبربط نزد روزی آن بزرگ وی را بدید وانزوی
عذر خواست وگفت که ترا ضایع نکردم واین از کمال لطف وبزرگواری آن بزرگوار بود که چون لطف فی مل
وکرم کامل وتواضع مفرط معلم بسیار وورع بیشمار مراو را بود واز لطف وکرم این نوع تواضع واخلاق خوب
باب محد هم دربیان فضیلت رحمت وشفقت مر یاران بدانکه رحمت و شفقت
از فضایل حمیده مومن است بلکه رکنی از ارکان دین او وطرفی از اطراف مسلمانی که التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله وحضرت رسول اسم فرمود که الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم
من فی السماء یعنی انها که رحم کنند بر یکدیگر در زمین رحم کند انها که در آسمانند پس شما رحم کنید ای اهل
زمین بر یکدیگر تا رحم کند بر شما اهل آسمان **حکایت کرده اند** که وقتی موسی کلیم اسم مناجات میکرد گفت
روایت کرده اند

الهی بکدام خصلت اتصال خیر برحمت تو تقرب یابم بدین خصلت بود که بخلعت رضای تو اختصاص یافتم
خطاب ربانی در رسید که وقتی که شبانی اغنام شعیب میکردی بزغاله از پیش تو برمید و تو بر اثر آن
روان شدی و او میدوید چنانکه مساحتی دور قطع کردی و از گرما رنج عظیم یافتی چون در رسیدی او را
بکنار گرفتی و گفتی ای مسکین بیچاره خود را و مرا رنجه کردی تا هر دو مانده شدیم بروی هیچ غضب نکردی و او را
برمه باز آوردی بدان رحمت که بدان بیچاره نمودی تاج اصطفا بر سر تو نهادم و کمر کرامت بر میان تو بستم
آورده اند که در تاریخ ناصر الدوله سبکتگین بنده بود و مکسر اسبی بیش نداشت در دنیا و هر روز
بصحرا بیرون رفتی و شکار کردی روزی در صحرا طواف میکرد ناگاه آهو بچه دید اسب بر انگیخت آهو
از پیش او بیرون شد عاقبت آهو بچه را گرفت و دست و پای او ببست و در پیش زین کوهه گرفت چون پاره
راه بیامد مادر آهو بچه را دید که بر عقب او می آمد دانست که از بهر بچه خود می آید با خود گفت که مرا
ازین آهو بره چه آید و او را رها کرد با مادر برفت و آهو باز پس مینگریست چون امیر سبکتگین در شهر آمد
و بخفت جمال با کمال حضرت مصطفی را در خواب دید که او را گفت ای سبکتگین بدان شفقت و رحمت که
کردی در حق آن بیچاره ترا در حضرت عزت قدری بهم رسید که پادشاه و اولو الامر خواهی شد باید که با
بندگان خدا همان کنی تا ملک و دولت تو برقرار بماند امیر سبکتگین از آن وقت باز باستظهار روی بکار
آورد و آن یک شفقت سبب آن همه دولت و کامرانی گشت **حکایت آورده اند** که مردی دزدی کردی و مال
ازین نوع بدست آوردی شبی ندامتی در دل او در آمد چون روز شد نزدیک شیخ زمانه آمد و بر دست وی
توبه کرد و روزگاری بصلاح و عفاف میگذرانید چون کسبی نمیدانست فرزندان او و بی برگی ماندند روز او را
ملامت میکردند که ما بی نوائیم عزم توبه شکستن کرد و به نزد شیخ آمد و گفت ای شیخ من تنگ آمده ام و اهل
و عیال من برگ معاش ندارند من بر سر کار خود باز خواهم رفت شیخ گفت اگر عزم توبه شکستن داری یک
وصیت نگاهدار گفت فرمان بردارم گفت وصیت من آنست که هر کاری که کنی رحمت و شفقت بجای آوری و
از بی رحمی پرهیز کنی آن مرد از حسن بهی این وصیت را قبول کرد و بخانه آمد و گفت فردا بسر کار خود خواهم رفت
زن او شادمان گشت مرد عیار چادر آن زن برداشت و به بازار برد و بفروخت و سلاح خرید و سلاح
بمیان ماران شد یاران دزد شاد شدند از آنکه او مردی دلیر و قوی بود پس جاسوسی از عیاران خبر
آورد که کاروانی عظیم می آید بازرگانان بسیار و نعمت بسیار دارند عیاران کمین کردند چندانکه

شفقت

کاروان برسید حمله کردند کاروانیان بهزیمت رفتند دزدان در قفای ایشان روان شدند و چون کسی
بگذشت بعضی را دستگیر کردند و رخت و قماش ایشان را همه ببردند و مقدمان کاروان را بگرفتند و گفتند
که زنده نباید گذاشت میکردند لیکن آن عیار تایب داد که این را مکش گفت من توبه کرده ام که بی رحمی نکنم
و حکمی را نکشم عیاران گفتند که هر که را نگاه داری کمند او را از سرها که بی باک چاره نبود این مرد ایشان
کرد که اگر این را هلاک نکنم مرا قسمت مالی ننهند برخاست و تیغ در دست گرفت و بازرگان را از آنجا دور
برد و خواست که او را بکشد مرد بازرگان گفت آخر ای جوانمرد بیکسی رحمی کن و شفقتی بجای آور آخر خود را
وصیت شیخ بیاد آمد گفت ای خواجه اگر چه جماعت یاران من بر من انکار کنند من ترا بگذاشتم ازین موضع
بشهر چهار فرسنگ است برو و جان بسلامت ببر مرد بازرگان گفت اکنون در حق من حکم موجب کردی و منت
جان در میان آمد و میان ما و تو دوستی ثابت شد و من هرگز این حق دوستی را فراموش نکنم بدانکه
فلان نام است و شهر من فلان شهر است و نعمت بسیار دارم اگر وقتی بنزدیک من آیی حق تو بگذارم و ترا
خدمت بسزا بجای آورم و بعد آنکه درین کاروان خریطه سیاه در جامه او خریطه دو قنام اگر ترا هیچ
ندهند جهد کن تا آن در لوکوش را بتو دهند که آنمال ترا البته آمد عیار مرد بازرگانی را بگذاشت و بکنار رفت
و یکدیگر را بوسیدند و مرد بازرگان برفت و عیار نزدیک یاران آمد و شمشیر بر زمین زد در اظهار بدانست کرد
یاران گفتند سهلست نصیب تو بیشتر دهیم عیار گفت من ازین مال هیچ نخواهم برخاست و آن خریطه را از
کوشش داده بودند بگرفت و گفت من عظیم مانده ام ساعتی بر خواهم نشست و به تعجیل برفت چندانکه از
شهر ایشان غایب شد فرود آمد و آن خریطه را از پیش جامه بیرون کرد و مقدار دو من جواهر نفیس در
انجا بود با خود گفت این مال حلال نباشد صواب آنست که این را پیش بازرگان برم شاید که از وجه حلال
در حق من تکلفی کند و غرض من بحصول پیوندد آخر از یاران جدا شد و بشهر آمد و بخانه بازرگان رفت
و بار خواست و گفت ترا در حق من لطف بسیار است منت چندانکه خواهی هر چه ترا باید بخواه و دلبنده حکم
معتمد است پس عیار تایب بازرگان را گفت بدانکه حق تعالی مرا مال بسیار داده است و من بسبب غلبه
حرص و قصد سفر کردم اتفاقا تو و یاران هجوم کردید اگر بدست کسی از یاران تو می افتادم هر آینه کشته
می شدم و این جمله با من ایشان می بردند و مرا بجز حسرت و پشیمانی هیچ نبودی اکنون چون بسبب شفقت

تو خدای تعالی را جان داد و من قدر نعمت حیات می‌شناسم و اینجه سر جزوی برخاستم و جمله بشویم
تا بیش ازین پیرامون این کار نگردی فی‌الحال رحمت دیگرش بیاد مرد بر گرفت و بخانه خود باز آمد نزدیک
اهل و عیال و بنصیحت آن شیخ بیارش بدست آمد و تایب حقیقی شد **آورده اند** که مردی بود که
او را ابن جابری می‌گفتند در روزگار سلطان محمود ظالم و بدکردار بود و خلق از او مدتی در بند
کرداری و بطالت بسر برده بود و آخر الامر از آن توبه کرد و از سر همه بدیها برخاست و چندانکه مقدور
امکان بخوشنودی کرد و خیرات و صدقات بسیار پیش گرفت و عزم سفر کعبه کرد روزی در بیابان
کرکسی دید از دور افتاده لاغر شده و تمام ریخته و از بیخ بجاده کشته دلش گفت این هم جانوریست و
آفریده خدا است پس خدمتکاری که با وی بود گفت برو و آب و نانی بیار خدمتکار نان و آب بیاورد
و بدست خویش آب و نان بدو داد تا سیر شد آنگاه رئیس در گردن سگ رسن کرده خدمتکاری را فرمود که
او را در خیمه برده و بدست خود روغن در آن سگ مالید و آن خدمتکار را گفت تا از من بعد هر روز خواهم کرد و بار روغن
در آن سگ مالیدی تا دو شب تا عقلی بر آمد و سگ بهوش باز آمد و قوت گرفت و بود در خانه رئیس بملازمت سگ رفت
و از آنجا دور نرفت بعد از مدتی رئیس وفات یافت یکی از بزرگان او را بخواب دید که در بهشت می‌خرامید
از وی پرسید که این غرفه بچه یافتی گفت چون مرا در خاک نهادند فرشته عذاب در آمد و قصد من کرد دل
بر عذاب نهادم پس نسیم رحمت بوزید یکی از ملایکه را دیدم که در آمد و گفتا از دور شوید که او
سگی بود از سگان درگاه ما او در کار سگی کردیم تا عالمیان بدانند که رحمت ما را قلت نیست ما اکرم الا
کرمیم کرم ما را نهایت نیست **حکایت** آورده اند که در روزگار پیشین در مصر عیاران بگرفتند
و پیش والی مصر آوردند پرسید که این تباهیها که میکنید شما کرده اید اعتراف نمودند و گفتند مجرمیم
و گناه کاریم والی فرمود که سه عقوبت بنویسید و بنهید پیش ایشان تا هر یکی یکی برگیرند و هر کدام را
هر چه بدست او آید با وی همان عمل کنند بر یک رقعه نوشتند قتل و بر یکی رجم و بر یکی اخراج و بدیشان
گفتند تا برگرفتند آنکه بنام او قتل بر آمد آهی کشید و بگریست آنکه بنام او اخراج بود پرسید که چرا گریی
گفت بیچاره مادری دارم و بغایت مرا دوست میداشت چون این واقعه بشنود غمگین شود بر دل او جگرم
آن یکی گفت سهل باشد رقعه اخراج من بردار و رقعه قتل بمن ده چون میان ایشان این معامله گذشت
والی پرسید که چه میگویند عرض رسانیدند که دزدان با یکدیگر شفقت و ایثار میکنند جان فدای هم میکنند
والی گفت هرگاه ایشان بهم شفقت کنند اولی آنکه ما بر ایشان شفقت نمائیم همه را بخشیدم و اگر

گناه ایشان درگذشتم چون دزدان این مشاهده کردند توبه کردند و از جمله صلحای روزگار شدند و این
ببرکت آن شفقت بود که در حق هم کردند **آمده اند** که طایفه از مجرمان پیش حجاج آوردند و یکان
یکان را ایشان را سیاست میکردند و او در آن جماعت نگاه میکرد و زار زار میگریست و قطرات از
مدامع او میچکید یکی از خواص گفت امیر را بقا باد اگر این سیاست است این شفقت چیست و اگر گریستن
صوابست این سیاست چراست حجاج گفت بدانکه بقای بنی آدم در افعال بنی آدم است اما صاحب دولت را
سیاستی باید ممزوج بشفقت بزرگان گفته اند که پادشاه سر است و رعایا جوارح و پادشاه چنان باید
که بوقت رعایت جانب مصلحت در اقامت سیاست بر رعیت بیچاره هم بگرید تا بقیامت هم ماخوذ نباشد که
د معاونت — روزگار دگرگونه است و زمانه گذرنده در میان مقال او وصف پیری برخاست و گفت ای امیر اگر ما بخیانت
مستوجب این عقوبتیم تو بعفو مستوجب رحمت شدی و اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم تو بحلم و کرم کریم شدی
حجاج فرمود تا بند از پای بندیان برداشتند و همه را بطفیل او آزاد کردند و گفت این سخن اگر در اول میگفتی
جمله را آزاد کردمی و بتو می‌بخشیدم که سیاست بی عفو و رحمت عالم را خراب میکند و حلم و عفو و شفقت در
سیاست جوهر ملک است آبی آب کرداند **حکایت** آورده اند که معتصم عم خود فلان را در سپاه اسیر آورده بود
مقید و محبوس کرد با ندیمان مشاورت کرد در کشتن او با یکی از وزرای دانا تر گفت من بسیار کراهت میدارم که در مدت
این پنج روزه ملک عادتی عم خود را بکشد اما اگر تو او را بکشی خود در این باب همتای بسیار یابی که پادشاهان
بر چنین گناه سیاست اقامت کرده اند اما اگر عفو کنی درین زمانه کسی را نظیر خود نیابی اکنون رای تو عالی تر
است گفت از عم خود عفو کردم و از آنچه از وی نسبت بما در وجود آمده بود بدو احسان کردم و درگذشتم و آن را
دارم که در ابواب کرم با خلق از جمله کبار و کرام منفرد باشم پس او را خلعت فرمود و از جمله ندمای خود گردانید و
بدین واسطه تا بقای عالم در مصحف و کتب این را نقل کنند و ثبت گردانند و دعای خیر از دنبال او بروزگار او در
د بیرم — چنانکه گفته اند **بیت** نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار و دیگر گفته اند بنام نیکو گر عالم روات
مرا نام باید که تن مرگ راست این مجلس رحم و شفقت تا مردم از آنجا بهره دارند والله اعلم بالصواب

نوزدهم در بیان فضیلت ضیافت و حکایتهای آن بدانکه اکرام از عادات اشرافست و حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که فرمود اذا ضیف اذا نزل نزل برزقه و اذا رحل ارتحل بذنوب اهل بیته یعنی چون مهمان بخانه کسی در
آید بروزی خود در آید و چون بیرون رود گناهان اصحاب آن خانه را با خود بیرون برد و نقل صحیحست که
که در ایام نبوت حضرت بانصرت سید کونین شاه باز آشیانه قاب قوسین خدمت حسین تعالی

عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یکی از صحابه مردی کریم الاخلاق و مهمان دوست بود اما زنش بخیل
و ممسکه بود بدین واسطه آن مرد دایم ملول الحال بود این درد را بطبیب حاذق که حضرت محمد است علیه السلام
بگفت آنحضرت فرمود که آنچه ترا بگویم چنان کن گفت سمعاً وطاعةً گفت برو و فردا مهمانی کن و مرا
بخانه خود بر و زن را بگوی که در ما نگر چون در خانه در آییم آن زمان که بیرون رویم هم در ما نگر آن عزیز
بخانه آمد و بلطف و مدارا گفت تمام یاران پیغمبر را بخانهای خود برده‌اند می‌برند حالا که پیغمبر درسد تکلیف
نیست هیچ نیکو نیست که قدم او در خانه ما نرسد آن زن راضی شد و فردا دعوت کرد چون دعوت ساخته
شد حضرت پیغمبر با جمیع یاران بخانه در می‌آمدند آخر گفته بود خاتون پس در مطبخ در آی بود در
عزیزان نگر که خوب باشند آن زن بیامد و در ایشان نگریست دید که بر سر هر یک طبقی بود با سرپوش
و چون بیرون رفتند خرسان و خوکان دید که در دامان ایشان آویخته بودند آن زن بیخود شد وقتی باز
برکشید مرد بر سر او دوید و گفت حیا ذا بالله چه واقع شد ترا که فریاد میکنی زن گفت خرسان و خوکان
دیدم که همراه ایشان می رفتند و من از هم آن بیخود شدم و فریاد کردم آخر مرد بیامد و آن احوال را
حضرت رسول صلعم تقریر کرد حضرت رسول گفت آن طبقها با سرپوش که دیدی در وقت آمدن ما
و یاران ما برکات تست و روزی خود مهمان بود که همراه آوردیم و در وقت رفتن آن خرسان و خوکان که
دیدی گناهان شما بود که بیرون بردیم چون مرد آن بشنید شادمان بخانه باز آمد و این حال را
با زن بیان کرد زن شادمان شد و ترک بخیل کرد و امساک و دایم مهمان میخواند و یوسف را ع
از آن محسن خوانند که هرگز نان تنها نخوردی و از ابراهیم ع فرزندان او پرسیدند که ای پدر
بزرگوار خدای تعالی ترا نبوت داد و با نبوت خلعت خلت این بچه عمل بود گفت به چیز که
داشتم اول آنکه هرگز غم روزی فردا نخوردم دوم آنکه هرگز تنها نخوردم مگر با مهمان سیوم آنکه چون مرا دو
کار پیش آمد کار دنیا و کار آخرت کار آخرت را بر کار دنیا گزیدم و سلیمان پیغمبر را ع که آن مملکت که
بهیچکس نرسید بود او با نبوت هم بواسطه سخاوت و دوستی مهمان بود و حضرت شاه مردان را
بسخاوت و مروت نام بلند گشت و حاتم طایی را با وجود شرک بسخاوت نام بلند گشت که تا
قیام قیامت ذکر او در مجالس و محافل عاشقان و عارفان بر می آید **در خبر است** از حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ مؤمنی نیست که مهمان بوی آید الا که خدای تعالی اندام او را بر آتش
دوزخ حرام گرداند و بخبری دیگر از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وارد است که چون
مهمان بخانهٔ کسی آید پیش از رسیدن وی بچهل روز حق تعالی بدان خانه فرشته فرستد بر صورت مرغی

سفید تا بر در آن خانه بایستد و مردم آنخانه را ندا کند چنانکه اهل آسمان بشنوند مگر آدمیان و جن که واقف نبود
جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی جواب دهد که چه می‌خواهی انا اهل این خانه گوید که حق تعالی امر لبیک فرستاده
مهمان بعد از چهل روز دیگر بخانه ایشان بخواهد آمد اینک روزی آنمهمان آورده ام برکات آن در خانه
نماند تا چهل سال دیگر گوید جبرئیل که تو این سخن را باز گرد و بعبادت خود مشغول باش انزا جبرئیل باز گرد
پس بگوید آن خط حجت که در سفارت داری گوید این برات آزادی اهل خانه است از آتش دوزخ گوید این هم بمن
ده گوید که مرا فرستاده اند که بگذارم کرام الکاتبین را که بر اهل این خانه گناهی ننویسند مادام که آن مهمان در
خانه ایشان باشد **عاصم ابن حمزه** گوید که بنزدیک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آمدم دیدم که میگریست گفتم که یا امیر
چرا گریانی گفت چون نگریم که هفت روز است که مهمان بخانه من نیامده است مگر خدای تعالی از ما ناخشنود است و گفته اند
هیچ چیز در مهمان داری بهتر از آن نیست که چون مهمان برسد آنچه حال بهم رسد جلدی مهمان پیش آرند و انتظار
ندهند و ترک تکلف کنند **بیت** درباره مهمان تکلف شرط نیست **ه** در نیک و بد شو نیز تکلف شرط نیست **ه** مهمان
چو رسید آنچه داری حاضر پیش آر بسکه تکلف شرط نیست **حکایت** علی بن هشام مردی با مروت و مهمان دوست
بوده است و از معارف روزگار بوده روزی معتصم پادشاه را برین داشت که امروز نعمت آنکه علی بن هشام خاصه
خورده باشد ما بمهمانی او رویم و امتحان کنیم تا جد او در مروت بر کجا آید هم چنان کردند ملحوق با معتصم و تجمل
و جمعی چاشتگاه بمهمانی او آمدند علی بن هشام چون دید که امیر بمهمانی او آمد در پیش دوید و خدمت کرد گفت ما نهار
کرده ایم و چیزی باقی نمانده که ما صرف آن باید و لایق سیدکان باشد امیر گفت تکلف شرط نیست آنچه حاضر است مجلس
آورد علی بن هشام را رسمی بود که هم حلواها در مطبخ او می پختند و هر وقت دیگ در دیگدان بود و حلواهای پخته که
هر گاه حاجت بودی بی توقف بیاوردندی و دیگر عادت مطبخیان او بود که سوخته دیگ جدا برداشتندی بعضی
پخته و بعضی نیم پخته که چون مهمان دررسیدی فی الحال پخته کردندی و در هیچ وقت و ساعت مطبخ او خالی از طعام نبود
پس بفرمود تا هر چه پخته میشد می آوردند تا بعد الطعام از مطبخیان امتحانا مغز استخوان میخواست می آوردند
و مطبخی مزاج علی بن هشام میدانست که اگر بگوید که مغز نیست دیر ابخانه هر چه از شتر و گاو و گوسفند می یافت
و میکشت و مغز را می فرستاد تا آخر یک جمازه مانده بود که به هزار دینار خریده بودند مطبخی هیچ چاره ندید او را
بکشت استخوانهای او را همچنان پیش آورد و چون ایشان باز گشتند علی بن هشام بر مطبخی آفرین کرد و گفت
چندین مغز از کجا آوردی گفت تا از گوسفند میافتم میکشتم و مغز را می فرستادم و چون گوسفند نماند جمازه که

بده هزار دینار جزیه بدیم بگشتیم گفت نیکو کردی و اگر جز ازین کرده بودی ترا ادب کردمی اکنون باقی احسان هم
ترا ده هزار دینار فرمودم و با این یک مروت نام او در زمره اسخیا برمی آید و بر صفحه روزگار یادگار بمانده
حکایت آورده اند که روزی معتصم بشکار رفته بود و در بیابانی شکار میساخت ناگاه بخیمه اعرابی رسید و
گرسنه شده بود و در دو زکام گشته گفت ای اعرابی مهمان خواهی گفت اگر با من هست قانع باشی و عیب نکنی
خواهم گفت برو و آنچه هست بیار پاره ماستی داشت بیاورد و بخوردند گفت این نیکو بود دیگر چیست
کوزه شراب داشت پیش آورد و قدحی پر کرد و بخورد و قدحی دیگر با میر داد امیر در کشید انگاه اعرابی گفت
مرا می شناسی اعرابی گفت نه گفت از خواص امیر المومنینم اعرابی گفت شاید و روا باشد چون قدحی دیگر بخورد گفت می
شناسی مرا گفتم گفت از جمله سپه سالاران امیر المومنینم اعرابی کوزه شراب از پیش برگرفت و سر بنهاد امیر
المومنین گفت چه میکنی گفت والله که ندیم اول بخوردی گفتی از خاصان امیر المومنینم قدحی دیگر بخوردی گفتی از سپه سالاران
امیر المومنینم اگر قدحی سیم بخوری دعوی خلافت بکنی و اگر قدح چهارم بخوری دعوی نبوت کنی و بگویی که من محمد رسول الله ام
و فرشتگان در آسمان و مرا نعمت رسانند امیر المومنین ازین سخن بسیار بخندید بعد از ساعتی حشم و لشکر امیر
المومنین برسیدند و اعرابی را تشریف فاخر و انعام وافر داد **حکایت** یکی از زهاد عرب حکایت کند که وقتی
در بادیه میرفتم بقبیله نزول کردم مردی بود در غایت بخلعت و نهایت سخاوت چون من بخانه وی نزول
کردم در حال بجهة من شتری بکشت گفتم بدین حاجت نبود گفت قلعه و سنت من آنست که مهمان را گوشت
مانده کهنه ندهم بجز گوشت تازه پیش او نیاورم مهمانان چند روزی که آنجا بودم هر روز شتری میکشت می
فرصت طلبیدم و گفتار او را بدیدم و برانم چون وی را خبر شد در عقب من بتاخت و سر راه بر من
گرفت و تیر در کمان نهاد و گفت سوگند بخدای که جانم خفته است این تیر بر دم آن سوگند خواهم زد تیر دیگر در
و گفت که چه شد ترا که این صبر سینه تست گفتم الله الله من شتر ان تو باز گذاشتم دست از من بدار گفت
ندادم تا شتر ان انجای بری که آورده و پس شتر ان را برانم و بجای کاه خود باز بردم مرا گفت تو اهم برین داشت
که این دلیری کردی گفتم دیدم که اسراف میکنی و هر روز بجهت نخ شتری میکشی گفتم مرا از مروت تو کجا دیر
نیاید شتران را براندم تا غرض من حاصل شود گفت چنین است نان من خورده و حق نان و نمک در میان است
بهشت شتر اختیار کردن من بهشت شتر اختیار کردم و براندم و او را دعا گفتم **بیت** اگر جسم است مردی جان کرمی
و اگر جان است احسان جسم آنی حتی آورده اند که ابراهیم خلیل علیه السلام در مهمان داری آیتی بوده است و
عادت او آن بوده است تا مهمان نرسیدی طعام نخوردی وقتی یک شبانه روز بگذشت و هیچ مهمان نرسید

بعد از رفتن پیری را دید که می آید برسید که تو کیستی و از کجا می آیی حال خود را گفت ابراهیم را معلوم گشت که تو دی
از دین بیگانه است و بت پرست بجهة نان او در رسید و گفت ای ابراهیم چه هفتاد سالست که این پیر مشرک
و بت پرست است اما مهمانی او و رزق او گم نکرده ایم یک روز که جائت او حواله بتو شد بتهمت بیگانگی
طعام از وی باز داشتی ابراهیم از عقب او روان شد و او را باز گردانید بخانه خود پیر گفت رد اول چه بود و قبول آخر چه ابراهیم
خطاب عزت باز گفت پیر گفت خلاف کردن با چنین خدای از مروت دور باشد پس اسلام آورد و از جمله
بزرگان دین گشت **حکایت** حجاج بن یوسف اگرچه مردی سیاس و ظالم بوده است اما در مهمانی دادن و خوان
کشیدن کسی با وی مقاومت نکرده است آورده اند که در هر موضعی که لشکرگاه بودی از پیش و عقب بارگیستی
که بجان او حاضر گشتی و هر که حاضر نگشتی او را عتاب کردی روزی بر منظر نشسته بود و در سراپرده روی
بغرمود تا خداوند سراپرده را حاضر کردند او را گفت چرا در و ثاق خود دو دکرده و طعام پخته چون در مطبخ
ما بجهت شما طعام می پزند گفت یا امیر در خانه بیماری داشتم از جهت او مزوری ساختم حجاج اطبا را بخواند
و گفت به سلطنه مزوری که بیماران را بکار آید نسخه کنید و به مطبخیان دهید تا در مطبخ بسازند و بمردم
دهند و این از کمال مروت بود **حکایت** آورده که وقتی سلطان محمود بشکار رفته بود بدیهی رسید
از دهات نیشابور از لشکر جدا مانده بود گرسنه شده مردی را دید که کشت را آب میداد بدو گفت ای
روستایی هیچ نان داری که بمن دهی گفت ای امیر نان دارم نه از برای تو از برای سلطان سلطان گفت پاره
بگو و از آن دهیم تا بدو گفت پاره تو میگویی که مرا بگویی پاره و بی هیچ حقی نان بده سلطان دانست که
در نخواهد گرفت کاردی از میان باز کرد و گفت این بگیر و چند تا نان بده گفت بدین کار چه باز رو که تو ادرا
در توان گفتن یافت چون من از سر این کشت بروم تو مرا کجا یابی گفت این کارد تو را می بخشم روستایی گفت هیچ
به از آن نیست که مرا بخشی و دست از من بداری سلطان خواست که برود روستایی عنان او بگرفت و
بر دست او بوسه داد و گفت مرا معذور دار که من باتو مطایبه میکردم او را فرود آورد و بدوید و صراحی
شراب و ما حضری که بود بیاورد و بره شیرمست بسمل کرد و آتش افروخت و کباب میکرد و حکایات مضاحک
میگفت و سلطان را می خندانید ناگاه لشکر سلطان در رسیدند روستایی بدانست که سلطان است سر در
پیش انداخت و بکار خود مشغول شد چون سلطان طعام بخورد روستایی گفت باید که بدرگاه آیی
تا حق تو بگذارم روستایی گفت ما در عهد سلطان جهان از آسوده ایم و این قدر خدمت از ما نیاید

که کسی مکافات آن طلبد و ما را عادت نبود که از مهمان مزد ستانیم سلطان را بغایت سخن او خوش آمد و برفت
بعد از آن انتظاری می برد تا روستای بیاید هر چند سلطان انتظار برد نیامد هیچ جا علامتی از بر و
کمائت تا ازوی برسید که وقتی که سلطان مهمان تو بوده است حال او بهیچکس نگفت سلطان را از
همت او عجب آمد پس بفرمود تا آن ده را بخرید و بر اولاد او وقف کردند بواسطه میزبانی از محنت
فقر و فاقه بکامرانی رسید **حکایت** آورده اند که حضرت خضر علیه السلام وقتی بزیارت یکی از بزرگان آمده بود با یکدیگر
اسراری میگفتند در میان این درویشی بیامد و در پهلوی ایشان بنشست آن بزرگ رحمه الله رویش را گفت که
تو چه کسی و چه عادت داری که در میان ما در آمدی که ما را از تو تشویش رسید گفت من در خدمت شیخ بوده ام
و کمترین خدمت آن بوده است که بعضی کاسه نیم خورده ایشان خورده ام و پاک کرده ام خضر علیه السلام گفت اگر یک کسی
یک کاسه تو خوردی به از آن بودی که تو کاسه هزار کس لیسیدی و پاک میکردی خضر غایب شد **حکایت** [illegible]
میگوید که جمعی با امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام بحج میرفتیم در راه گرسنه و تشنه شدیم ناگاه خیمه کهنه
بدید آمد پیرزنی در آنجا نشسته بود سلام کردیم زن در پیش دوید و سلام کرد و اکرام بجای آورد و آنچه
توانست بکرد و گوسفندی داشت بسته گوسفند را بدوشید و شیر را پیش آورد و گفت این شیر را بخورید و
گوسفند را بسمل کنید و از وی طعام سازید چنان کردند چون عزیمت رفتن کردند گفتند ما قریشیم چون
باز گردیم بنزدیک ما آی البته تا در حق تو احسان بجای آوریم این بگفتند و برفتند چون شب در آمد شوهرش
از صحرا باز آمد گوسفند را ندید پیره زن احوال را باز گفت مرد در خشم شد و گفت در همه جهان گوسفندی داشتیم
آنرا بقومی دادی که ایشانرا نشناختی زن گفت اگر ایشانرا نشناختم بازرگانی بودند نه مهمان میزبانی کسی بود
که طعام بکسی دهد که او را نشناسد پس روزگاری بر نیامد که زن و مرد بمدینه رفتند از محنت فقر و فاقه و
مرد آنجا هیزم کشی کردی و از آنجا قوتی حاصل کردی آن پیرزن روزی در کوچه میرفت شاهزاده حسن علیه السلام بدر
دولت سرای خود نشسته بود آن زن را بشناخت او را بخواند و گفت مرا می شناسی گفت امیری فرمود که من
آنم که امروز در آن صحرا میزبانی کردی و مهمانداری نمودی او را هزار گوسفند و هزار درم بخشید و او را به نزدیک
امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرستاد امیر پرسید که برادرم ترا چه داد گفت هزار گوسفند و هزار درم امیر مثل آن
فرمود پس او را به نزدیک عبدالله جعفر فرستاد گفت ایشان ترا چه دادند گفت هر یک هزار گوسفند و هزار
درم او فرمود تا دو هزار گوسفند و دو هزار درم بدو دادند و گفت اول اگر تو بنزدیک من می آمدی

ترا از جهت ایشان مستغنی میکردم آن زن با چهار هزار گوسفند و چهار هزار درم باز گشت بمقام
خود باز آمدند و بیاسودند به برکت مهمان داری **حکایت** اصمعی گوید وقتی در بادیه میرفتم باران گرفت
و هوا تاریک گشته بود از دور آتشی دیدم و از عادات عرب یکی آنست که در شبهای تاریک آتش
افروزند و آنرا نار القری خوانند یعنی آتش مهمانی که اگر کسی راه گم کرده باشد بدان آتش نزدیک او آید
و او را مهمان داری کند و اسباب او مهیا سازد اصمعی گوید که من بر سمت آن آتش روان شدم تا بدانجا
رسیدم مردی بر سر تودهٔ ریگ ایستاده بود و غلام را میگفت آتش را بلند کن که امشب بغایت سرد است و
باد خنک میوزد باشد که راه گذری آتش ببیند و بدین طرف آید و اگر امشب مهمان بمن آید ترا آزاد
آزاد باشی اصمعی گوید چون این سخن بشنیدم و گفتم آمدم ببینیم پیش آمدم و سلام کردم آن عزیز جواب سلام
بداد و مرا بخانه کرم برد و اسباب ضیافت مهیا کرد و مدت سه روز در آنجا بودم هر روز شتری میکشت هرگز از
نپرسید که از کجایی و بکجا میروی و چه نام داری و چه حال داری بعد از سه روز من او را گفتم که از تو کریمتر کسی را
ندیده ام و نشنیده ام سه روز است که بنزدیک تو آمده ام هر روز شتری میکشی با وجود آنکه هر روز یکمن گوشت مرا
کفایت میکند و هرگز درین ایام از من نپرسیدی که از کجایی و حال تو چیست و کجا میخواهی رفت او چون این سخن
بشنید این ابیات بر زبان راند **بیت** ایا تسألنی کم بر سم ز مهمان ۵ تو کیستی و چند کنی بحث و هم — نوزدهم
مقام ۵ چون او رسید جان و تن من فدای او ۵ چون او برفت چشم خزان گریست غمام ۵ او رزق خویش میخورد و
مهمانیش ۵ فردا شبا بیا باشم الفرد سیف نام **حکایت** هم اصمعی گوید که وقتی در بادیه میرفتم باعرابی نزول
واقع شد چون در پیش قبیله رسیدم جماعتی از زنان و دختران پیش من رسیدند و مرا مرحبا گفتند و مرا فرود
آوردند و تا در آن قبیله بودم هر روز مرا شرط ضیافت میکردند چون عزم رحلت کردم شتر خویش را بخواستم
بیاوردند چون شتر را بخوابانیدم و خواستم که بار کنم هیچکس مرا یاری نداد و مدد نکرد و من تنها ماندم
عاجز شدم و در جانب آواز دادم که آن همه دلداری که در وقت نزول من در حق من کردید اکنون کجا رفت
که مدد بار کردن هم نمیکنند دختری از گوشه آواز داد که مهمان آن وقت که با فرود آید خدمت کنیم و
از برجا برود در حمل بار کردن او را مدد نکنیم از کرم آن جماعت و نکاه دختر حیران بماندم و به تنها حمل شتر را
بار کردم **حکایت آورده اند که در آنوقت که عبدالله عباس از** مدینه بشام میرفت و نابینا شده بود با غلامی که

تا بیابد و بود در میان راه ایشان را باران بگرفت عبدالله غلام را گفت بنگر تا درین راه هیچ خانه درویشی
هست خانه دید آنجا رفتند پیری دیدند نشسته و بزرگ در گوشه خانه آن پیر را چون عبدالله در آمد
سلام کرد آن پیر جواب داد و ایشان را در آنجا فرود آورد و شرایط تعظیم بجای آورد و کارد طلبید زن
گفت که کارد در دام خواهی کرد گفت این بز را نخواهیم کشت و بریان کرد و پیش مهمان کشید گفت زن که معیشت
ما تنها این گوسفند است که غذای ما از شیر اوست آن پیر گفت که هیچ چیز بهتر از جوانمردی نیست پس کارد
و بز کشت و بریان کرد و پیش عبدالله آورد چون که بامداد شد خواست که روان شود غلام را گفت آن
زرها که داری بیاور و بدان پیر ده غلام گفت دو سه بهای گوسفند بود دهی او را تمام است گفت زرها را هم
بوی ده که ما را بجز این زرهای دیگر هست و ایشان را جز این بز که چیزی دیگر نبود و جوانمرد اوست پس غلام آن
کیسه که در آن هزار دینار بود بدیشان داد و برفتند بوقت بازگشتن بخانه آن پیر نزول کردند دیدند که آن پیر
شتران و گوسفندان بسیار جمع کرده است و اسباب معیشت او منتظم گشته و آن نتیجه مهمانداری و کرم بود حکایت
آورده اند که در سر فلان بادیه مردی بود که او را کریم گفتندی و او را عادت این بود که هر کس بمهمان او آمدی طعام خوردی
و هر که بمهمانی او رفتی او را سه روز مهمان کردی و اگر پیاده بودی پای افزارش راست کردی و باز گردانیدی که وقتی
او بسوی او آمد آن کریم او را سه روز مهمانی کرد و روز چهارم آنجا اقامت کرد و ده روز در آنجا بماند
آن کریم را از وی ملالت گرفت و بوی رقعه نوشت که تو نشنیده که مهمان روز اول شیرین باشد و روز دوم نقره
و روز سیم انگبین و روز چهارم سفال و روز پنجم خاکستر پس اگر خود بگوش بماند تو را از خاکستر تیره تر بود پس
از حل گران جانی و اگر بر من وامی داری بگوی و اگر نداری وقت آن آمد که رخت بری مهمان بعد از رقعه
بخواند از اقامت پشیمان گشت و عذر خواست و باز گشت و این حکایت در جهان مشهور شد حکایت آورده اند
که در کرمان ملکی بود بغایت صاحب کرم و عادت او آن بود که هر که از غربا بشهر آمدی سه روز مهمان او بودی
و نان او خوردی روزی لشکر عضد الملک عضد الدوله به جنگ وی آمد و او طاقت اقامت نداشت و حصار گرفت
هر روز جنگی بود از صبح تا شام در غایت سختی چنانکه هر روز بسیار کشته شدندی چون شب در آمدی سه بار
طعام نزد دشمن فرستادی چنانکه همه را کفایت بودی عضد الدوله را بسیار این حال غریب آمد رسولی
نزد وی فرستاد که این چیست که تو میکنی و شب طعام میدهی جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار

مردیست و نان دادن اظهار جوانمردیست اگر ایشان خصم منند اما درین ولایت غریبند و جوانمردی نبود
مهمان را بی برگ و نوا گذاشتن عضد الدوله گفت هر که درو چنین مروت باشد خطاست با او حرب کردن و او را
رنجانیدن پس از در آن حصار برخاست و برفت حکایت آورده اند که نزدیک یکی از ملوک اسیران آوردند
که همه را بکشند کودکی دانا در میان ایشان بود گفت ای ملک بخدای سوگند میدهم ترا که ما را تشنه مکش بفرمای تا ما را
آب دهند چون همه آب خوردند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف بر سادات
واجب دانیم که تو مهمان خویش را نکشی سلطان را آن فصاحت کودک خوش آمد و آن همه را آزاد کرد
حکایت آورده اند که کسی را دوستی بود که در موافقت و مصادقت و یکجهتی دقیقه نامرعی نبود اتفاقا
بمهمانی دوست خود رفت بیچاره میزبان در ضیافت انواع تکلفات بجای آورد آنچه امکان وقت بود
بعد از سه روز عزم رفتن کرد چون میرفت گفت دریغا که مهمانی نتوانستی کردن اگر وقت بمهمانی من
آیی مهمانی ترا بیاموزم میزبان خجل گشت و می اندیشید که در ضیافت چه تقصیر از من واقع شد کدام دقیقه
فرو گذاشتم تا یکبار دیگر بشهر دوست خود رسید و در خانه او نزول کرد آن دوست مقدم او را عزیز داشت
و تبجیل واجب دید حالی با همقرانان و سر کرسی آورد بعد از چند ساعت سفره و کاسه چند خوردنی پیش آورد مهمان
گفت شاید که تکلف فردا بود روز دیگر طعام سرد پیش آورد مرد متحیر گشت و گفت چندان تکلف که من کردم
در مهمان داری دوستان چنان کنند دوست گفت که تکلف با بیگانگان کنند چون من نزدیک تو آمدم
خیالم این بود که یکماه در مصاحبت تو باشم چون طریقه تکلف پیش آوردی دانستم که از وجود من تنگ آمده
پس از صحبت تو دور شدم و چون تو آمدی من از معهود خویش زیاده نکردم که منت بر تو نهم اگر سالی مهمانی
من باشی مرا هیچ گرانی نباشد مرد عاقل بود انصاف بداد و بیقین بدانست که تکلف با مهمان از خیر عادت
کرام نیست و ترش روی بودن با مهمان عادت لئیمان آورده اند که راهبی در بادیه با ابراهیم خواص رسید و گفت
میخواهم که درین راه با تو مصاحبت کنم هفت شبانه روز با هم بودند و چیزی نیافتند راهب ابراهیم را
گفت اگر ترا نزد خدای آبروی هست دعا کن تا ما را طعامی فرستد ابراهیم در دل خود مناجات ودین تو بر حقه
کرد و گفت خدایا مرا نزد این کافر رسوا مکن در حال طبقی نانهای تازه بر آن نهاده و معتدل خرمای
تازه و کوزه آب خنک بر آن نهاده حاضر شد بخوردند و روان شدند هفت شبانه روز دیگر رفتند
چیزی نیافتند که افطار کنند ابراهیم راهب را گفت نوبت تست دعای بکن راهب تکیه بر عصای خود

کو و دو دعا گفت در حال طبقی پدید آمد پر از انواع طعامها ابراهیم متحیر گشت و تفکر در بشرهٔ او بدید
چندانکه راهب الحاح میکرد نمی خورد گفت ای ابراهیم بخور که ترا دو بشارت است یکی اول آنکه چون
از من التماس کردی متفکر شدم گفتم خدایا اگر این مرد بر حقست و در ابر صفت تو آیات و حجت
مرا بطریق ثواب رسان و براه حق راسخ گردان و ما را طعامی بفرست در اثنای شرمساری دیگر آن درد دل
من بگشت و از دینی که داشتم پشیمان شدم دیدم که طبقی از هوا در آمد بشارت دوم آنکه من مسلمان شدم
و زنار از میان برگشودم انگشت برآورد و کلمهٔ شهادت بر زبان جاری کرد بعد از آن طعام را باهم بخوردند
و او یک سال در کعبه مجاور گشت و بعد از یک سال هم آنجا وفات کرد و در بطحا او را دفن کردند ببرکت صحبت
اولیاء الله باین دولت سرافراز گشت و این سعادت ازلیست که در دین کس را اختیار نیست و کس را
این میسر گردد باب هشتم در موعظهٔ علما و حکما مر ملوک را قاضی [illegible] ابن عبدالله میگوید
که روزی بنزدیک ملک منصور سامانی رفتم او را دیدم که مصحف در کنار داشت و میخواند و آب از چشمش میریخت
چون شرایط خدمت بجای آوردم مرا پیش خود خواند و گفت این شغل امارت در عهدهٔ کار خلق مرا از [illegible]
من اندیشیدم که دل این مرد این زمان نرم شده است وقتست که او را نصیحتی کنم گفتم ای ملک راست میگوی
اگر در مملکت بر زنی ستمی و دریغ بخشید جواب از تو کسی خواهد پرسید باز گریهٔ او زیاده شد گفت تدبیر این کار چیست
گفتم در نگر یا امیر خود را از جملهٔ ستمکاران میبینی خیال کن که ضعیفیست بنالد که فردای قیامت آمد و هر دو قفل و
ادب شرف و نسب و مال هیچ سود نخواهد داشت حاکم را مگر اعمال و فراست احسان و عدل که در حق خلایق بکنند بود [illegible]
و در همه کارها راستی نگاه دار تا از رستگاران باشی بیت راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا توی از آن شمار
شوی اندرین رسته رستگاران کی تا در آن رسته رستگار شوی پس منصور بسیار بگریست و [illegible]
از آن کار بر ترک شروع گرفت حکایت آورده اند که سلیمان عبدالملک در ایام سلطنت خود در [illegible]
امور خود نگاه کرد و از آخرت بر اندیشید کسی را بنزدیک ابوحازم فرستاد که او عابد و زاهد روزگار بود و گفت
از آنچه روزه میگشایی مرا هم بفرست ابوحازم پارهٔ سبوس در جای کرد و بنزدیک او فرستاد و گفت هر شب از این
سبوس قدری با آب سرد می خورم و افطار میکنم سلیمان چون آن سبوس بدید بگریست و در دل او اثری عظیم پیدا شد سه
روز روزه داشت و هر شب از آن افطار میکرد و گویند در شب سیم با اهل خود صحبت کرد عمر عبدالعزیز نطفهٔ او از آن
نطفه در وجود آمد و یگانهٔ جهان گشت حکایت چون عمر عبدالعزیز بامارت بنشست سالم [illegible] که زاهد
روزگار بود و میان ایشان دوستی سابق بود به نزدیک او آمد عمر عبدالعزیز گفت که از امارت ما ترا شاد [illegible]

باغم گفت بجهت مرد هان شادی و بجهت تعزیت غم گفت مرا پندی ده گفت دراز یا کوتاه گفت کوتاه گفت بدانکه
آدم که ابو البشر است بیک خطا از جنت بدر آمد گفت غلط تمام گشت کوتاه گفتی و خوب گفتی بعد از آن خود را از
جملهٔ خطاها نگاه داشت حکایت آورده اند که لقمان حکیم پسر خود را پندها داد از آن جمله یکی آن بود که زنهار
راز خود با زن مگوی و با عوانان دوستی مکن و از زن کینه‌ور ایمن مباش چون لقمان بعالم آخرت رفت پسرش خواست که
پندها را بیازماید گوسفند حلوفی در جوال نهاد و شبی آنرا در خانه آورد و در زیر تخت گوری بکند و آنرا در آنجا پنهان
کرد و زن را گفت مرا دشمنی بود و در حق من بسیار دشمنی کرد امشب فرصت یافتم و او را بکشتم و در اینجا دفن کردم
زنهار که این راز را پوشیده داری و بکس مگویی و در همسایگی او عوانی بود که خدمت سلطان کردی با او طریق
محبت و دوستی پیش گرفت و هر روز او را بنزدیک خود خواندی و اسباب ضیافتش مهیا داشتی و هم در محلت او
جوانی بود که خانهٔ تنگ داشت و بجهت گوشهٔ خود قدری سیم حاصل کرده بود و بدان [illegible] پسر
لقمان در دم چند روزی وام کرد و در گوشهٔ خانهٔ خود پنهان کرد و با زن خصومت آغاز کرد ناگاه زن فریاد برآورد
و گفت ای قتال بدفعال خونریز فتنه انگیز مسلمانی را بناحق کشتی و در خانهٔ خود پنهان کردی اکنون می خواهی
که مرا نیز بکشی و این کلمات را بر زبان میراند آواز او بگوش همسایه عوان رسید که از عوانان پادشاه بود و با او
دم مصاحبت میزد در حال این سخن را بگوش پادشاه رسانید پادشاه گفت که کیست که برود او را حاضر کند
همان عوان گفت که کار رفتن من برود و او را حاضر کرده میآید و او را با تخفیف تمام از خانه بیرون آورد و
مروت و حق نان و نمک را یکسو نهاد و ظریفان گفته اند که [illegible] از مخلوقات ناکس تر و ناحق تر و حرام نمک تر از عوان نیست
حکیم عارف گوید بیت سگی را گر دمی نانی بدهی ٭ مقیم آن در و آن خانه گردد ٭ عوانرا گر کنی صد سال
خدمت ٭ [illegible] ز تو بیگانه گردد ٭ و گر در خدمتش چون نعل گردی ٭ زنجیر کندت چون شانه گردد ٭ عوانرا
سگ نشاید گفت زیرا ٭ که گر سگ بشنود دیوانه گردد ٭ و عزیزی گفته است بیت کافر چو عوان سگ
ستمگر نبود ٭ نزدیک عوان خویش و برادر نبود ٭ کافر باشد که او عوانی بکند ٭ اما نبود عوان که کافر نبود ٭
و در راه که او را میبرد جوان کیسهٔ سیم را در دامن او آویخت و گفت قرضی بده که چون ترا اتفاقی افتد
مال ضایع نخواهد شد حماقت خود ظاهر بکرد و با تخفیف تمام او را پیش سلطان بردند و در [illegible]
کیسه گفته اند بیت کرم بنهاده چو بار درخت ٭ دشمن گیر که شاخ میوه دار [illegible]
دارنده شد [illegible] حاصل کلام چون او را پیش پادشاه بردند گفت

روا باشد که تو پسر لقمان حکیم باشی از تو خونریزی ناحق در وجود آید او گفت حاشا لله که من هرگز خون ناحق ریزم
عوان گفت دروغ میگوید پسر لقمان گفت بفرمایید که کشته را حاضر آورند ازان موضع که زن را کشته بود آن عوان
برفت با چند تن دیگر و آن موضع را کاویدند جوالی دیدند حاضر بحضرت گشادند همچنان جوال سر بسته پیش پادشاه
آوردند چون سر آن بگشادند گوسفندی مسلوخ دیدند پادشاه از کیفیت احوال پرسید پسر لقمان گفت
پدرم را وصیت کرده بود که راز خود با زن مگوی و از نو کیسه وام مکن و با عوان دوستی مکن خواستم که پندهای
پدر را بیازمایم چون زر دغل او بر محک امتحان زدم عیار صدق ظاهر گشت معلوم شد که آنچه
فرموده بود محض صدق بود و هر کس بدین نصیحت وثوق یابد واجب کند که بدین عمل نماید تا سعادت
دنیا و عقبی حاصل او گردد **حکایت** آورده اند که پادشاهی بود از پادشاهان عجم چون بر تخت نشست و تاج
شاهی بر سر نهاد هر کس از معارف و علما و حکما که حضرت بسته بجهت تهنیت آمدند او را وعظ و نصیحتی میکردند
در این حال حکیمی پیش آمد پادشاه گفت مرا نصیحتی کن حکیم بر زبان راند که هر سری که او را خرد
نیست چون چشمه ایست که او را آب نیست و هر جوان که او را ادب نیست چون اسبیست که او را لگام نیست
و هر زنی که او را شرم نیست همچون طعامیست که او را نمک نیست و هر عالمی که او را ورع نیست همچون
بوستانیست که گل او خوشبوی نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچون ابریست که او را باران نیست
و هر پادشاهی که تقوی را بر طبع کرده اند و ترس را از او خود ساز و حلم دانیم خویش کرده اند و نزدیکان
خود را راستی و نصیحت فرماید سخنان آن خوشبو بعبارات پادشاه فرمود تا این کلمات را به آب زر
نوشتند و پیوسته در نظر خود داشتی و بنای مملکت خود بدان نهاد و از ملوک عالم سر آمد **حکایت** آورده اند
که در روزگار نوشیروان عادل دو مرد بیامدند و بر درگاه او بایستادند یکی به آواز بلند گفت که نیکی کن
و بد مپسند و بدان که بدیت بیاید پیش دیگری گفت نیکی کن و نیک اندیش تا نیک آید پیش نوشیروان
فرمود که هر یک را هزار دینار بدهید و دوی را دو هزار دینار خواص و ندیمان سوال کردند که هر دو کلمه
را یک معنی بود تفاوت در صله و انعام از کجا بود گفت این یک جمله نیک گفت و آن یکی هم بد
و هیچ نیکی بهتر از نیکی دوستان نیست و هیچ بد بدتر از دوستی بدان **حکایت** آورده اند که چون نامه
عمر نوشیروان بدست اجل در می نوشت پرویز را بخواند و او را وصیت کرد و گفت چون جان از تن
من در آید و مرغ روح قفس کالبد را بگذارد بر سر تابوت من بنویس که هر نیکی که از پیش فرستادی

بدان امیدوار باش که نزدیک کیست که نیکی را پاداش خواهد داد و هر بدی را که پیش فرستادی بدان ترسان باش
که پیش کیست که از عقوبت بد کرداران نترسد وای بر تو اگر راست نرفتی و خوشحال تو اگر راست
رفتی و این انگشتری از دست من بیرون مکن که بروی نوشته است که این دست هرگز نمیرد و بر سر تابوت
من بنا کن که ای فرزند آدم این جهان هیچ نیست دیگر بدین تن که خواسته و مال چون جمع کرده و چون
بازگذاشت و این جهان را آبادان کرد و مرگ تن مرا چون ویران کرد و چگونه دشمنان را مقهور کرد و
مرگ او را چگونه مقهور کرد اینها و این چند وعظ خلاصه نصایح جمله ملوک عالم است تا مال تو عالم
نفقه و جز در کسب نام نیکو نکو شد **حکایت** آورده اند که روزی معتصم در منظره نشسته بود و در
سرای خلافت نظر میکرد و اصناف محتاجان را در نظر می آورد ناگاه چشم او بر پیری افتاد سبوی بر پشت
گرفته و کوزه در دست داشته پیش هر کس میداشت امیر را رقت آمد فرمود تا پیش آوردند از وی
پرسید که سال تو چند است گفت پنجاه و پنج گفت چگونه است که شما را عمر دراز می باشد و ارباب ملک شده
خداوندان دولت را عمر کوتاه گفت یا امیر حق تعالی هر کس را در ازل روزی مقرر کرده است درویشان را به تقدیر
اینکه لاجرم در محنت می زیند و توانگران را روزی یکبار میرساند لاجرم در عمر ایشان نقصان میکند خلیفه را
بروی رحم آمد فرمود تا بهر او دویست درهم بدادند پیر سقا شادمان شد و از پیش خلیفه بیرون رفت بعد
از یک هفته خلیفه بر همان منظره نشسته بود کودکی را دید که همان سبو بر پشت داشت و گرد سرا میگشت
خلیفه را از آن پیر یاد آمد از حال او پرسید گفتند او در این هفته وفات یافت و این فرزند اوست امیر
گفت لیکن عاقل مردی و خوش جوانی که او گفت چون روزی او از خزانه یکبار برسید آن عمر او
بکون شد و عاقبت حرکت او ساکن گشت کل نفس ذائقة الموت **باب بیست و یکم در لطایف**
حکایات قضاة و علما و اشارت در کرامات. آورده اند که یکی از ملوک پیشین در بغداد از بالای منظره
چراغ پاره خود را بر اطراف و اکناف بغداد پرواز میداد ناگاه چشم او بر جمال صاحب جمالی افتاد
که در لباس حسن شان از بدیع و خورشید آسمان بنظاره چهره او می آمد پرسید که این کیست گفتند
کنیزک وزیر امیرالمؤمنین است امیر کس بوزیر فرستاد که این کنیزک را بما فروش وزیر گفت ما و کنیزک هم از آن تو ایم

اما در وقت خریدن او سوگند خورده ام که او را نفروشم و نبخشم اگر بطریق شرع رخصتی هست ما از معتاد
کنیم امیر علمای بغداد را حاضر کرد و با ایشان مشورت کرد گفتند طریق بوحزات یا بیع است یا هبه
و هر دو معتقد است و این را هیچ حاجتی عینانیم اما عالمیست که او ذو بیسید و او هم از کلام فتوی می نویسد
شاید که او این مسئله را حل کند چون از وی پرسیدند گفت سهل است این را طریقی هست که کنیزک ملکت امیر شود
که وزیر غایب نشود گفتند آن چیست گفت آنکه نیمه بفروشد و نیمه ببخشد هم فروخته باشد و هم بخشیده شد
و هم نفروخته باشد و هم نبخشیده و این نظیر در قرآن آنجاست که حق تعالی میفرماید که لا تجهر بصلوتک و لا
تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا یعنی در قرائت نماز نه پست خوان و نه بلند و در میان آن طریقی هست
او اطلب کن پس معلوم می شود که آن طریق غیر این باشد جمله علما قبول کردند و آفرین کردند و امیر او را تشریف
فاخر داد والله اعلم **حکایت** آورده اند که وقتی عبدالله طاهر که والی خراسان بود با اسحاق بن ابراهیم که
نایب او بود از دار الخلافه نوشت که ابو مسلم که مفتی آن شهر بود سه مسئله بپرسید اگر جواب بگوید او را هزار
دینار بده و اخراجات با دستان تا نزدیک ما آید چون نامه با سحاق رسید ابو مسلم را طلب کرد و حال با او بگفت
گفت زود حاضر کن و سوال کن گفت مسئله اول آنست که چگونه است در حدیث که حضرت رسول صلعم میفرماید که
عفوا تعف نساءکم یعنی شما پاک دامن باشید تا زنان شما پاک دامن باشند مسئله دوم آنکه گفته حلت
قاعدا فی بیت بارد یعنی نشسته باشید و سرد بخورید مسئله سیم آنکه در کلام آیتست که راست بگوئید
و بدوزخ روید ابو مسلم گفت اول آنست که شما بجهة خدا پارسا باشید تا زنان شما را خدای عز و جل از جهت
نگاه دارد و ص مثل معروفست که گفته اند که هر کس که در ای یا بکشت بکوبد دیگری در او را بکوبد چنانکه عارف
گفته است **بیت** انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ٥ اما آنچه گفته اند
نشسته باید شد و سرد بخورید آنست که آنروز که این مثل گفته اند خداوندان گوسفند بوده اند و او را
در داشتن آن رنج می رسیده است و برادران او داشته بود او را از آن رنج بسیار بوجه رسید پس آنکه باد او را
گفت گوسفند داشتن آسانتر است که نشسته او را بدوشی و چون سرد شود بخوری نه آنکه ایستاده
باشی و گرم گرم بخوری و این معنی نسبت بآن دارد که کاری کنی که رنج آن بر تو گران نگردد و منفعت آن
بیابی بد آنکه در آن رنج بسیار باشد و نفع اندک سیم جاهی که راست گویند و بیان سبب دوزخ
روند که آن بیکار عالم در کلام مجید میفرماید که ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین و لم نک نطعم

المسکین و کنا نخوض مع الخائضین یعنی سوال کنند خازنان دوزخ که چه فعل شما را بدوزخ در آورد
گویند ما در دنیا نماز نمیکردیم و درویشان را طعام نمیدادیم و جماعت مسلمانان را غیبت میکردیم
و روز قیامت را دروغ میدانستیم جمله راست گویند و بدین اقوال و افعال در دوزخ روند
حکایت آورده اند که در زمان خلافت و امامت امام زین العابدین علیه السلام دو زن را دو پسر بود فرزندان را
بیرون خانه خود بلند شدند و بهمی رفتند یکی را از آن فرزندان گرگ بخورد و یکی بماند هر دو زن بدعوی
آمدند و هر یکی میگفتند که این فرزند از آن منست و این معنی بدار القضا افتاد قاضی در این دعوی عاجز
گشت و ندانست که حکم چون کند این مسئله را پیش امام بردند هر دو زن را پیش خواند و فرمود که در این دعوی
گواه دارید گفتند نی حضرت امام به قاضی فرمود که بفرمای تا شمشیر بیاورند و این فرزند را دو نیم کنند
و هر یکی نیمه برگیرید چون شمشیر حاضر کردند آنرا که مادر فرزند بود شفقت مادری بجنبید و گفت داد زنده
بگذارید که من از دعوی برخاستم امام فرمود که این فرزند از آن زنست و آن زن دیگر را دروغ
فرزند صفی نیست چرا که این شفقت که این را بود آنرا نبود و فرزند را بمادر دادند و حق بمستحق رسید **حکایت**
آورده اند که یکی از امامان کوفی بود در شهر شام و آثار رشد بر صفحات احوال او لایح روزی بر در خانه
امام معتزلیان میگذشت ناگاه کنیزکی را دید که سر از خانه بیرون کرده بود آن جوان بر آن کنیزک عاشق
گشت و سودای آن کنیزک بر جان آن جوان غالب گشت کار بدان انجامید که از تحمل باز ماند که پیش قوت
فهم دانایان نماند انا دار حال او خبردار شد برخواست و بر خانه معتزلی آمد که خصم جان او بود
معتزلی او را بدید و تعظیم کرد و او را بخانه برد و انواع تکلف بجای آورد و طعامی که بود حاضر کرد و
آن بزرگوار تناول فرمود پس معتزلی لقمه برگرفت و گفت من این لقمه را باختیار خود برگرفتم از کاسه و
بر دهن نهاد و گفت حالا این لقمه اختیار من بوده است اگر خواهم فرو برم و اگر نخواهم نخورم و تو میگویی که اگر
خدای تعالی نخواهد نتوانی خورد این لقمه را اگر این لقمه بخوردم این کنیزک از مال من آزادست تا بدانی که
این هم از منست چون بفضول بگفت لقمه در دهن نهاد خواست که فرو برد او را عطسه آمد و لقمه از دهان او
بیفتاد گربه آنجا حاضر بود آنرا در ربود و در دو بگریخت و برفت و بخورد آن بزرگوار گفت آن کنیزک آزاد
شد و امام معتزلی هیچ نتوانست گفت و بآزادی کنیزک اعتراف نمود پس کنیزک را بایمان شاگرد خود داد و بنکاح در آورد

واما معتزلی از مذهب اعتزال توبه کرد و مذهب حق گرفت **حکایت** آورده اند که سبب تقلید بغداد
بنام ابو یوسف القاضی بدان سنی یکی منصب بود و مشهور است که در اول حال تنگدست بود و روزگار
در فاقه میگذرانید چنان اتفاق افتاد که هادی مهدی کنیزکی خرید و بدان کنیزک بسیار مشغول
بود و صبر نمی توانست کرد وسیله می طلبید که استبرا ساقط کند و هیچکس از علما اورا دست نمیداد
وآن وسیله نمیدانست هادی پرسید که هیچ حیله باشد که در اسقاط استبرا حیلتی بیابند گفتند که عالمی
هست که اورا ابو یوسف نام است شاید که او بتواند پس وی را احضار کردند و از وی پرسیدند که
اسقاط استبرا هیچ حیلتی هست گفت هست گفتند چون گفت آنست که خصم این کنیزک را بکسی دهد
خصم وی را بخرد آنوقت که این خصم او را بخرد ملک وی شود و استبرا بروی واجب نبوده پس شوهرش
از خود وی را طلاق دهد عدت واجب نیاید تا استبرا ساقط شده باشد و وجوب استبرا در وقت انتقال
بیع می باشد و وقت انتقال بیع استبرا واجب نبوده است هادی را این حیلت خوش آمد و او را اعزاز و
اکرام فرمود و سیصد هزار درم تعیین فرمود و قضای بغداد بوی تفویض کرد و این از برکت علم او بود
والله اعلم بالصواب **باب بیست و دوم در فضیلت علو همت و آثار نتایج آن** بنزدیک ارباب
هنر مبرهن و مبین است که غزارت نعمت با علو همت و شرف نفس از یکدیگر انفصال نپذیرد که حضرت نبوت
ختمی پناه ص فرموده است که ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها ملاحظه اعمال صقر در
نظر تجربت خداوند محل تعریف ارد و افعال زاغ و اقوال جنس از غضب او خطر فراق و شنگ نیست
کمال زغن در آلات صید و قوت پرواز شاهد که ماهم الله با باز لیکن بسبب دنائت نفس و
رکاکت همت جای ایشان مزبلها باشد و بحکم علو همت طعام باز از دست پادشاهان نشیمن ساخته
و درین باب چند سخن گفته خواهد شد **آورده اند** که سلطان محمود در ایام شهزادگی بغزنین باغی ساخت
بغایت خرم چنانکه جهانیان انرا عنوان جنان عدن می دانستند چون آن بنا تمام شد پدر
خود سبکتکین را در آن باغ بمهمانی خواند و امیر انرا تکلیف و ترتیب عظیم کرد چنانکه پیش امیر سبکتکین
آن علو همت و ضیافت به تلقی دولت کرده بود موقعی یافت و در اثنای کمال همت محمود گفت و در
اثنای آن بر لفظ راند که ای پسر بنای که محل افزایی و بنائی که حرفت انی رود هم رسد اما سلیقه بنقلاد
نیکوی درباغ اصطناع بنشان و ارباب هنر را ترتیب کن و آب احسان در جوی ایشان را امید دوانکن تا

سایه دار و میوه دار گردد و فواید و قواعد آن بکافه مسلمانان و نیز شامل گردد و بعد از من آن دولت در
خاندان تو باقی ماند و اگر کسی بفکر تمام تامل کند که آن همه آثار و مآثر نتیجه آن همت عالی بود **بیت**
بسا کاخا که محمودش بنا کرده که از رفعت همی با ماه مرا کرده نه بینی زان همه یک خشت بر پای
مدیح عنصری ماندست بر جای **حکایت** آورده اند که پادشاهی بازی داشت که در گاه و بیگاه زهره
شیر طایر از بیم او بر آسمان آب شدی و در مقام پرواز وهم گرد خیالش نرسیدی روزی پادشاه
در شکارگاه باز را سر کشاده کرد و بپرید ناگاه در خانه پیرزنی افتاد و پیرزن او را مگر
هرگز باز ندیده بود و پنداشت که مگر آن حرکت از بسیاری پرهای اوست چندی از پر او بکند و
قدری پنبه دانه پیش او ریخت باز دانه نمی چید گفت مگر سبب آنست که منقار او کج شده است مقراض
برگرفت و منقار او ببرید و گفت بیچاره را ناخن دراز شده است تا ناخنهای او را قطع کرد چون باز را
نمی یافتند منادی از دو بارگاه پادشاه بیرون آمد که هرکه باز پادشاه را بحضرت آورد چندین انعام و
احسان در حق او با تمام رسد پیرزن چون ندا بشنید باز را برداشت و پیش پادشاه آورد دید که
منقار او تراشیده و ناخن چیده پادشاه گفت هرکه دست ما را ایشان نه بیند در محنت گرفتار
زال این می بیند و سزای او این باشد و ارباب تجربه گفته اند که پادشاه بر مثال باز است که از هوای
اقبال خیزد و همای دولت را صید کند چون در دست سلطان همت نشیند در شکارگاه جهانگیری سیمرغ
ممالک عالم را صید کند طاوس دولت را در جلوه گاه کامکاری بجهانیان نماید و اگر بر دست همت ظلم نشیند
منقار سطوت جهانگیری و مخلب سطوت جهانداری ببرند و پر و بالش بکشند **آورده اند** که روزی
یکی از خلفا قران می خواند بدین آیت رسید که الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی
آیت الله سفر مبعد از فرعون که فخر کرد و بنا دنیا بملک مصر چون ملک درین آیت تامل کرد حاجب خود را طلبید
وفرمان داد که باید که در همه بغداد بگردی و خسیس ترین و حقیرترین اهل بغداد را
حاضر کنی برفت و در طلب اهتمام بجای آورد تا مردی یافت بر در کوشکه ویرانی بر خاک
خفته بود و سگی چند بر گرد او آسوده و او در میان سگان خفته حاجب گفت همانا در تمام جهان کس
ترازین نیست که بصحبت سگان خفته حاجب اورا بخدمت پادشاه برد او را بخدمت امیر برد و از آنروی

پرسید که چه نام داری گفت طلوعون گفت چه کاره‌ای گفت سکبانی گفت ترا با مادرت بجایی فرستم حق آن
توانی گذارد گفت اگر امیر مرا شایسته دارد از عهدهٔ آن بیرون آیم امیر فرمود که در روز اسباب ادب بسازند
و ولایت مصر بنام او نویسند پس در حال او را اسباب غلامان فرمودند و مردم از آن متعجب ماندند یکی
از خواص ندما پرسید که چه نکته بود این انعام در حق این گدا شکل چه بود که کردی گفت بجهت آنکه فرعون تخت
بملکت مصر کرد و بیا بامات بخود برغم آن ملعون من آن را بخسیس‌ترین کسی دادم که تا عالمیان بدانند که
جملهٔ جهانیان نزد خدای تعالی قیمتی ندارد طلوعون بیامد و مدتی پادشاهی مصر کرد و در آن مدت
آثار پسندیده بظهور رسانید و بتلقین دولت کارهای بزرگ کرد و او را پسری رسید احمد نام عظیم
کریم و سخی و هر روز دست جامهٔ نو پوشیدی که قیمت آن پانصد دینار بودی و شبانگاه بخشیدی و چون
جامه بخشیدن او بسیار شد وکیلان هم جامه‌ها را خریدندی و باز پیش او آوردندی چون از آن حال باخبر
شد آن کار را معیوب کرد تا باز نخریدندی و امیر هرگز حساب او را باز نخواستی و از وی مال زیادت
توقع نکردی و این از غایت علو همت بود که ملکی بدان عظیمی اخراجات چیت بنا کس‌ترین خلق داد و باک
نداشت حکایت آورده اند که صیت کرم و آوازهٔ سخاوت حاتم طایی در جهان فاش شد قیصر روم خواست
تا او را امتحان کند کسی فرستاد و از وی صد شتر خواست همه سرخ موی و سیاه چشم پس در قبیلهٔ خود
منادی کرد که هر کی مرا شتری بدین صفت بیارد من شما را بدهم در این وقت بهای شتر شما بدهم پس شتر جمع
کرد و بنزدیک قیصر فرستاد قیصر از آن حال متعجب شد و گفت ما این مرد اعرابی را می‌آزمودیم او خود را در دام
نهاد پس بفرمود که آن صد شتر را از جامه‌های نرم که در روم می‌باشد بار کردند و بنزدیک حاتم فرستاد
چون شتران نزدیک حاتم رسیدند ندا کرد که هر که شتری بمن داده باشد بیاید و شتر خود را با رخت
پس شتران را با متاع با خداوندان داد و هیچ بجهت خود نگذاشت چون این حکایت بملک روم گفتند گفت
این همه مردمی حاتم آدمی‌زاده باشد و این همه بخشش در آب طبیعت انسان نباشد والصاف و داد که
مثل حاتم طایی در جوانمردی افتاد در تز اسیله است حکایت آورده اند که عماره حمزه روزی در مجلس
منصور نشسته بود و در مرتبت خویش سخنی میگفت مردی برخواست و از عماره تظلم کرد که ضیاع مرا در
فلان موضع بغصب گرفته امیر عماره را گفت در قیمت خصم بنشین و جواب او بگوی و حجت خود تقریر
کن گفت من خصم نیم اگر آن ضیاع از آن اوست او را باشد و اگر از آن منست او را بخشیدم من بر

برنخیزم از آن جایی که خلیفه مرا نشانده است و گرامی کرده من جای خود را بضیعتی نتوانم داد همه را از آن علو
همت او خوش آمد و امیر به پسندید و ابن عماره حمزه در بزرگی معروف بود گویند که امیر منصور با اهل حرم
خود حکایت علو همت عماره میکرد و ایشان این معنی را انکار میکردند منصور گفت اگر خواهید او را
حاضر کنم و امتحان کنم پس او را بخواندند و حرم امیر منصور در پس پرده نشستند و امیر با عماره بنشست و خادمی
بیرون آمد و حمایل زرین مرصع بیرون آورد که قیمت او را هیچ مقوم نتوانند کرد منصور میگوید که من گفتم
که این را بسی هزار دینار خریده ام عماره گفت کریم او را که گفتم این خاتم و این عقد را بتو بخشیدم اسباب
بدان مهیا کن عماره بدان التفات نکرد و در وقت بازگشتن آن را هم آنجا بگذاشت و برفت امیر
منصور گفت و بدید همت عالی او را که ناچه حد است که چنین عقدی را بگذاشت و چنین حمایل را با وی فرستاد نبرد
حرم او گفت شاید فراموش کرده باشد بجلدت او باز آوردند چون خادم آن را بنزدیک وی برد عماره
گفت سلام من برسان و بگوی که مرا بدین حاجت نیست اگر ایشان بمن بخشیده‌اند من بتو بخشیدم منصور
گفت این زمان بدانستی که همت او از آن رفیع تر است که بحملی عروض و نقود و دینار فرو دنیا و دل را
مال بخادم داد و آن را باز خرید و علو همت عماره حمزه در جهان مشهور شد و همت او با او دست با همعنانی کرد
و معروف و مشهور گردید والله اعلم باب بیست و سیم در فضیلت ادب و نتایج آن قال الله تبارک
و تعالی قوا انفسکم و اهلیکم نارا حق تعالی میفرماید که ای بندگان من که نفس خود را و خود را از آتش
نگاه دارید یعنی ادب من بجای آورید تا مستحق آتش دوزخ نشوید از حسن بصری پرسیدند که مرد کی باید
بعلم و ادب مشغول گشته اند نافع ترین و سود مندترین آن کدامست در دنیا و آخرت گفت فقیه شدن
در علم دین و شریعت و حلال و حرام آموختن و ترک دنیا کردن و حق خدای بر خود شناختن و بجای آوردن آورده اند
که هر که را سه خصلت باشد او را بی ادب گویند اول از اهل دین یعنی بی یقینان دور شدن و از صحبت ایشان
عزلت گرفتن دوم ترک ایذای مسلمانان کردن سیم حسن ادب نگاه داشتن ابو حفظ طوسی گفته است
که مردمان در ادب سه گروهند طبقه اهل دنیا اند و طبقه اهل دین و طبقه خاصان اند اهل دنیا بیشتر ادب
ایشان در فصاحت و بلاغت و افسانه گفتن و سرود خواندن است و طبقهٔ اهل دین بیشتر ادب ایشان در
ریاضت نفوس و ادب جوارح و حفظ حدود و ترک شهوت باشد و طبقهٔ خاصان بیشتر ادب ایشان در
دل و مراعات سیر سلوک و وفا و عهد و حفظ وقت و حسن ادب باشد آورده اند که حق تعالی فرموده است

کرد هر آنکس که او را ملازم اسمای صفات خود کردانم ادب را نیز ملازم او کردانم و هر آنکس را که بر حقیقت ذات
خود مطلع کردانم غصه و بلا ملازم او کردانم و حق تعالی از ادب ایوب صبور خبر میدهد که گفت
انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین یعنی چون کرمها در ایوب افتادند گفت خدایا رحمت کننده
بر بندکان نگفت خدایا رحمت بر من کن و حق تعالی از ادب عیسی پیغمبر علیه السلام خبر میدهد که ان تعذبهم
فانهم عبادک وقال ان کنت قلته فقد علمته چون روز قیامت حق تعالی خطاب کند بعیسی که یا عیسی
تو گفتی بخلقان جهان که مرا و مادرم را بخدای برگیرید عیسی جواب دهد گوید که اگر من این سخن گفته ام
تو میدانی نگوید که من نگفته ام ادب کار فرماید به نیکوترین جواب **جنید بغدادی** رحمة الله علیه گفت که روزی
بنماز جمعه رفتیم چون نماز بگذاردیم مرد صالح نزد من آمد گفت یا شیخ شخصی صالح با من بخانه
آید و با من لقمه بخورد و دل من خوش شود من در میان جماعت نگاه کردم درویشی را دیدم که گرسنگی و
سختی بروی ظاهر بود او را اختیار کنم و گفتم برو با این شخص بخانه او و با او لقمه بخور و دل او شاد کن آن درویش
با آن شخص بخانه او رفت در حال باز گردید و گفت یا شیخ آن درویش پیش از آنکه لقمه بخورد و بیرون رفت و
بیرون آمد شیخ جنید فرمود که تو مگر چیزی گفته باشی که خاطر او رنجیده باشد گفت من هیچ نگفتم در این
سخن بودند که درویش اندر آمد شیخ جنید گفت ای درویش چرا تمام موافقت این شخص نکردی جواب داد و
گفت یا شیخ از کوفه بیرون آمدم و هیچ نخوردم و میخواستم چون تو آواز کردی زود آواز تو بکردم و با این
شخص برفتم لقمه که آورد گفت بخور این لقمه را که دوست تر دارم از ده هزار درم چون این بشنفتم دانستم که
او مرد دنیاست و همتی ندارد من ترک لقمه او کردم جنید میگوید گفتم که مگر تو سخنی گفته باشی که خاطر او
رنجیده باشد آن شخص گفت ای شیخ من توبه کردم و استغفار نمودم او را با من بفرست تا عذر خواهی او کنم
و دل من شاد شود شیخ او را بفرستاد بخانه او تا دل او شاد شد شکر کرد که ادب علم چون از ادب اخلاق عاری
باشد هیچ جمال ننهد چنانکه گفته اند ادب النفس خیر من ادب الدرس و تا نفس مودب و مهذب نشود فضیلت
علم ظاهر نگردد و درین باب چند حکایت گفته خواهد شد **حکایت** در کتب حکما مسطور است که وقتی در مرغزار
با نزهت که از نزاهت او آسایش جان بود و شیری شور انگیز کمین آورده در وی مسکن داشت و گرگ
و روباهی در خدمت وی بودند و از بقایای غذای او میخوردند وقتی شیر صیدی را بگشت و بگرگ اشارت
کرد که این را قسمت کن گرگ آن گوشت را به سه قسمت کرد قسمی پیش شیر نهاد و قسمی پیش روباه نهاد و یک قسم

پیش خود شیر چون آن مساوات بدید مواسات را بگذاشت و پنجه زد چنانکه گرگ پیش او انداخت پس روباه را
گفت تو این را قسمت کن روباه آن را وی شیر را تمام در پیش شیر نهاد و شیر را از آن ادب او خوش آمد گفت این قسمت
از کجا آموخته گفت از گرگ که در پیش تو افتاده است و این حکایت تنبیه است تمام عقلای عالم را که در افعال
و احوال و اقوال خود از دیگران عبرت گیرند و اخلاق دیگران را اعتبار خود سازند و از فعلی که هر کس را نیک آید
آن را خلق خود سازند و از آنچه بدیگری رنج رسد گرد آن نگردند تا بر دفتر مکارم اخلاق محصول ایشان گردد
و مودب و مهذب گردند **آورده اند** که روزی یکی از ملوک بر منظری نشسته بود و دو پسر او در مکتب بودند ایشان را دید
که بر نسب کسی که مودب و معلم ایشان بود بهمی برخواست تا بیرون رود پسران ملک پیش وی باز شدند و
نعلین پیش پای او نهادند سلطان که این از ایشان بدید عجب داشت پس زمانی بگذشت خادم را بوی گسیل
کرد که خدمتکاران او در جهان از او بزرگتر باشد خادم گفت خدمتکاران سلطان از همه کس بزرگتر باشند
گفت نه غلط کرده ای این کسانی را هست که پسران من بجهت علم و فضل خدمت او میکنند چون کسی که استاد ایشان
بود این سخن بشنید گفت ای امیر اگر تو و پسران تو مرا خدمت کنند اندکی بود از بهر آنکه حیات علم و فضل
جاودانیست و اقبال و دولت فنا پذیرنده است و اعتبار بفضل و دانش است پس سلطان این سخن را از وی
قبول کرد و انصاف داد و عطا فرمود **باب بیست و چهارم در لطایف زیرکان تیز فهم آورده اند**
که از اطراف رسولان آمده بودند بحضرت نوشیروان و وزیر او ابوذرجمهر از وی نوشیروان خواست که او را بر
آن جماعت جلوه دهد از وی سوال کرد که ای حکیم در جهان چه چیز بهتر بود بوذرجمهر گفت در عالم هیچ چیز بهتر از
سه چیز نیست گفت آن کدام است گفت زن و گربه و پیاز نوشیروان خجل شد و بدانست که آن حکیم بگزاف سخن رام
گفته است پس از وی سوال کرد که این چه سخن بود که گفتی گفت دلیل واضح بگویم که قبول طبایع افتد گفت بگوی گفت
اگر زن نبودی چون تو پادشاهی از کجا بودی و اگر این گربه نبودی این ملک پر از موش بودی و اگر پیاز نبودی
چون منی بخدمت تو چون رسیدی نوشیروان بغایت شاد شد و او را تشریف خاص داشت و رسولان
هم تحسین کردند **حکایت حکیمی بود از حکمای عرب** که او را دانش خواندندی و او در کمال دانش و در فنون حکمت
بر سر آمده بود و لیکن او عهد کرده بود که زنی را در نکاح آورد که در دانش همتای وی باشد چندانکه گرد جهان
میگشت و جفتی چنین می طلبید نمی یافت مجنتی در مجنتی در کار سر می برد تا روزی در راهی مرد دهقانی
همراه شد الحکیم گفت تو بر نشینی یا من بر تو نشینم آن مرد گفت زهی احمق که توئی من بار عمامه خود بر نمی
تابم ترا چگونه بر دارم [illegible] خاموش شد پیاده راه برفتند کشت زاری دیدند خوب و عظیم و سبز و خوش

بیار کشاه شش گفت آیا کسی داند که غله این را خورده باشد یا نه آمرد گفت تو دیوانه شده و ابله
چگونه خورده باشد پس خاموش شد و بود تا برسیدند بجنازه که مرده را بگورستان می بردند گفت بگوی که
این مرده است یا زنده گفت سوگند خوردم که از تو احمق تر در جهان نیست یکی را بر جنازه نهاده اند و
بگورستان می برند تو میگوی مرده است یا زنده هیچ احمق این گوید من باری بیش ازین با تو سخن نخواهم گفت
که من طاقت این هذیان تو ندارم چون از هم جدا شدند آمرد بخانه خود رفت او را دختری بود در غایت
عقل و دانائی و نهایت ملاحت دختر پدر را پرسید که همراه تو که بود و چه گفت و چه شنود پدرش گفت مرد را
عقوبتی سخت پیش آمده مردک احمقی با من همراه شد و سخنان نامعلوم میگفت و سوالهای پریشان می
پرسید دختر گفت چه میگفت گفت اول مرا گفت تو می نشینی یا من بر تو نشینم و من خود بخلیفه رفتم دیگر
آنکه بکشت زاری رسیدیم سبز و خرم گفت چگوی این کشت را خورده اند یا نه دیگر آنکه مرده را دید که
بر جنازه نهاده بگورستان می بردند پرسید که زنده است یا مرده دختر گفت ای پدر حق آمرد نشناختی
که او عظیم عالم و دانا بوده است و هرچه گفته است همه نتیجه حکمت است این که گفته است که تو بر من نشینی این
اشارت بآنست که تو حکایتی بگوی یا من بگویم تا رنج راه کمتر باشد که هر که در راهی برود دیگری حکایت میکند
روند هر دو شنونده بدان مشغول می شوند و رنج راه کم می شود و آنکه گفته است که این کشت را خورده اند یا نه
اشارت است بآنکه شاید که صاحب این کشت را دامی بر آمده باشد و خورده و آنکه گفته است که این مرده
مرده است یا نه اشارت است بآنکه این مرد فرزندی یا شاگردی شایسته دارد که بعد از وی بدان یا چیزی یا
صدقه کند که نام او بدان باقی باشد اگر هست او همچنان زنده است یا خود جاهل بوده است که چون او
وفات کند کسی نام او نبرد او مرده است صواب آنست که بروی و او را ضیافت کنی و عذر وی بخواهی و تفسیر این
سخنان وی بگوی تا بجهل و حماقت تو حمل نکند پس پدر دختر برفت و حکیم را بوثاق خود آورد و از وی
عذرها خواست و تفسیر این سخنان باوی گفت و گفت در راه خاطر من مشوش بود اکنون باز گفتم تا بدانی
که من بدان دقایق اطلاع داشتم گفت نه این لایق طبع تو نیست باز باید گفت که این سخنان از که
آموختی در ماند گفت دختری دارم در غایت فصاحت و بلاغت که بر مردان جهان خندد و عقلا را در پله
میزان خود هیچ بر نگیرد شش چون این سخنان بشنید دختر را از پدرش بخواست و پدر بدان رضا
داد و آن دختر را در نکاح خود آورد و عشق از کمال وصال و جمال او متمتع بر گرفت و هر دو موافق هم بودند
و در عرب مثل زنند که موافق هم بودند و هم جنس دوست موافق پیدا نیاید حکایت یکی از براهمه در

در پیش رای اندایان هندوستان کلمه حکمتی می پرداخت در اثنای کلمات می گفت که مرد عاقل را اسکالی باید
کرد تا زندگانی او در زمان سلامت گذرد اول با زیردستان بخلعت و تواضع پیش آید دوم نعمت علمای را بوجوه
موافق دلالت باید نمود تا از رفق بیضی بویه سیم زیردستان را از انعام خود بهره باید داد
تا باقی نعمت بوی بهبا ماند مصداق این مقدمه حکایت آنست که وقتی در مرغزاری شغالی میرفت ناگاه چشمه
خوکی دید که سقط شده بود و افتاده هر چند که شغال گرسنه بود اما اندیشید که شاید این طعمه شیری
باشد اگر من از آن بخورم و تصرف کنم شیر مرا هلاک کند پس آن بهتر که تعجیل نکنم و بنگرم تا این را
هیچ صاحبی هست یا نه ساعتی بر آمد شیری را دید که از گوشه پیدا شد شغال پیش رفت و خدمت
کرد و تواضع نمود و فضل عظیم تقریر کرد شیر گفت اینجا هیچ طعمه و خوردنی هست که تناول کنیم شغال گفت
که هر جا که رکاب دولت تو ظاهر شد از سنگ خاره طعمه بیرون آید و از آسمان غذا بارد و لیکن پادشاه
پادشاه بهر لقمه و طعمه میل نتواند کرد و لیکن دانم که تو پادشاه سباعی اینجا خوکی سقط شده و از نیاز ول
مردار احتراز می نمایی و صید را که خود بسمل نکرده نمی خوری شیر چون این فضول بشنید گفت بود که
آن را بتو بخشیدم چون شیر در گذشت شغال گفت نباشد که این را صاحبی دیگر باشد تعجیل نباید کرد
چون توقف کرد یوزی پدید آمد شغال پیش او رفت و خدمت کرد یوز گفت چیزی باشد که تناول
کنم شغال گفت اینجا خوکی هست که شیر او را صید کرده است و اینجا بگذاشته و مرا نگهبان آن
کرده و اینک شیر اینجاست یوز چون نام شیر دید طعمه را بگذاشت و جان بسلامت ببرد زمانی
بر آمد بوزینه در رسید شغال او را ضعیف دید گفت او را که بیچاره است حیلت کردن حاجت
نیست و از مروت نباشد که او را محروم گذارم پس قدری از آن مردار پیش وی انداخت و او بدان
مشغول گشت و خود تمامت آن را بکار برد و از شر شیر و شر یوز امان یافت تا عاقلان معلوم
شود که با هر کسی بجهه نوع زندگانی باید کرد تا از سلامت بهره یابند و علم معاش نصف معیشت
است حکایت آورده اند که یکی از قیصران روم را دختری بود در غایت جمال و در دقایق حکمت
بر حکیمان روزگار مقدم بود و در انواع فضایل بر سواران میدان هنر سابق و هر کسی از اطراف او را
خطبه میکردند و او امتناع می نمود و میگفت شوهر من کسی باشد که در انواع علوم بر من مزیت
داشته باشد پس حیلتی ساخت و قرار داد که هر کس او را خطبه کند از وی ده مسئله بپرسد و ده او

پرسد که اگر دختر عاجز آید از جواب او را باشد و اگر مرد عاجز آید ترک تزویج او بگوید و دستار وی
و نعلین کانی را در عوض سؤالات او دهد و با دختر بسلامت بیرون رود و هر کس از حکمای روزگار و زیرکان جهان
محکم بندند و او را حفظ میکردند و در جواب سخن الهای او در فرو میماندند و کشته میشدند تا یکی در دهای عراق بود که
اندک مایه ثروتی داشت و آن فریدگار او را پسری داده بود و او مر این پسر را بتحصیل علوم دینیه که بسفر باعث
بود و پسر در تحصیل علم جد افزود و پدرش آنچه داشت از دنیای صرف کرد تا بوصل رسید که در
تحصیل انواع علوم بکمال رسید و مادر و پدر او انتقال کردند از دنیا و هیچ نماند پس بحال بی نوایی خود با پسر تدبیر
کرد پسر گفت مرا اجازت چیزی نکردید تا غم آن خوردمی اکنون مهلت غم مخورید من علم بسیار حاصل
کرده ام و در این شهر کسی قدر من نمیدانند بصواب آن نزدیکتر است که شما این خانه را بفروشید و از بهای
آن اسباب سفر بسازید تا از این شهر بشهر دیگر رویم که متاع فضل را آنجا رواجی باشد پس خانه را بفروختند
و اسباب سفر بساختند و روی بشهر فارس نهادند و در فارس پادشاهی بود عاقل و با دل و ...
چون آن جوان بحضرت شهنشاه رسید در موقف خدمت بایستاد و سخن منظوم در ثنای شه برخواند
پادشاه گفت ای جوان چه حاجت داری بگوی تا روا کنم و هر مهم داری اشارت کن تا قضا کنم جوان گفت
غلامی دارم و کنیزکی میخواهم که غلامی را بابی کرد کنم و کنیزکت را بجوشنی و هر دو را بخدمت پادشاه فرستم
و روی بطلب مقصود خود آوردم و اگر پادشاه حاجت من روا کند از کرم او غریب و بعید نباشد پادشاه
گفت این حاجت سهلست ما ترا اسبی و جوشنی بدهیم جوان گفت مطلوب من اینست که غلام و کنیزک هر دو در درگاه
پادشاه باشند بخدمت استاده پادشاه اجابت نمود و اجازت داد تا او را اسبی و جامی دادند و جوشنی
و آنچه بدان محتاج بود مهیا کردند آن جوان مادر و پدر خود را در خدمت پادشاه بگذاشت و روی براه نهاد
چند آنکه بحضرت قیصر روم رسید و بوزیری که فاضلترین وزرا بود تعلیم نحو و فضایل نحو اظهار کرد
وزیر او را قبول کرد و در تعظیم و تبجیل او توقیر نمود و حال او را در خدمت قیصر عرض نمود قیصر از وزیر سبب
بدین سبب برنجید و گفت چه جاهلی که بباید و فساد در دماغ او ممکن باشد تو عبد او بر خیزی و او را بر در
کیری و این لایق ارباب خرد نباشد پس قصد کرد که وزیر را هلاک کند و اشکارا سر بنیشد پس رقعه بوی
داد و گفت میخواهم که بروی و بدست فلان عامل دهی و در کار وی نظر کنی و تعهدی که کرده ام تمام سازی
وزیر خوشدل از پیش پادشاه بیرون آمد و بخانه شد و آن جوانرا گفت پادشاه مرا انعامی فرموده است

جوانرا در راه قیصر هم باید که ببری و بنشانی تا از آن تجمل خوب بازی انگاه کار خطبه و تزویج بر دست گیری
جوان از وزیر منت داشت و آن رقعه بستد و روی براه آورد و در میانه راه تشنگی بروی غالب شد سر
چاهی رسید دلو و رسن بود جوان دستار از سر فرو گرفت و در آب انداخت و انرا تر کرد و بر آورد و بفشرد
و آب خورد و آن رقعه تر شده بود تا رقعه را بگشاید و به بیند که چه حروف باطل شده است در انجا دید نوشته
آورنده نامه را سیاست کنند خدای تعالی را شکر کرد که از آن بلا خلاص شد از انجا بازگشت و نزدیک
وزیر آمد حال را حکایت کرد وزیر از پادشاه خایف شد و جوانرا گفت بخدمت پادشاه رو و احوال
بازگوی روز دیگر جوان بخدمت پادشاه آمد و قصه خود عرضه داشت قیصر گفت بنزدیک دختر باید رفت
و از عهده جواب و سؤال او بیرون آمد انگاه ما بشرط تزویج قیام نماییم و از عهده عقل بیرون آییم پس
حجاب و معارف او نمود که او را بدان قصر دختر بردند و صورت حال باز حکایت کردند دختر از پس
پرده بنشست و جوانرا گفت ای جوان بر جان خود ستم بکنی و پای از اندازه بیرون میمنهی دختر گفت بیت
ای دل بسر زلف پریشان چکاره کاری که نه در قدرت با انت چکاره در کعبه اللهم و قدم خود بنشین ۵
بر کرد سرا برده سلطنت چه کاره و گفت در کنگره قصر ما ناخون زیرکان بر هیچی که هنوز خشک نشده
جوان گفت خوب گفتی ولیکن آن عذر که ما پای در راه طلب تو نهادیم از سر بر خواستیم بیت دیوانه باش
انکه از سر نترسد ۵ عاشق نبود انکه ز خنجر نترسد ۵ تا چند ز سر بر بینم ترسانی ۵ کی انکه سر تو دارد از سر نترسد ۵
جوان گفت سخن دراز مکن و روی بتقریر مسایل آر دختر سؤال آغاز کرد و مؤلف کتاب سؤالها و جوابها را
لباس نظم پوشانیده است سؤال دختر آنچه چیز است که زاید شود و نقصان نکند ۵ وان چه چیز است
که چون زاید نقصان نپذیرد ۵ (ناقص باشد) گر بدانی که چه چیز است توانی ره بکوی ۵ ورنه زخار تو را ناخن غم بتراشد ۵
جواب آنچه زاید شود قابل نقصان نبود ۵ بیقین دان که بجز رحمت رحمان نبود ۵ وانکه زاید شود و از
پس ناقص گردد ۵ عقل میگوید کین ذات جز انسان نبود ۵ منفرد این تنش و عمر همیکاهد کم ۵ هیچ افزایش
از نقص در آن نبود ۵ حاضران تحسین کردند دختر دیگر باره سؤال کرد سؤال دختر آنچه چیز است که
اندک شود از وی بسیار ۵ لیک او باشد و بی نقص و تغیر بر جای ۵ و آنچه چیزی است که بسیار از او
کم گردد ۵ وانکه آن چیز بماند تخته بر جای جواب آن زمین است که یکدانه بدو کر بدهی آن یکی
زده از آن بعد بفضل خدای آن دیگر آتش باشد که بسی هیزم را نیست کرداند و او نیز بماند بجای
اوروی

سؤال دختر آن چیست که صنع اثر خود بنماید ۰ وان چیست که دیدار او را بنمود داد ۰ انها صل آن خبر جزده
تو مرا زوده ۰ تا بخت در راحت غذ بر تو کوف بد جواب آن آینه باشد که با زنده او را ما
صورت نابود ذکر کس بنماید ۰ وان چیست که بی صنع نماید اثر خویش ۰ آن چشم یقین خواب که بیند و
نیابند سؤال آن چه کار است که یکبار اگر آن بکنی ۰ داغش باشد یکهفته بنات تو رسانی ۰ وان
چه ملامت که کرماهی بایی مشغول ۰ مرد یکبار که شود راست توانی نقصان ۰ وان چه شغلست که
یک ال دو دو رنج بری ۰ بهم عمر بیابی توانان راحت جان جواب شغل یکروزه که یک هفته بی حت
باشی ۰ هست گرمابه و دانم هم کس لذت آن ۰ شغل یکماهه که یک ال از و بر بخوری ۰ آن زراعت بود
از خاک بدست آید نان ۰ رنج یکسال که ازان راحت عمری یابی ۰ هست وصل رخ زیبای تو ای راحت جان
بدر
ماه جهان ۰ دختر بانک بروی زد و گفت سخن جمال و وصال ما مگوی که آن آسان بهر کس نرسد و در
کنگره قصر ما منگر و سخن باندازه گوی جوان گفت سؤال کن تا جواب شنوی و سخن خارج صحبت مگوی
که پسندیده نیست سؤال آن چرخی تنگدل ازرق لباس چیست ۰ کز گریه روی او چو ره کهکشان اندازدو
بود ۰ اندر سماع خویش سر اوفکنده برقص ۰ هر که که گشته ساکن اندر میان بود جواب آن هست
تیغها لبلارنگ از گهر ۰ پیوسته بر رضع مژه آتش فشان بود ۰ اندر نهاد او عجب مانده عاقلان ۰
کو آبدار باشد و آتش فشان بود سؤال چیست چون حی خفته و مانند جانان دلفریب ۰ از پی سیاه سازند
از و هر که که آیدشان بکار ۰ دست گیر مرد و زن باشد به نیکو سیرتی ۰ زین سبب باشد در زمانه
سرخ روی و نامدار جواب ای جمالت گشته خورشید ملاحت را مدار ۰ پیش ازین ای ماه و خار
خورشیدات ستاره ۰ ای شده ختم همه خوبان عالم این لغزه ۰ نیست الا قامت شاهان عالی اقتدار ۰ لیکن
دختر گفت این سؤالها را نیکو جواب آوردی ولیکن این آسان بود و هر کس با خاطر پنهان محبت کرد رول بجوان آوردم
اکنون سؤال دیگر مانده که از تو خواهم پرسید اگر جواب گفتی تاجدار شوی و اگر عاجز آیی خاک شوی
جوان گفت زود بباید گفت سؤال دختر کوهیست که آنرا دو چشمه است و دیگری هست که او را
چهار چشمه است دیگر هست که او را هشت چشمه است و حاصل این چشمه ها هم یکسان است و
هم چشمها یکنام دارد بیان فرمای که چه چیز است جواب آنکوه که او را دو چشمه است زنست
و آن دو چشمه پستان اوست و آنکه چهار چشمه دارد ماده گاو هست و وی را چهار پستانست و آنکه او را

هشت چشمه است گوسفند ماده است که او را هشت پستانست و حاصل همه چشمه ها شیر است حاضران تحسین
کردند دختر سؤال کرد شهریست که بنای آن شهر بر دو ستونست و این شهر را هفت دروازه است از پیش و
دو در پست از پس و در اندرون آن شهر کوشکی است و در بیرون آن قصری و در بیرون قصر دو حاجب نشسته
و حاجبی در دهلیز قصر نشسته و دو خلیفه در اندرون قصر امیریست و وزیری و هر جا دارد دو حاجب خبر اینند
که خبر معلوم میکنند و به پادشاه میرسانند و وزیر شاه مردیست کاتب و جلاد گاهی پادشاه را دلالت
کند و گاهی ببرید دل وجفا را او باعث باشد مرا بگوی که آن شهر کدامست جواب آن شهر که پرسیدی
تن آدمیست و آن دو ستون هر دو پای او و آن دریا که از پیش است دو چشم و دو گوش و دهن و بینی است
و دو در که از پس است سبیلین اما دو کوشک درون و بیرون ظاهر و باطن هست و حاجب و پاسبان دو چشم و
خلیفگان دو دست و مانند حاجب زبانست وزیر دلست و امیر روح و اصحاب اخبار دو گوش و بینی
که آنچه بشنوند بدل رسانند و بینی آنچه بوی رسد از مشمومات هم بروح رسانند جوان چون این جواب
بگفت دختر متحیر بماند و تحسین حاضران کردند سؤال دختر گفت یک سؤال دیگر باقی مانده است
جوان گفت بپرس که جواب یابی گفت مردی را سه دوست بودند که هم با یکدیگر بتمام صفا و وفا
بودند این مرد بنزد یک دوست آمد و گفت مرا با شما حاجتی است امید دارم که وفا کنید ایشان گفتند
که حاجت ترا چگونه وفا نکنیم که ما آنچه داریم از بهر تو داریم تو اشارت کن تا ما وفا کنیم تو در دکوی تا ما
روا کنیم آن مرد گفت سلطان مرا بدرگاه خود میخواند و میترسم که تنها بروم میخواهم که شما با من موافقت
کنید تا مرا از شما موانست و استظهار باشد یکی از ایشان سه دوست گفت که هر حاجت که اینجا داری
روا کنم لیکن آنجا نیایم که من برکت آن سفر ندارم دیگری گفت که من تا بدر سرای سلطان با تو
همراه بیایم ولیکن در اندرون سرای نیایم سیم ایشان گفت که آن دو یار دوستان سرسری و برادران
هر دوان توانند برادر مخلص و دوست حقیقی منم که با تو بحضرت سلطان آیم و ترا در سوال و جواب معاون و مددگار
باشم از کرم تفصیل این مجمل و تنویر کن جواب یکی ازان سه دوست مالست که مرد از او دوست دارد
و بیان مصالح خود را کفایت میکند اما چون از عالم فنا بعالم بقا رود مال با او موافقت نکند و از
سرای او بیرون نیاید اما دوست دیگر اهل خانه و فرزندان اویند که تا لب گور همراهی کنند انگاه
باز گردند و ترا در آن لحد تنگ و تاریک بگذارند اما آن دوست سیم عمل صالح است که در دنیا با تو کرده

ووز کور با تو بود و در قیامت با تو بود چون جوان آن ده سوال را جواب گفت پرده از پیش دختر برداشت
چون چشم جوان بران قمر افتاد نعره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد دختر گفت تو از من سه سوال
اگر گفتم رستم و اگر عاجز آمدم بر بستم جوان گفت سوال پرسم گویید رقعه روی که ماده را اسب باشد
و پدر را جوشن او بر اسب نشیند و جوشن در پوشد و روی بجایی آورد که محل هلاک او باشد و بواسطه آن کاغذی
که در آب تر شود از ورطه هلاکت نجات یابد در حل این مشکل اشارت کن دختر فرو ماند گفت جواب این
مسئله را فردا بدهم آنروز آن جوان بنشاط تمام بخانه آمد دختر پادشاه کنیزکان خود را جمع کرد و گفت
بچه تدبیر و بچه نوع از عهده سوال او بیرون آییم کنیزکان گفتند حیلتی کنیم که جواب این سوال را هم از وی
بپرسیم پس بران قرار دادند که دو کنیزک که در حسن و جمال همتا نداشتند جامهای خود در پوشانید و خود
لباس خلق در پوشید و متنعم چرکین بر سر انداخت و سله طعام و شراب بر سر خود نهاد و بوثاق جوان رفتند و در
شب رخساره رخشان آفتاب جمال ایشان مه لقا را دید که بخانه او آمد و بروی ثنا گفتند و گفتند ما امروز چون
برهان و بیان مسایل و جواب مشکلات ببینیم شیفته محاورت تو شدیم و امشب آمده ایم تا ساعتی بصحبت تو
بسر بریم و بصحبت تو حکم کنی رد نکنیم پس دختر قیصر طعام پیش ایشان نهاد تا تناول کردند چون از طعام فارغ
شدند اقداح راح گردان شد دختر قیصر خود را است کرده بود و ایشان شراب میداد جوان هر چند بیشتر
میخورد هشیار تر میگردید و ادب و فروتنی زیاده میشد چون شب به نیمه رسید دختر قیصر بکنیزکان اشارت کرد
که جواب آن مسئلها از وی معلوم کنید و حیله باز یید پس کنیزکان گفتند که امروز آن سوال عظیم پرسیدی ما را
میباید که جواب آن مسئلها معلوم شود جوان گفت نزد او دختر پادشاه بعجز خود اقرار کند من جواب با شما بگویم
ایشان گفتند اگر این سوال بگویی بهر کدام از ما که میل میکنی ترا مطاوعت کنیم جوان گفت شاید که چون شما
جواب سوال از من بیاموزید از پیش من بگریزید و مرا فایده حاصل نیاید اگر جامه با و رختهای خود را پیش من
بر هم کنید این تا من انبار در خانه نهم و در قفل کنم آنگاه جواب بگویم و یکی را از شما اختیار کنم که مراد من باشد
و رختها را باز بشما دهم و اگر نه حلی و حلل بعوض جواب سوال من باشد کنیزان بدین راضی شدند و لباسهای
فاخر و رختهای مرصع بوی دادند و وی آنرا در گنجینه نهاد و در آن محکم ببست و حال حکایت خود با ایشان
بگفت و حال پدر و مادر و اسب و سلاح و حال و نام وزیر با آب تر شدن و خلاص یافتن ایشان گفتند
خوب گفتی از ما بکدام میل میکنی و کدام را اختیار میکنی جوان گفت هم نهایت خوبید اما من دیگر شکار

شما را پسندیدم کنیزکان گفتند دیوانه شده او کنیزک مطبخیست و از ما هم فرومایه تر است چگونه کنیزی را
بر ما اختیار کند جوان گفت لا خصومة فی الشهوات یعنی در آرزوهای دل خصومت نباشد
مرا او می باید پس دست دراز کرد و دست دختر قیصر بگرفت ایشان در وی آویختند و دست او را
بدندان پاره پاره کردند و جامه او بهم دریدند و ترک جامه و زینت کردند و از خانه بیرون آمدند و
بگریختند چون دختر قیصر بقصر خود رفت سر و تن بشست و جامهای شاهانه بپوشید روز دیگر جوان
بخدمت آمد دختر را بدید و کنیزکان را در پیش نظر آورد و بنظر اول ایشان را بشناخت و دست مجروح
بخود انگاه دختر قیصر را گفت جواب مسئله بگوی دختر گفت جواب این مسئله آسان است چنانکه از وی
آموخته بود باز گفت پسر گفت یک مسئله دیگر امروز بپرسم گفت باید با تو چه داری گفت کبوتری ماده بود
کبوتر نر آمد و گفت از آن دانه که در غلهای تست با ما مساعدت بعضی فرمای تا با تو در کبوتر خانه
رویم آن کبوتر گفت من بشما اعتماد ندارم که بر قول خود اعتماد و وفا کنید و نباشد که از من بخورید و مرا بگذارید
اگر بقول خود وفا خواهید کرد پرهای خود بمن بگذارید ایشان پرها بکندند و بدو دادند و او پرهای ایشان
یکجا نهاد و دانه پیش ریخت چنانکه بخوردند و سیر شدند و قصد او کردند و آنجا سیر بودند و کبوتر نر یکی
ماده را مجروح منقار خود کردند بیار بر بجا نیند و پر و بال او بکندند و بوی بکنار شدند و برفتند یعنی
این رمز بیان کن دختر چون این فصول بشنید دانست که او را از آن مخلص نیست گفت که اگر اعتراف کنم
که از وی آموخته ام بدنام شوم و اگر بعجز اقرار کنم مغلوب شوم گفت یک روز دیگر مرا امان ده تا جواب این مسئله
بگویم جوان یک روز دیگر او را امان داد دختر هر حیلتی که اندیشید او را دفع نتوانست کرد این سر با مادر خود
بگفت مادر او را گفت صواب آنست که بوی راضی شوی که از وی عاقلتر کسی نیابی دختر چون این از مادر بشنید
دل بران نهاد که زن آن جوان شود روز دیگر چون جوان از خانه بیرون آمد وزرا و امرا و معاریف قیصر بر
درگاه بودند با ایشان بدید … قیصر رفت دختر چون از آمدن او خبر یافت پیش او آمد و خدمت کرد و دست
او را بگرفت و بر تخت نشاند و خود در پیش او بر کرسی نشست و بوجود تا تعریف فاخر آوردند و در روی شاید
دختر گفت تو بر من غالب آمدی و من در حکم توام پس خواص پادشاه نزدیک قیصر فرستاد و از وی بنکاح اجازت خواست
چون آن عقد منعقد شد جوان بخدمت قیصر رفت قیصر جمله ملک خود بدو سپرد و چون جوان بسریر دولت قرار
یافت کنیت شهنشاه … دولت افزود و داد و خراج کنار قیصر بود که من بکمال و فضل خود دختر قیصر غالب آمدم

داور ابعهد خود در آوردم و ملک روم بمن مفوض شد و من بجهت کرو باخراج فارس را بتو بخشیم
باید که آن غلام و کنیزک عوض فرستی که ایشان پدر و مادر منند شهنشاه چون این نامه بخواند خوشنود
گشت و مادر و پدر او را با غرایب اکرام هرچه لایق تر بود بروم فرستاد و این جمله از دولت و نتیجه علم
و کسب هنر بود که او را یاری نمود تا عاقلان را معلوم باشد که هر رنج که آدمی در تحصیل علم کشد هرگز
ضایع نخواهد شد چنانکه حضرت واجب الوجود در کلام مجید خود میفرماید انا لا نضیع اجر من احسن عملا

باب بیست و پنجم در بیان زهد و ورع و فضیلت و اثار آن

خلعت زهد و ورع اگرچه بر همه
کس لایق است ملوک نعمان و فرمان کنندگان زیبا تر است که ایشان بصحبت امور دنیا و کارهای ملکی
متعلقند و بکمال قدرت و جمال زهد لباس پرهیزکاری بر قد ایشان چست آید و اما آنکه دارد و
نخورد و آنکه تواند نکند او را یاد تحمیرت نتوان کرد پس درین باب حکایتی چند گفته خواهد شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که اذا رایتم الرجل قد اوتی زهدا فی الدنیا و منطقا فاقتربوا منه فانه
یلقی الحکمة یعنی هرگاه که مردمی ببینید که حق تعالی او را در دنیا زهد داده است یعنی او را رغبت دنیا نباشد و میل
دل او با دنیا نیست و علم و زبان راست داده دریابید نزد او و همت خواهید و از و فایده گیرید که حق تعالی او را
حکمت روزی کرده است و گفته اند که زاهد آن باشد که ترک حلال کند و الا ترک حرام خود واجب است بر همه مسلمانان
دیگر با اندک قناعت کردن و از دنیا بآنچه خدای قسمت کرده است راضی بودن نیکوتر باشد از فراخی و وسع
و بسط در دنیا چرا که حق تعالی در کلام مجید و قرآن کریم خود میفرماید چندین جای مذمت دنیا کرده و نکوهش
و رسول خدا میفرماید که اگر دنیا نزد خدای تعالی بقدر پر پشه قیمت داشتی یک شربت آب بکافران که دشمن او یند
ندادی علی الخصوص بدشمنان دوستان خود در خبر است که روزی رسول الله صلعم بر مرداری بگذشت که گنده
شده بود و بوی بد میداد و گفت بحق آن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که دنیا نزد خدا ناخوش تر است
ازین مردار آورده اند که روزی جنید بغدادی پیش سری سقطی رفت و میگریست نزد او سلام کرد جنید
از و پرسید که چرا میگریی گفت امروز ماه گرم بود دختر که من بیامد و گفت ای پدر کوزه را اینجا بیاویزم
کوزه آب را در باد می نهم تا سرد شود و شما بخورید گفتم شاید بعد از آنکه در خواب رفتم کنیزکی دیدم
سخت با جمال زیبا گفتم تو از آن کیستی گفت من از آن کسی که آب سرد نخورد در کوزه برگرفت و بر زمین زد
و بشکست آورده اند که بشر حافی را چندین سال آرزوی باقلا بود و نخورد بعد از آن نگر بخواب آل
رسید و یرا بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بدین رحمت کرد و گفت بخور و بیاشام

ای آنکه بخوردی و بیاشامیدی و زهد ورزیدی در دنیا و ریاضت کشیدی حکایت آورده اند که در ایام ماضی
مردی بود با عفت و زهد قرار گرفته در زاویه قناعت مسکن گرفته و از خوردن شبهات محترز وقتی کار
بر وی تنگ شد و ابواب رزق بر وی بسته شد و سه شبانه روز هیچ نیافت روزی بر لب جوی نشسته بود دید که
سیبی آب می آورد گرسنگی و بی توانی داشت که آن سیب تناول کند چنانکه ذوق او بحلق آن رسید آوازی
شنید که دعوی زهد و حلال خواری میکنی و درین میوه ترا هیچ حق نبود که بخوردی چون این شنید گریه در آمد و در
اضطراب آمد و دست بر سر زنان روی بالای آب نهاد و میرفت تا بباغی رسید که آب از آنجا بیرون می آمد
صاحب باغ را بدید و حال با وی تقریر کرد و از بهر آن سیب حلالی خواست آن مرد گفت که ما سه برادریم و از
هرچه درین باغ حاصل شود ثلث آن حصه منست من از حصه خود ترا حلال کردم پس آن دیگر او را احکام
داشت چون دیگر روز شد از مقام برادرانش سوال کرد گفت از اینجا تا بمقام یک برادرم پنج فرسنگ است
پس زاهد قدم در راه نهاد تا بدان ده رسید که برادر آنجا بودند چون او را بدیدند تعظیم و
تبجیل بجای آوردند زاهد حال باز گفت آن برادر میانین بر وی آفرین کرد و از حصه خود حلال کرد و برادر
کرد و آنشب او را مهمان داری کرد و آن برادر دیگر را گفت که مرا بحل کن گفت تا بمنزل او نیایی ترا بحل
نکنم و از آنجا تا بمنزل او پنج فرسنگ راه بود زاهد قدم در راه نهاد تا بدان ده رسید امر گفت ترا یک
هفته مهمان من باید بود تا بعد از آن بگویم که چه باید کرد زاهد گفت مرا بدان سیب حلال کن و آنگاه
هر حکم که کنی بر جان منت گفت ای زاهد حلال کردن آن بر من اختیار منست اگر خواهم ترا حلال کنم
اگر خواهم نکنم زاهد اضطراب کردن گرفت و آب از دیده روان کرد و گفت آن سیب را بمن فروش گفت
نفروشم و لیکن ترا یک درمان هست اگر آن کار بکنی ترا بحل کنم گفت آن کدام است گفت دختری دارم نا
بینا و بی زبان و بی دست و پا او را در نکاح آر تا ترا بحل کنم گفت ای خواجه چنین که میگویی کی شاید
و من مرد درویشم بخدمت و تعهد او در مانم از طاعت و عبادت حق تعالی محروم مانم امر گفت چاره نیست
ترا ازین مناکحت زاهد بدان رضا داد و هم دران روز دختر را با او نکاح کردند چون پرده از روی عروس
برداشت زاهد عروسی دید چون طاوس آراسته و چون ماه ناکاسته زاهد گفت مرا عجب آمد اگر دختر بمانا
که این عروس من نیست پس از خانه بیرون آمد پدر زن پیش وی باز آمد و گفت بدانکه دختر من سلیم الاعضاست
آنکه گفتم که چشم ندارد مراد آن بود که هرگز نامحرم نگریسته و آنچه گفتم که کر است مراد آن بود که هرگز
آواز نامحرم بگوش او نرسیده و چون من زهد و صلاح و عفاف تو بدیدم دانستم که این دختر نیز لایق تو

توانا بود و او را بتو داشتم و اسباب مهیا کرده‌ام و ترا عجل کردم و بجهت آن زهد و پرهیزکاری که
نمود از حضیض محنت باوج عزت رسید و از جملهٔ اغنیا گشت بعض بدین دلایل مقرر گشت
که عفت و صلاح سبب نجات دنیا و عقباست و هر که سر از گریبان پاک دامنی بر می‌آورد و دو[لت]
از آستین عصمت بیرون می‌کند دولت دنیا ملازم آن آدمی شود و بسعادت آخرت تا ابد سعید
حکایت آورده اند که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که بزیارت شیخ ابوالحسن خرقانی رود
و از فواید انفاس او اقتباس فیض کند اما در خاطر او آمد که من بخراسان آمده‌ام جهت ترتیب کار
خراسان دوستان خدا را زیارت شرط باشد و آن سال از خراسان بازگشت و بهندوستان رفت
چون از هندوستان بغزنین رسید از جهت زیارت شیخ ابوالحسن از غزنین احرام گرفت و روان شد چون
نزدیک شیخ رسید فرمود که اگرچه مهمات خراسان بسیار بود اما بخراسان آمدن غرض دیدار تو بود
شیخ گفت ای محمود تو از غزنین احرام گرفتی و بنزد درویشان آمدی خدای ترا [؟] در جهانی داد چون
از خانهٔ خدای احرام گیرند و بخانهٔ تو آیند و اعتقاد آن پادشاهان در حق بندگان بدین غایت بود ابدال
و نصرت قرین افعال و اقوال او بود **حکایت آورده اند** که در آن وقت که عبدالله طاهر امیر خراسان بود او را
غلامی بود سعد نام و در لطافت و نهایت ظرافت و قدی چون سرو و رخی چون ماه روزی عبدالله طاهر
نامه بنوشت و بغلام داد و گفت پیش بیاع شهر برو و او را بگوی که آنچه نوشته اند در اینجا بجای آورد
و آن رقعه را نزدیک بیاع آورد و در آنجا نوشته بود که چون غلام نزدیک تو آید بهر بها که او را بخرند
بفروش و در این باب سخن مراجعت معاودت ننمای بیاع از آن متحیر شد چرا که آن خادم مردی معروف و
مشهور و در خدمت امیر مرتبه تمام داشت چون سعد خادم حیرت او بدید بپرسید که حیرت تو از چیست
گفت امیر در اینجا نوشته است که چون سعد خادم برسد او را بفروش بهر بها که باشد سعد چون این
سخن بشنید گریستن گرفت و اضطراب بسیار کرد آنگاه بیاع را گفت لطف کن و از امیر بپرس که
من چه گناه کرده‌ام که مرا این تهذیب و تعذیب روا میدارد بیاع بدرگاه امیر آمد بپرسید که
آن غلام چه کردی گفت زنهار کای امیر در ازای او مردی معروف و هر بازرگان مجهول [؟] عزت او
نمی‌نماید و من چون رقعه بدو خواندم بسیار بگریست و گفت چرا باید که من خیانت خود ندانم برای آنکه
مرا معلوم است که امیر ببهای غیر احتیاج ندارد امیر گفت او خیانتی ندارد و لیکن من روزی پگاه
برخاسته بودم و بگرمابه میرفتم گذر من بر وثاق سعد افتاد او را دیدم بر تختی خفته و چادر شب

تنگ بر خود پوشیده و ماهتاب بر او تافته و لطافت و طراوت اندام او چون آفتاب در زیر ابر می‌نمود
چون آن بدیدم از پروردگار عالم استعانت طلبیدم تا مرا از وساوس شیطان نگاه دارد و آن گناهی
که هرگز بدان اقدام ننموده‌ام از من صادر نشود و مرا در عصمت خویش بدارد و همه شب دل من بدان مشوش
بود که می‌ترسیدم که شیطان مرا بسبب او در فتنه اندازد و سر من در راه زند و در ورطهٔ وبال افتم بیاع گفت
او را دعا کردم و گفتم که سعد خادم محولست با دولت امیر اگر در حق او عنایتی مبذول میدارد
بها خود بهل و قبول کنند که هرکه در ازای گرمابه نخسبد و پیوسته اعضای خود پوشیده دارد و اگر امیر
فروشد شاید که او خود را محافظت نکند و این بیچاره بوبال افتد و گرفتار گردد و از این معانی بسیار گفت
عبدالله دل با وی خوش کرد و او را آزاد کرد و دو کنیزک خرید و با بخشهای دیگر او را بپیش فلان امیر فرستاد
و بدین طریق او را از پیش خود روان کرد و این از کمال زهد و ورع او بود **حکایت** چنین گویند که سوار قاضی
بصره بود و از زهاد و فحول علمای وقت بود روزی نزدیک منصور آمد و او را تعظیم و تبجیل نمود و فرمود
که میخواهم که سجلات و قبالات اهل بصره و املاک آن مطالعه کنم و در آن تأمل واجب دارم قاضی گفت صواب
آن نزدیک است که امیر این سخن در اهل بصره نگوید و از [؟] اعراض واجب دارد امیر منصور در خشم شد
و گفت مرا از اهل بصره می‌ترسانی اگر ایشان بی‌خلاف من نفسی بزنند بفرمایم تا ایشان را علف شمشیر کنند
قاضی گفت آنکه من گفتم سبب آنکه ایشان از فرمان امیر عدول ننمایند تا بر حکم تو اعتراض نمایند و تا واجب دانند
الا آنکه در میان ایشان زنان بیوه‌اند و طفلان بی‌گناه و پیران با وقار بسیارند اگر یکی از ایشان دست به دعا
در نگاه اخلاص نهند و در وقت سحرگاه که محل اجابت حاجات است بیندازند پادشاه را از تیر سحرگاه ایشان
حذر باید کرد که گفته اند **بیت** اندیشه بکار دار که ناگه سحری یک آه هزار ملک برهم شکند امیر گفت
ای قاضی تو مگر گمان برده که سجلات و قبالجات را برای آن میخواهم که هر چه از اسباب و املاک بهتر باشد بردارم
غلط کرده که یتیمان را پدرم و جوانان را قوم و عم و پیران را برادرم و زنان بیوه را پسر مشفق غرض من
از خواستن سجلات آنست که کسی از اقویا بر ضعفا افزونی جسته است از آنها رد کنم و حق بمستحق
رسانم و رضای خدا که مراد من جز این نیست قاضی دعا کرد و از خدمت او شادمان برخاست و این از
برکات زهد و ورع و بی‌رغبتی او بود در دنیا **حکایت** آورده اند که علی بن الحسین شوی که از معارف
خدم طاهریان بود حکایت کرد که چون عبدالله طاهر در گذشت و ولایت خراسان به پسر او افتاد
او هم سیرت آبا و اجداد نگاه داشت روزی من در خانه نشسته بودم [؟] دانی که طبیب او بود در آمد و

وگفت السلام علیک جواب دادم پس لنگ بود وغمناک واز کودکی باز خدمت امیر محمد کرده بود وبادی
پس مرا گفت حال اختصاص من با امیر دانسته باشی امروز هیچ روزی است که مرا بخدمت خود بار ندادست و
پیش خود نگذاشته وامروز قلم بر شانه من میکشد وفرموده تا طبیبی واناظرانم باز گیرند ومن خود را
گناهی نمی بینم که مستوجب این تادیب باشم از آن بخدمت تو آمده ام تا سبب تعذیب وتغییر مرا معلوم کنی
واین کار را تدارکی نمایی من او را دلخوشی دادم روز دیگر بخدمت امیر رفتم چون مجلس خالی شد حال ایوب از او
پرسیدم وگفتم اگر گناهی از وی بوجود آمده اجزای او باز گرفتن از فاعل مروت نیست امیر گفت دانی که
چرا قلم بر اجزای او کشیدم که او را پس از این بخدمت من راه نیست برود کار وبار خود بسازد وغم خود خورد
وروزگار در خدمت من بباد ندهد من گفتم اگر کمال امیر را زیاد از جرم او را اعلام ده فرمود تا غلامان
دور شدند ومجلس خالی گشت گفت بدانکه مرا علتی حادث شد روزی علاج آن از وی می پرسیدم او
جماع با جنس بغلامان خود کرد که پیش من ایستاده بودند بجدی که اگر نه بیم آن بودی که غلامان بدانند که او — با یکی و داشارتم
مرا چه گفته است او را ادبی می فرمودم که جهانیان از وی عبرت گرفتندی وهمانا در عرض حال بر من مطلع است
که تا من بالغ شده ام این معصیت بر من نرفته است کسی که در مجلس خود این نوع بی ادبی کند بس از وی اعراض کنم
مرا زیان دارد زیرا که غلامان بشنوند بی ادب شوند وشاید که خاطر من بدان التفات نماید نعوذ
بالله علی بن الحسین میگوید که چون این سخن از وی بشنیدم بسیار دعا کردم وگفتم حق بجانب شماست و
او مستحق تعذیب است چون باز گشتم ایوب را دیدم وویرا ملامت کردم ایوب سوگند یاد کرد که مراد من از آن بود
که جماع با کنیزان خفگی کنند واشارت بغلامان هم سال کردم یعنی کنیزکان که هم سن این غلامان باشند اگر
کنیزکها بیاوردم وپیش امیر محمد بردم وعذر ایوب را تقریر کردم او خوشدل شد وبرضا آمد ایوب را
بخلعت او بردم ایوب را گفت که این خطا تو را افتاد که در معنی نیز کنیزک اشارت بغلامان میکنی واگر شرم
میداشتی که لفظ کنیزکان بر زبان رانی می بایست صیغه فتوی می نوشتی ومی فرستادی تا حق خدمت تو فرو
گذاشته شود **حکایت** آورده اند که چون عزم وعصیان عمرو لیث در ولایت خراسان شایع گشت
امیر معتصم نزدیک اسمعیل سامانی کس فرستاد که با لشکری از آب جیحون گذر کند وبا عمرو لیث
جنگ آغاز کند پس از بد مصاف عمرو لیث امیر اسمعیل لشکر برنشاند واز آب گذر کرد وگویند
که اسمعیل خزانه زیادت نداشت ولشکر را استعداد وی تمام نبود تا غایتی که لشکریان بیشتر رکابهای

چوبین داشتند اما زهد وپرهیزکاری ایشان بدین جمله بود که تمامت لشکر گذر بر دیوار باغی کردند
که در آن باغ درختهای سیب بود وسر از دیوار بیرون کرده بود تمامت لشکر از زیر آن درختها بگذشتند
که یک سیب نیفتاد چون با عمرو لیث مصاف کردند او هزیمت شد وعمرو لیث را دستگیر
کردند عمرو لیث کس فرستاد ویکی از حاجب او بخواند وبوی پیغام فرستاد که مرا مردی لشکر تو منهزم نکردند
اما زهد وپرهیزکاری تو ولشکر تو مرا شکست دادند وناپاکی من ولشکریان من مرا ابتلا انداخت اکنون
قضا کار خود کرد وجز رضا بقضای پروردگار نیست مرا معلوم است که مرا زنده نخواهی گذاشت ودانم
من کرده ام از جرایات وتعدی انتقام او را باعث آید که ما خون من بریزی وولایت خراسان ترا خواهد
بود پس طوماری نزدیک او فرستاد وگفت من مال بسیار دارم وخزاین ونفایس بیشمار جمله را ثبت می سازم
تا ترا استظهاری باشد واین طومار نسخه این خزینه هاست وکلید نامه حاجب آمده پیغام بگذارد وطومار
بداد امیر اسمعیل آن طومار را بر یکسو نهاد ودر آن ننگریست حاجب را گفت برو وتحیت ما بدو رسان بگوی
که آنچه تو گفتی استماع کردم وبر مطالعه طوماری آن تمام واقف شدم ومراد تو فرع تمام بود که تو مغلوب ومنکوب
خواهی گشت از بهر آنکه هر که را بنای کار او بر ظلمت است او را باشد وهر اساس دولت که بر عدل نبود
باید از نبود اما آنچه نسخه بمن فرستادی از خزاین ودفاین دانم که غرض تو در آن اخلاص نیست ونگین
این ساعت دل از جان برگرفته واز حیات خود نومید گشته غرض آنست که فردای قیامت حساب آن بمن
حوالت کنی که تا چون از تو سوال کنند که آنمالها را چه کردی بگویی که اسمعیل را دادم خاصه مال که تو و
برادر تو اول از دخل ووجوه دزدی بدست آورده اید واهل هر طرف از هر یک درم از آن حقی دارید که فردا جنگ
در شما خواهند زد من بدان اصلاح یتامی ندارم وهیچ نوع از آن بگیرم نستانم واین از کمال زهد وورع او
بود ولاجرم ایام دولت سامانیان واسطه عقد اسلامیان است وروح وروان ایشان بنسیم غفران
تازه باد **باب شانزدهم در بیان وفا وحسن عهد وفضیلت آن** بدانکه عنوان صحیفه
مکارم اخلاق وفاست اگرچه درین عهد وفا چون عنقای مغرب وچون گوگرد احمر عدیم الوجود است **بیت**
منسوخ شد مروت معدوم شد وفا ٭ ز هر دو نام ماند چو سیمرغ وکیمیا ٭ وارباب تحقیق باتنبیه گفته اند که حروف
ولکنه متفرق وفا دو حرف دارد اول او واو وآخر او الف وهر دو حرف علت باشند که در وصحت نباشد و
آفریدگار عز اسمه طایفه اهل وفا وساکنان صفه صفا را در قرآن مجید بر سبیل تمدح یاد میکند که
والموفون بعهدهم اذا عاهدوا وبزرگان گفته اند لا تکونوا اخس من الکلب یعنی مردان در شب

مردی باید که در وفاداری کم از سگ نباشد اگر سگی روزی استخوانی از دست کسی یابد که بخورد در چشم او آن
چنان نماید که از مهر او باشیم هم پخته باشد و شب و روز داعی دولت او باشد **بیت** مثل تو بدانکه دو نوع
آید مرده در عهد و وفا بین که چون آید مرده از عهده عملی که بیرون آید مرد از هر چه گمان بری
فزون آید مرد **حکایت** آورده اند که در ایام ماضی و اعوام سالف در خطه بلخ امیری بود عادل
و والی و فاضل با ملکی عریض و جاهی مستفیض و نعمت وافر و دولت ظاهر وقتی آن امیر عزیمت حجاز
کرد و حج اسلام بگذارد و در وقت معاودت روی در بادیه نهاد و هودجی دید پرده بروی فرو گذاشته
ناگاه باد صبا بر آمد و پرده از آن هودج برگرفت امیر صاحب جمالی دید که از میان هودج چون آفتاب
از زیر پرده سحاب روی نمود چون نظر امیر بران صاحب جمال افتاد دلش در غرقاب عشق او گرفتار شد
و مهر آن فلک ملاحت مهر محبت بر در خانه دلش زد و آن زن بیاعی بود از بیاعان بغداد چون امیر را عشق
او مستحکم شد در طعام و مقام او خللی شگرف بدید آمد و چون قافله بغداد برسید امیر هر چند از دلدار
خبر پرسید نیافت بیچاره بی دل و حیران در بغداد بماند و چون قافله خراسان روی براه آورد او در همانجا
مقیم گشت و دلش راه نداد که دلدار را در بغداد بگذارد و در کوی خانه زود همانجا مقام کرد و بیشتر اوقات
در دکان بیاعی بسر بردی که شوهر معشوقه وی بود اما هر دو از سر کار بیخبر بودند و امیر گاه گاهی از احوال
خود و ملکت و دولت خود با بیاع خبر دادی و از اصناف بر و احسان دریغ نفرمودی تا مودت میان
ایشان مستحکم شد روزی بیاع او را گفت که سبب آنکه امیر در بغداد ساکن گشته چیست چون در
خراسان ملک و دولت او منتظر است امیر گفت قصه من دراز است بیاع الحاح نمود امیر ماجرا تقریر
کرد بیاع بدانست که او زن او بوده است گفت خدای تعالی این اندیشه از دل تو دور کناد من اکنون
دانستم که زن کیست و خانه او کجاست پس بخانه آمد و زن را طلاق داد هر چند زن اضطراب
کرد سود نداشت حال با زن حکایت کرد و تضرع بسیار نمود تا زن راضی شد چون عده زن منقضی
شد امیر را اعلام داد که آن زن که محبوبه تست مهیا شده است و کار بکام گشته امیر او را
محبت نمود پس امیر [illegible] نمود با زن عقد بستند و اسباب آن تمام ساخته شد چون هنگام زفاف
آمد و امیر با عروس در خلوت خانه رفت عروس آب از دیده فرو ریخت امیر فرمود که مدتیست که در
هوس جمال تو بیخواب بوده ام اینست که بهنگام وصال تو مسامحت نموده موجب این گریه چیست زن
گفت موجب گریه من آنست که خانه من بشکستی و مرا از صحبت شوهر که از مدت سالها کی باز در خانه

اینست که هنگام وصال تو مسامحت نموده موجب آنکه جدا کردی امیر گفت که شوهر تو که بود گفت بیاع
امیر چون این سخن بشنید بر خود بخجل شد و عرق حیا بر جبین او ظاهر گشت و گفت این آزاده مردی
هیچکس نکرده است در عالم که شوهر تو کرده است اکنون تو از من راضی باش که من از سر شهوت تو
برخاستم و این زنا شوهری بخواهر برادری مبدل شد امیر دست او بگرفت و او را بخواهری قبول کرد و بخانه
برد بیاع را گفت آنچه تو کردی هرگز کسی نکرده است از آزاده مردی و من هرگز مکافات تو نتوانم
کردن اما اگر وقتی بخراسان گذر کنی باشد که بقدر وسع و توانای بعضی از این الطاف تو حق
گذاری کنم پس امیر روی به بلخ نهاد و چون بسرحد ولایت خود رسید خبر به بلخ فرستاد که من رسیدم و
درین راه خواهری گم کرده خود را یافته ام باید که قصری بجهت او مهیا کرده شود که تا حرم و
خاصه او شده آید ایشانرا دران قصر در آرید و فرمان داد که می باید که زنان معاریف در خدمت
او باشند و امیر هر روز بخدمت او رفتی و مصلحت ملک را با او مشورت کردی هم چنین می بود تا مدتی یکسال
که از عجایب و نوایب روزگار بیاع پریشان شد و بخت او برگشت و از دولت دیده شد و
چشم بخت او خیره ماند بجائیکه هم زیان آمد و طلبکاران بهم مفلس شد و وام بسیار او را گران
بار کرد و بضرورت سرا و املاک و آنچه داشت بفروخت و از بغداد بدبختی کامی هر چه تمامتر آن
بهم هیأت متحیر و سرگردان روی بخراسان آورد چند انکه به بلخ رسید دران اندیشه بود که بچه نوع حال
خود با امیر گوید و خایف بود که مبادا امیر حسن عهد بجای نیاورد و او را فراموش کرده اد روزی در درگاه
امیر ایستاده بود امیر از بارگاه بیرون آمد تا بشکار رود بیاع را از دور دید جمعی را از خواص فرستاد
تا او را نزد امیر آوردند امیر چون حال او تفحص نمود بر وی ظاهر گشت که همان بیاع است در حال او را بنشاند
خود خواند و تعظیم هر چه تمامتر او را بجای رسید و در توقیر و ملاطفت او مبالغه نمود و او را گفت بخانه
خود آمده اگر من تمام مملکت خود را بتو دهم و در خدمت تو بپای ایستم مکافات آن انعام و احسان تو
که در حق من کرده نمیشود پس او را اکرام کرد و بر جمله امرا و وزرا مقدم داشت و مفاتیح خود در
کفایت او نهاد و تا در مدت اندک از جمله متمولان گشت و بعد از روزی چند بادشاه بنزدیک
او فرستاد که من میخواهم که حق صداقتی که در میان است بمصاهرت بدل شود و من خواهری دارم که
در عفاف و صلاح رابعه وقت و در حسن و جمال بلقیس روزگار خواهم که او را در حباله نکاح تو
در آورم مگر از حق تو بعضی بگذارم بیاع رضا داد و آن خطبه بخطبه مقبل گشت و آن نکاح بزفاف
پیوست چون در کوشک عروس آمد زن تا او را دید بسر دوید گفت و دار او را بکنار گرفت و بخندید

بیاع گفت این چه گستاخیست که ملکه میفرماید زن گفت که مرا نمی‌شناسی گفت نه زن گفت منم یار دیرینه
توام و همان زن اولین توام و حال و قصه خود را حکایت کرد چون او را معلوم شد آنچه رفت که تو
کرده بودی دست شهوت بر من نهاده و مرا بخواهری قبول کرد و تمامت حکایت با وی بگفت بیاع
خرم شد و مدتی با یکدیگر عمر برفاهیت و خوشدلی گذرانیدند پس روزی شاه از بیاع پرسید
که هیچ آرزوی دیگر داری بیاع گفت دارم گفت اگرچه در خدمت پادشاه هرچه مطلوبست یافته‌ام
و همه دولتها مرا روی نموده و بمن اقبال استقبال کرده لیکن میخواهم که یکبار دیگر ببغداد روم تا نعمت
شاه را دوستان و دشمن بر من ببینند و دوستان من بدان مسرور باشند و حاسدان رنجور و مغلوب
گردند امیر گفت شما دیگر مرا مهمان باشید و بعد از آن بمبارکی حرکت کن پس امیر جماعتی را از حشم
خویش ببغداد فرستاد و پنهان از بیاع مال بسیار فرستاد تا تمامت املاک و اسباب او را که بیاع
فروخته بود و گرو کرده همه را ببهای تمام باز خریدند و خانهای او را عمارت کردند و امیر را اعلام
دادند آنگاه امیر کار او را ساخته کرد و اسباب تمکین و احترام تمام بساخت و اموال تمام در راه
بدو فرمود و بیاع امیر را وداع کرده روی ببغداد نهاد چون به نزدیک بغداد رسید متعلق
بود که بلجا فرود آید کسان امیر بلخ برای او استقبال نمودند و قبالجات خانه و املاک پیش او
نهادند و بوی تسلیم کردند و آن عزت یافت و مروت حسن عهد آن پادشاه نیکوسیرت باقی عمر در فراغت
گذرانید و حسن عهد آن پادشاه و آزاده مردی آن بیاع در جهان منتشر شد **حکایت** سعید عمر
حبشی میگوید که در وقت امارت عبد العزیز بایزید مهلب که یکی از خواص امرای او بود دوستی
داشتم و امیر پیوسته او را بخدمت شخص دیگر میگردانید و در تعظیم وی مبالغه بالغ مینمود جماعتی
از حاسدان بروی حسد بردند و امیر را بروی متغیر الحال گردانیدند امیر او را حبس فرمود و
بزندان فرستاد مدتی بدین حال بماند میان من و او دوستی بود طریق اندیشیدم تا مگر او را
بتوانم دید که موکلان مرا پیش او نمیگذاشتند تا روزی در خدمت امیر باز نمودم که برایش مهلب
پنجاه هزار دینار قرض است و وجه بدست ندارم و میترسم که در حبس وفات یابد و مال من ضایع
شود اگر مرا اجازت فرماید بروم و مال خود از وی طلب نمایم از معاملات امیر دور نبود امیر مرا اجازت
داد در حال بدیدن وی رفتم و او را دیدم بند گران بر پای و موکلان پیش وی نشسته چون مرا بدید
تعجب کرد و گفت چون بنزد من راه یافتی گفتم من حیله و تعبیه ساختم با وی تقریر کردم فرمود تا وکیلان

وی پنجاه هزار دینار بمن تسلیم کردند سعید میگوید که من به نزدیک امیر رفتم و حال باز گفتم و گفتم تا امیر
در خدمت شما هیچ متاعی بهتر از راستی نیست تمامت حال را باز نمودم امیر را از صدق و مروت و کمال
بایزید تعجب آمد و فرمود که کسی را که کار همت و مروت و حسن عهد و صداقت بدین مرتبه باشد
روا نبود که او را در حبس و زندان امیر حکم کرد که او را از بند بیرون کردند و تشریف فاخر یافت
از جهت همت بلند که او را بود **باب بیست و هفتم در بیان حکایتهای**
غریب و عجیب بانشاد درست در بعضی اخبار آمده است که سه تن بشکار رفته بودند ناگاه ابری برآمد و
باران عظیم باریدن گرفت ایشان پناه بکوهی بردند و در آنجا غاری بود در وی شدند ناگاه سنگی
از کوه فرود آمد و بر در غار محکم شد ایشان در آن غار بماندند و جان در قضا نهادند و طمع از
حیات ببریدند یک تن از ایشان گفت که از رحمت خدای نومید مشوید که خدای تعالی قادرست
که از غیب هیبت کند و بر بندگان خود مهربانست و اما نیاز و شکستگی را دوست میدارد و بنده خود را
در بلا آزمایش میکند بیایید تا ما نیاز بدرگاه بی‌نیاز بریم و هر کدام وسیله و خود را بکرم
و عنایت او باز گذاریم تا شاید که ما را نجات دهد و الا اگر تقدیر ما چنین رفته باشد که اجل ما
درین غار باشد آن علاج ندارد رضا بقضا دهیم همه برین ختم کردند و تسکین یافتند پس یکی
از ایشان گفت خدایا تو میدانی که مرا دختر عم بود دختری نیکوروی و با جمال دل من بدو مشغول گشت
چند بار این حال را با او آشکار کردم مرا اجابت نکرد تا آنکه تنگدست شد و بشدت زمانه مبتلا گشت
بنزدیک من آمد و از من خوردنی خواست و احوال بیکسی خود و فرزندان با من گفت گفتم اگر میخواهی
که آنچه ترا مقصود است حاصل کنم تو نیز مقصود من حاصل کن و مطیع من باش تا هرچه مرادست بیابی
زن بار دیگر گفت حاشا که این حال از من صادر شود و صورت پذیرد نومید باز گشت برفت چون
یک چندی برآمد شدت او از حد گذشت بار دیگر بیامد و بسیار زاری و الحاح کرد و گفت فرزندانم به
غایت فرومانده اند و میگریند از گرسنگی مرا دل عظیم دردمند بود گفتم سخن همان سخن است مقصود من بده
تا مقصود خود بیابی آن زن گفت من از خدای میترسم که این کار شیطانست و باز گردید و برفت
تا چهارم مرتبه بیچاره شده و عاجز گشته باز آمد و مرا گفت مرا غم خود چندان نیست اما غم فرزندان
دارم که میگریند از گرسنگی و هلاک خواهند شد هرچه مراد تست چنان کن و مرا قوتی ده که بایشان
رسانم اما مرا جایی بر که هیچکس نه بیند او را باندرون خانه بردم و در را محکم ببستم چون دست قضا

اگر دم بر خود حلال نبود گفت ترا گفتم مرا جای برگ کسی مار انبند گفتم مارا اکر می بیند گفت خدای تعالی می
و دو فرشته همراه تو و دو فرشته همراه من که چهار گواه باشند فردای قیامت جواب ایشان چگونه دهی
با خود گفتم زنی از رضای تعالی چنین ترسد مرا بهتر از رضای ترسیدن که مردم پس آتش شهوت را بر دل
خود سرد کردانیدم و دست از وی باز داشتم و آنچه میخواست بدو دادم شادمان شد و دعا کرد که خدایا او
این آتش شهوت را بر دل خود سرد کردانید و خود را و مرا از دوزخ رهانید هر جا که درماند او را دستگیری
کن و کارهای دشوار بر او آسان کردان خداوندا اگر آن عمل شایسته رضای تو بوده است و دعای آن
صالحه مستوره در حق من مستجاب گشته ما را ازین غم فرجی بخش ناگاه آن سنگ حرکتی کرد و پاره از غار
گشاده شد آن دیگری گفت خدایا تو میدانی که من گوسفندان داشتم و شیر ایشان خرج عیال و اطفال
و مادر خود میکردم شبی بیگاه تر بیامدم و شیر بیاوردم و نخست پیش مادر بردم او در خواب شده بود
او را بیدار نکردم گفتم اگر بیدار کنم خوشش نیاید و خاطرش از من برنجد همچنان در خدمت مادر
ایستادم و نیز دیگر فرزندان نرفتم و گفتم مبادا که مادرم بیدار شود و مرا حاضر نبیند گرسنه بماند و من
بر رضای عاصی شوم آن شب تا روز آنجا بودم بر پا ایستاده و ننشستم که مبادا مرا خواب بگیرد و مادرم بیدار گردد
مرا بطلبد من در خواب باشم دیرتر جواب بگویم و بر رضای عاصی شوم آن شب فرزندانرا بگذاشتم گرسنه چون مادرم
بیدار شد آن شیر بدو دادم گفت ای فرزند کی باز شیر آوردی گفتم از اول شب و شما در خواب بودید بیدار نکردم که
آزرده شوی و پیش فرزندان نرفتم هم چنین ایستاده بودم مادرم بگریست و در حق من دعا کرد و گفت خداوندا
هر گاه که فرزند من به بلا و زحمتی درماند او را فرو مگذاری اکر خدایا آنچه دعای مادر من در حق من مستجاب شده
است و عملم قبول درگاه افتاده ما را ازین اندوه فرجی بخش آن سنگ بقدرت پروردگار بر خود جنبید و
قدری دیگر از آن غار گشاده شد و روشنای درتافت آن دیگری گفت خداوندا تو میدانی که من مزدوران کار
میکردم و مزد ورانرا کار میفرمودم یک مزدوری نیمه روز آمد اما کار از ایشان بیش کرد مزد او را ندادم و گفتم
فردا بیا و کار کن تا مزد تو فردا دو روزه دهم و بجهت آن این کردم که فردا بر کار آید او برفت و نیامد
من از آن مزد وی اندک گندم خریدم و بکاشتم سال خوش گذشت و گندم بسیار حاصل شد سال دیگر گندم
تنگ شد آنرا فروختم به بهای تمام و بدان بازرگانی کردم تا مال بسیار شد من در انتظار او بودم که
در حیات من پیدا آید و این مال بدو تسلیم کنم با خود گفتم مبادا که این مال تلف شود آنرا گوسفندان

و گاو و شتر خریدم تا زیاده شوند و آن زیاده شد تا بجای رسید که گوسفند ده رمه شدند و گاو ده گله
و شتر بمثل آن چون یک چندی بر آمد روزی آن مزدور بیامد و بر من سلام کرد و بایستاد و گفت
ای خواجه مرا نمی شناسی گفتم نشناسم گفت چیزی از مزد کار من بر تست بده تا در کار خود کنم گفتم بیا تا ترا
بصحرا بردم و آن گلهها و رمهها را از اشتران و گاوان و گوسفندان و غلامان که انرا نگاه میداشتند
همه را حاضر کردم و گفتم اینها که می بینی همه از آن تواند برو و همه را ببر گفت ای خواجه بر من استهزا
میکنی گفتم استهزا نمیکنم و حال را با وی گفتم و همه آنها را تسلیم وی کردم آن مزدور بگریست و دعا کرد
و گفت بار خدایا بدین احسان بیکرانی که این شخص در حق من بجا آورد که در دین و دنیا در هر بلیتی که
درماند او را دستگیری و فرو مگذاری خداوندا اگر آن کار قبول حضرت تو افتاده است و آن
دعا در حق من مستجاب گشته ما را ازین عقوبت و غم برهان و خلاصی بخش ناگاه آن سنگ در حرکت آمد
و از در غار در بیابان آن کوه افتاد و در آن غار باز شد و ایشان از آنجا بسلامت بیرون آمدند و بخانه
و مقام خود شدند و این حکایت شنیده هم عقلاست که هیچکس بر نیکی زیان نکرده است دیگر قدر پدر
و مادر نگاه دار تا رستگاری دو جهان یابی و فرزندان و زن خود را بی پدر و مادر مسلط مکنی دیگر حفظ و
حرمت نگاه داری تا هر دو جهان از بلا برهی دیگر امانت مسلمانان خیانت مکنی و مزد مزدوران باز مگیری
و حق مردمان بدهی که اگر آن سه جوانمرد این خصلت نداشتندی هرگز از آن غار بیرون نیامدندی
فاما وفات ایشان در جهان کم شدی و این خصلت نیکو از ایشان یادگار بماند تا روز قیامت
اگر ما نیز بر همان طریق بوده باشیم ما هم نجات یابیم **حکایت** در خبر است که در بنی اسرائیل جوانی بود دوک
تراشی کردی با جمال و صورت زیبا و آنرا به بازار بردی و بفروختی و قوت و نفقه عیال آن خود از آن محل
حاصل کردی روزی از خانه بیرون آمد و دوکها در دست گرفته بود در کوشکی ملک آن شهر افتاد و حرم ملک
او را بدید دلش بدو مایل شد کنیزکی را بفرستاد که برو و از آن جوان بپرس که دوکها میفروشی گفت
میفروشم پیش زن ملک بردند گفت ای جوان میخواهی که من ترا ازین درویشی و فقر و فاقه خلاص دهم و صحبت
مرد پارسا بود — من روا کنی و فرمان من بری تا ترا چندان مال دهم که غنی شوی جوان دوکتراش گفت ای خاتون حرام باشد
که تو شوهر داری و من خود را لایق تو ندانم دست از من بدار که این کار از من نیاید زن گفت هیچ وقت
از تو نگذرم و ترا رها نکنم که از اینجا بیرون شوی تا فرمان من نبری و مقصود من ندهی جوان چون دانست که

که غلامی بیاورد گفت ای خاتون من مردی درویشم و از من و جامه‌های من بوی ناخوش می‌آید مرا بگذار تا بر این
دیواره آب عنایت کن تا سر و تن را بشویم آنگه نزد خاتون آیم آنچه فرمای چنان کنم خاتون خوشدل شد و
گفت برو پس او را بر بالای بام فرستاد و آب داد او چون غسل کرد با خود گفت که اگر خود را از این بام بیفکنم
بمیرم و اگر نه اندازم در زنا افتم و طاقت عذاب دوزخ ندارم آیا چگونه کنم بنالید و گفت خدایا
مرا از این ورطه بسلامت بگذران اندیشه کرد گفت خود را فرو افکنم بهتر باشد که بمیرم تا در
عذاب دوزخ افتم و بر دیوار رفت و خواست که خود را بیندازد حق سبحانه و تعالی فرشته را فرمان داد
که دریاب بنده شایسته مرا آن فرشته بیامد و او را بر پر خود نشاند و بسلامت بر زمین آورد که هیچ رنجی و
المی بوی نرسید جوان شکر خدا بگذارد و بخانه رفت زنش گفت دوکها چه کردی و بها کو گفت دوکدان
فروخته ام که فردا بهای بدهد زن گفت امروز چه خوریم مرد گفت امروز نخوریم و صبر کنیم ایزد تعالی برکت
صبر ما را افزون دهد زن را گفت برخیز و آتش در تنور کن و پاره هیزم در آنجا نه تا دود کند همسایها
از حجت ما دل مشغول نکردند زن برخواست و آتش در تنور افکند و خود بیامد و بنشست ساعتی بود که
زن همسایه بیامد تا آتش ببرد او را گفت بر تنور رو و آتش ببردار زن همسایه بر تنور رفت و آتش
برگرفت دید که تنور پر نانست پیش زن آمد و گفت تنور پر نان بگذاشته و اینجا نشسته نمی‌ترسی که
نانها بسوزد زن بر تنور رفت تنور پر نان دید پخته شده نانها باز کرد و به نزدیک شوهر آورد و گفت
چه حالتست راست بگوی مرد واقعه خویش باز گفت زن گفت دانم که ترا نزد خدای تعالی آبروی هست
و اگر نه این کرامت نکردی و دانم که دعای تو مستجابست باید که دعای کنی تا حق تعالی ما را از دنیای چندان
بدهد که از درویشی خلاصی یابیم و تا آخر عمر ترا محنت نباید کشید مرد گفت ای زن صبوری کن در این
درویشی زن مبالغه کرد چون شب درآمد جوان طهارت کرد و رکعتی چند نماز کرد و گفت خدایا تو میدانی
که این عیال من چیزی میخواهد چیزیش بده چندانکه قوتی باشد ناگاه سقف خانه شکافته شد و
دستی پدید آمد از هوای خانه و گوهری در آن دست چنانکه همه آن خانه بدان روشن شد مانند شمعی افروخته
زن در خواب بود مرد بیدارش کرد و گفت بستان آنچه میطلبیدی گفت نمی‌خواهم دعا کن تا باز بجای خود رود
مرد گفت چرا پشیمان شدی گفت این ساعت بخواب دیدم از زر سرخ نهاده و گوهرها در آن تخت نشانده
و بر یک گوشه تخت گوهری ندیدم و جای او خالی بود پرسیدم که این تخت و این کوشک از آن کیست گفتند از آن
شوهر تو گفتم که چه صفت که آنجا یک گوهر نیست گفتند آنرا در دنیا خواست آنرا بدو دادیم چون مرا
بیدار کردی و گوهر را دیدم دانستم که این آن گوهر است اکنون آن تخت بی این گوهر زیبا نیست

دعا کن تا باز گرداند مرد دعا کرد آن دست و گوهر ناپدید گشت این حکایت بسبب آن گفتم و نوشتم که هیچ بهتر
از آن نیست که از حرام بپرهیزی و خود را بخدای سپاری تا کافی المهمات و نعم الوکیل همه حاجات تو
بلطف خود روا کند دیگر آنکه همه امید بخدای خود داری و در عبادت زیاده کنی تا پایگاه زیادت یابی و
بفرمان زنان کار نکنی تعدد رضا فیه در علما دیگر آنکه دل در دنیا ننهی و بدرویشی خورسند باشی و این جهان را
بدل آن جهان نگزینی و از فضل الله تعالی دنیا نخواهی که هر چه در دنیا بتو دهند از بهشت کم شود حکایت انس بن
مالک روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که گفت روزی حضرت جبرئیل نشسته بود و فرمود که قدسی گفت
جبرئیل مرا خبر داد که جریر بن عطارد وفات یافته جان او را باسمان بردند و بهشت و دوزخ را باو
نمودند و عجایبها بسیار دید و باز زنده کردند و گفت جبرئیل که اینجا از وی بپرس تا شما را خبر کند پس حضرت
رسول کس فرستاد و او را حاضر کردند گفت تو بودی که فرمان یافتی و باز زنده شدی گفت بلی یا رسول الله پس
حضرت رسول گفت بیا و بگو که چه دیدی از عجایبها گفت یا رسول الله روزی در دکان خود نشسته بودم
قدری ناخوش شدم و اندامهای من درد کرد بخانه باز آمدم زبانم نیز از کار باز ماند بیفتادم و بر بستر
می غلطیدم ناگاه چشم باز کردم قومی را دیدم در شکل کرکسان بیامدند و بر در خانه بایستادند پس زمانی
دیگر برآمد قومی دیگر بیامدند بر مثال پلنگان و بر جانب راستم بایستادند و من بدیشان می‌نگریستم اما
زبانم بسته شده بود و سخن نمی‌توانستم گفت زمانی دیگر خلقی را دیدم که درآمدند که صفت ایشان نمی‌توانم
گفت بگرد من درآمدند و مرا بپوشیدند پس گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس روی بسوی آن
قوم کردند که رویهای ایشان چون روی سگ بود گفتند بنشینید پس آن قوم که رویهای ایشان چون روی کرکس
و کرگ بود گفت شما باز گردید که رنجه شده اید بغلط آمده اید که این از جمله شما نیست و این از اهل توحید است
چنین دانم که ایشان عوانان دوزخ بودند پس ایشان که در پهلوی من بودند گفتند بسم الله جان شیرین
ایشان جان مرا برداشتند و ملک دیگر درنگ کردند و جانم را برگرفتند که باقی عمر از جان شدن و سکرات
مرگ و دیدار ملک الموت از صعبی نتوانم گفت پس باز مرا بر بالا بردند و جان مرا در آن می‌دیدم
که بآن قوم دادند که بصورت کرکسان بودند و جانم را باسمان بردند و آن قوم که بر صورت پلنگان بودند
از پس من نیک آمدند تا مرا از هفت آسمان بگذرانیدند پس زبانیه دوزخ که هر یکی ... خدا کوهی بودند
و تازیانها از آتش در دست گرفته پیش من آمدند قصد کردند که مرا بزنند و بانگ بر من زدند آنها
که مرا می‌بردند گفتند باز گردید که از اهل شما نیست این از اهل توحید است و مرا بردند نزدیک مالک خزینه‌دار

دوزخ و او را خلقتی دیدم که ایزد تعالی آفریده است که بزرگی او جز خدای تعالی نداند کرسی دیدم از
نهاده و او بر آنجا نشسته و روی او بر مثال روی اسب دیدم و در پیش او بسی پیراهنهای آتشین دیدم و
یک مرد را دیدم پیراهنهای آتشین در وی پوشیده و او را آنجا بینداخته تا چهل پیراهن آتشین در وی پوشانیدند
و من از بیم آن مرد دیدم پس غلها بیاوردند و بر گردنش نهادند پس از آن خازنان دوزخ یکی را بخواندند
تا او را بگرفت و بروی بکشید تا در میان آتش انداخت من بغایت بترسیدم و آن قوم را که می بردند پرسیدم
که این کیست بدین هولناکی بر آن کرسی آتشین گفتند که این مالک است خزینه دار دوزخ پس مرا پیش او بردند
پرسید از من که چه نامی پس لرزه بر صفت اندام من افتاد از هیبت او ناگاه حمله بر من زد که زودتر بگوی
گفتم چه نام من گفت پسر کیستی گفتم پسر عطار صحیح گفت از کجایی گفتم از اهل مدینه تا مرا بیرون کرد و آنجا
نگاه کرد و از من پرسید که معبود تو در دنیا که بود گفتم خدای تعالی گفت رسول تو که بوده گفتم محمد مصطفی گفت
اقرار تو چه بود گفتم اقرار من این بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس انگشت نر الامن بودند
گفت بحکم الهی این بنده را هنوز اجل نرسیده است و خدای تعالی او را درین شبه هیچ فرمان نداده است برو بیل
بنزدیک ملک الموت و بگوی که غلط کرده جان این مرد استدن فرمان نیست آن مرد نیز چون پسر عطار صحیح
نام است و او کافر است و چون نیست پس مرا گفتند باز میگردی یا می باشی تا عجایبها را ببینی من گستاخ
شدم گفتم می باشم آن فرشتگان که مرا می بردند باز گشتند و مرا بدو دیگر دادند من از ایشان پرسیدم
که بر ملک الموت غلط شود تا جان کسی بغلط برگیرد گفتند معاذ الله چنین مگوی که هرگز بروی غلط نرفته
و نرود ولیکن در هیچ امتی مثل این عجایب نبوده است که کسی بمیرد و باز زنده شود و حکایتها در جهان
کند ولیکن این شرف از امت محمد است که کسی را چنین حال دست دهد پس مرا گفتند برخیز و یکی از ایشان مرا
ببر تا کردارها ببینی مرا بجای دیگر بردند و نامه در دست من نهادند چون در آن نامه نگاه کردم سیصد و
شصت نیکی دیدم و سیصد و شصت بدی با هم بدل کردند و من خجل بماندم و بترسیدم گفتم مبادا که من
اکنون مستوجب دوزخ گشته باشم در ساعت نامه دیگر بدست من دادند در آن نامه نگاه کردم نیکیهای
بسیار دیدم گفتم مگر اینها را نکرده ام مرا گفتند اینها زیادتی نیکی است گفتم زیادتی چه باشد گفتند نیکی را خدای
تعالی ده میکند قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یک نیکی به یک بدی بدل کرده شده این ده
زیادتی بماند بتو رسید من ایمن شدم مرا گفتند مترس تا دوزخیان را ببینی مالک یکی را بخواند
گفت این را ببر چنانکه آسیبی بوی نرسد و دوزخیان و خداوندان بلا را بنمای تا صنعهای تعالی

شکر کنند و چون باز گردد امت محمد را خبر کند که خود را از این دوزخ باز دارند و با وی رفتم و ملائکی که از
امت محمد است چون مرا بدوزخ بردند کسی را دیدم یا رسول الله از غیبت کنندگان که سنگهای آتشین
هر یکی چند کوهی عظیم در دهانهای ایشان می نهادند و ایشان فرو می بردند و از راه دیگر بیرون می آمد و
بهر بار که لقمه فرو می بردند بانگی می کردند که اگر اهل دنیا بشنوند همه از هول آن هلاک شوند پس مرا آن
فرشتگان علیه السلام کردم مرا جواب دادند گفتم این مسکینان چه کرده اند گفتند مسلمانان را غیبت کرده اند
از آنجا فراتر شدم قومی را دیدم که زبانهای ایشان از دهانها بیرون آمده بود و بر زبانهای ایشان از
دوزخ آویخته بودند و هر زمان یکی از زبانیان دوزخ عمودی آتشین بر وی زدی چنانکه زبانش از کام
گسستی باز بهم پیوستندی مرا از این عذاب سخت هول آمد این عذاب از اول سخت تر بود گفتم این مسکینان
چه کرده اند گفتند اینها سخن چینی کرده اند از آنجا فراتر شدم قومی را دیدم که خون و ریم از فرجهایشان بیرون
می آمد چون دو جوی گنده تر از مردار که همه دوزخیان از وی بفریاد آمده بودند پرسیدم که اینها چه کرده اند
گفتند ایشان زناکاران اند فراتر شدم قومی را دیدم که بر دارهای آتشین کرده بودند و هر یکی را بفرجی
از گردن آویخته بعضی را بموی و بعضی را بچشم و بعضی را بقدحی و بعضی را بچنگی یا طنبوری یا بربطی یا نای
از این چیزها در دست ایشان و هر یکی را دو زبانیه موکل شده در دست یکی قدحی و دیگری عمودی که بزرگی آن
کس نداند مگر خدای تعالی و هر ساعت آن زبانیه که قدح داشتی بدست او دادی پس آن دیدم دوزخیان
که چون آن قدح در دست گرفتی و در وی نگریستی همه پوست و گوشت رویش در قدح ریختی و آن دست گوشت
فرو ریختی و استخوانهایش دیدم شکستی پس آن بیچاره آنرا از خشم بخوردی هر چه در شکمش بودی از راه دیگر
بیرون آمدی و آن بیچاره بانگ همی کردی بر مثال بانگ خران گفتم این از همه سخت تر است اینها چه کرده اند
گفتند اینها خمر خواران اند پس فراتر شدم چیزهای دیگر دیدم که صفت نتوان کرد پس باز دیگر مرا نزدیک
مالک آوردند من آن مرد را که مرا بعوض او آورده بودند دیدم که پیراهنهای آتشین در وی پوشیده بودند
گفت اگر نه رحمت خدای تعالی بودی که ترا از اهل توحید بیافریده این جامه ها ترا بپوشانیدمی و او را
در آتش انداختند پس مالک مرا گفت می خواهی که بهشت را ببینی و آنها را که حساب میکنند به بهشت می
روند تو نیز بهشت ... و دوزخ را بدیدی و حساب کرده شدی یکی را از فرشتگان فرمود که این
را به نزدیک رضوان ببر و بگوی که مالک ترا سلام میرساند که این مرد از امت محمد است و ملک الموت جان
او را بغلط برگرفته اکنون باز بدنیا خواهد رفت ... دوزخ را دیده و حساب کرده شده و نیکی او بیش

از بیک آمده او را در بهشت فرستد تا بهشت را ببیند چون نزدیک رضوان آمدیم مرا گفت بگو در
گفتم اقرار میکنم که خدا یکیست و محمد رسول اوست و علی و یازده فرزندش امامانند پس یکی از آن
فرشتگان را فرمود که در بهشت بگشای تا او در رود و در بگشادند من در رفتم رضوان فرمود که هم
جایش بگردانید تا ببیند نخستین کوشکی دیدم بغایت بلند و نیکو پرسیدم که این کوشک از آن کیست
گفتند از آن خیر البشر است پرسیدم که مرا هیچ کوشکی هست گفتند هست که هیچ کس را نیست از اهل توحید
که او را در بهشت کوشکی نباشد دیگر چندان نعمت دیدم و عجایب که صفت آن بعبارت راست نیاید پس مرا
بیرون آوردند و نزدیک مالک آوردند آن عوانان مالک ایستاده بودند مرا بایشان سپردند هم دوزخیان را
دیدم افتاده چنانکه گویی مرده اند و هیچ کس را عذابی نمیکردند بر مالک سلام کردم مرا جواب داد و در روی من
نگاه کرد بغایت بترسیدم از دیدار او پس مرا گفت ای جریر بهشت را دیدی گفتم آری پرسیدم که سبب چیست
که دوزخیان همه مرده اند که هیچ آوازی از ایشان نمی شنوم گفتند روز پنجشنبه با آخر رسیده و شب آدینه است
و خدای تعالی فرمان داده است که شب و روز جمعه عذاب دوزخیان بر دارند پس مرا گفت می خواهی که بدانی
که از عمر تو چند مانده است گفتم از این بهتر چه باشد یکی را از عوانان خود فرمود که این را به نزدیک فرشته جان ستان برد
و بگوی که مالک ترا سلام میرساند و میگوید که این بنده از امت محمد است و ملک الموت جان او را بغلط بر
گرفته است میخواهد که بداند که از عمر وی چند مانده است او را خبر کن پس آن فرشته مرا به نزدیک او
برد و پیغام بگذارد و آن فرشته مرا پرسید که نام تو چیست گفتم جریر عطار جیح گفت از کدام جایی
گفتم از سبزوار پس دیوانی در دست داشت از او در نگریست و دیوان دیگر باز کرد و بسیار در آن نگاه
کرد هیچ جایی نام مرا ندید پس دیگر باره نظر کرد که به نزدیک من جریر عطار جیح نیست پرسید که نام دیگر
داشته گفتم پدرم مرد غازی بود و بغزا رفته بود مادرم مرا عبد الحمید نام نهاده چون پدرم باز آمد جریر
نام کرد گفت راست گفتی ما او را می نویسیم که اول نام میکند اینک عبد الحمید ابن عطار جیح از اهل
مدینه گفت تا اجل تو بیست سال و یکماه و یک روز مانده است برو و در باقی عمر توبه کن و بطاعت حق تعالی مشغول
باش پس آن عوانان مرا نزدیک مالک آوردند پرسید که ترا خبر کرد گفتم آری پس آن فرشته آن عوانان را
که بر صورت گرگان بودند که این را بدنیا برید بد انتقامی که آورده اید و بکالبدش باز بیارید پس ایشان
مرا باز آوردند در میان تنم داشته بودند و در کفنی پیچیده و حنوط کرده اما هنوز در قبر نکرده بودند مرا

جان بیاوردند و در میان دو لب من نهادند من بمیان تن باز رفتم اینک یا رسول الله آمده ام گفتم حضرت
رسول گفت راست گفتی ای جریر که پیش از آنکه تو آمدی جبرئیل مرا خبر کرد هم چنانکه تو گفتی پس حضرت رسول الله
فرمود که این عجب کاریست که هرگز کسی را مثل این کاری نبوده است که ترا با جبرئیل نخواهد بود تا قیامت
و سبب این قصه آن بود که چون حضرت رسول را بمعراج بردند از مکه ببردند و بمدینه فرود آوردند تا محمد را
از معراج و صفت بهشت و دوزخ میگفت بعضی را باور می آمد که این مکه بوده اگر اینجا بودی ما را ابلیس فریب دادی
آمدی و چون در مدینه فرود آمد بعضی را باور می آمد و هیچ کس از جریر عطار عاقلتر نبود زیرا که مرده است و زنده گشت
گوئی تو خدای تعالی خواست که چنان سببی سازد که جریر را معاینه شد که هر که سخن رسول را صلی الله علیه و آله وسلم از معراج
و بهشت و دوزخ و مالک و رضوان میگفت آنرا جریر بچشم سر بدید و میگفت با مردمان و سخن حضرت رسول الله را با
یاران تصدیق میکرد و در استماع ایشان شد عبدالله عباس روایت میکند که در بنی اسرائیل مردی بود شریف
و با حرمت و حسیب نیکو و نیز زنی داشت شریفه و عاقله و پارسا وقتی این مرد سفری اختیار کرد او را
برادری بود برادر را گفت ای برادر از احوال خانه من خبردار باش و آنچه ایشان را باید بدیشان ده از
مال من و شغلی که باشد بساز تا من باز آیم آن برادر قبول کرد چون روزی چند بر آمد آن برادر بخانه برادر در آمد
زن برادر را دید روی بغایت نیکو چون چشمش بروی افتاد دلش از دست برفت و بغایت نگران وی گشت
زنها ازدی نام بود چون یک چند بر آمد طاقت گشت بخانه برادر آمد و از دل حذف بگفت و وی را گفت
ای کدبانو چند گاهست که دلم بتو مشغول گشته تا غایت پنهان میداشتم اکنون طاقتم نمانده ام ترا
معلوم کردم در کار من بنگری و تأمل کنی و مطاوع و متابع هوای من باشی که برادرم در سفر است و اینجا جز من و تو کسی
دیگر نیست زن بغایت پارسا بود چون این سخن بشنید بانگ بروی زد و گفت بی خبر از خدا بترس و از خدای
تعالی شرم دار شرط امانت چنین بود هرگز روا دارم که من این فاحشه بکنم اگر شوهر حاضر نیست خدای تعالی
حاضر و ناظر است میداند و می بیند آنچه تو میگوئی و می اندیشی برو و حق برادر نگاه دار که اگر گفتی
عجب بودی از این اندیشه باز گرد که هرگز شوهر خود را خیانت نکنم و ستر و پیراهن بر ندرم در خدای تعالی
عاصی نشوم آن مرد از او نا امید گشت و خجل شد ابلیس لعین شروع باز آمد و بصورت مردی خود را
گفت باز کرد که عادت زنان این بود که چون کسی با ایشان سخن گوید اول جواب تلخ دهند و آخر پشیمان
شوند او را وسوسه میکرد تا باز گشت و دیگر باره نزدیک آن صالحه آمد و گفت ای زن چنین مکن و بر من
رحم کن که بیجهت و قرار گشته ام اگر فرمان من نبری حیلتی بسازم و نفقه بر تو تنگ کنم و هیچ بر کو ندهم تا دارن

زن گفت برو و هرچه خواهی بکن من انکار نخواهم کرد اگر مرا پاره پاره کنی باز مانع نه
من برو واگر نه حیلتی بسازم که ترا هلاک کنند زن گفت برو و هرچه خواهی بکن که من این منع نخواهم
کرد و با من دیگر این سخن مگوی آن مرد بیرون آمد و نا امید برفت و چهار مرد منافق را از این کار آگاه
کرد دروغ گواهی دادند نزدیک قاضی بردند تا بناحق بر آن مستوره گواهی زنا دادند قاضی حکم کرد که وی را
سنگسار کنند پس آن زن بیگناه را ببردند و نیمه از تن او در زمین کردند و آن معصومه را سنگ ر
کردند و او خاموش می بود و از خدای تعالی یاری می خواست مردمان پنداشتند که او هلاک شد باز
گشتند و از برای عبرت خلق در گور نکردند چون شب درآمد آن بیچاره را حق تعالی نگاه داشته
بود و از درد می نالید از قضای حق تعالی اعرابی شترسوار از جنگل گذشت آواز ناله او شنید
آنجا رفت دلش بروی بسوخت از خاکش بیرون کشید و بر شترش بست و بخانه برد و عورت خود را
بفرمود تا جراحتهای او را مرهم نهاد و محافظت میکرد تا بالکلیه روزی چند درست شد و جمال او
چندان شد که اول بود وقتی اعرابی در وی نگریست دلش از دست برفت و گرفتار وی شد هرچند
که دلش را ملامت کرد سود نداشت روزی او را گفت ای زن دل من بتو میلی دارد بیا و از من شو
او گفت ای اعرابی من شوهر دارم و خدای داند که با من غدر کردند اعرابی گفت بیا و بحرام فرمان من بر
زن گفت یا شیخ مرا از میان سنگ بیرون آوردی و چندین لطف با من کردی و چندین رنج در کار من
بردی اکنون ثواب خود باز خواهی داد روا باشد مرد عاقل بود گفت توبه کردم و این کار را نکنم
و این اعرابی را غلامی حبشی بود و بجای رفته بود چون باز آمد و بخانه رفت آن زن را بدید بدان جمال
دلش بدو میل کرد و مشغول او گشت یک چند پنهان میداشت تا عاقبت کارش بجای رسید که روزی
حال خود با وی بگفت آن زن بانگ بر وی زد و گفت ای ناکس بیحرمت ترا زهره آن باشد که چنین سخن گویی
و چنین چیزها طلب کنی غلام قوی بود و گفت اگر فرمان نبری من حیلتی بسازم که ترا از این خانه بیرون کنند
گفت برو و هرچه توانی بکن قضا را آن اعرابی را پسرکی بود در گهواره شبی این غلام بیامد و سر آن پسرک را
ببرید و جایی که آن زن خفته بود کارد خون آلود را بر سر بالین وی نهاد چون مادر سر برخاست که پسرک
شیر دهد دید که فرزند او را سر بریده اند و کارد خون آلود بر سر بالین آن زن نهاده اعرابی گفت ای
زن مکافات نیکوییهای من این بود که تو کردی زن گفت بجلال آسمان و زمین که من از این کار خبر ندارم
و من نکرده ام و چرا این کار کنم که شما بعقل خود باز کردید مادر آن کودک دردی آویخته و روی و موی او بر کند

نعمت انعام و بر او بدینسان بخایید از وی روی سوی اعرابی کرد و گفت یا سیدی تو بعقل خود کار کن که آن
نیکوییها که تو در حق من کردی مکافات این بود که کودک شیرخواره ترا بکشتم تا مرا چه سود دهد ناگاه آن
غلام سیاه بیامد و چون گرگ در وی افتاد و گفت ای فلان که تو این بچه بی گناه را بکشتی و منت بر
سر وی می نهی و چندانش زد که آن بیچاره مجروح گشت و از پای درآمد اعرابی مرد بخرد بود و گفت آن
بیگناه هست او را از دست غلام خلاص کرد مادر کودک صبر نتوانست کرد غلام هر زمان گواهی میداد
و خاطر او را می بخایید و بی بی را بر او جفا میداشت تا بروز جفا میکرد تا روزی اعرابی گفت ای زن برخیز و از
خانه من برو که مبادا از من یا از عیال من یا از این غلام بد فعل ضرری بتو رسد و چهارصد درم سیم بتو داد
و گفت این را خرج کن و سر خود گیر از وی بستد بیچاره زن با تابش و از آنجا بیرون آمد بیکس و بی همراه
نمیدانست که کجا میرود همچنان میرفت تا به دهی رسید دید که مردی را از زنده بردار کرده اند پرسید که
این مرد چه گناه کرده است گفتند که این عاملی است که هرگه اخراج باقی آید او را بردار کنند پرسید بر عامل
از وی گفت خراج وی چند است گفتند چهارصد درم از دل آن بیچاره چهارصد درم را بدیشان داد و او را از دار خلاص
کرد و خود برفت چون آن جوان بخانه رفت مادر او پرسید که ترا که خلاص کرد گفت زنی غریب بر من بخشش و
مرا چنان دید رحم آورد و چهارصد درم بداد و مرا باز خرید و خود برفت مادرش گفت ای پسر او را بیابی
آور بخانه تا او را حق کنداری پسر آمد در پی او رفت و از عقب او برفت مادر گفت چون او را بدید چشم
بروی انداخت عاشق او شد و دل از دست بداد و متحیر بماند و هم در حال راز دل خود با وی بگفت گفت
زن گفت ای مرد من شوهر دارم گفت بحرام فرمان بر گفت برو که من از خدای می ترسم و این کار
فاحشه نکنم آن مرد ناحق شناس آمد بکنار دریا جماعتی بازرگانان آنجا بودند و بار در کشتی می نهادند تا بروند
گفت ای زن اگر فرمان نبری ترا بنده کنم باین بازرگانان فروشم فرمان من بر گفت هرچه خواهی بکن که
من اینکار نکنم آن مرد به نزدیک کشتی آمد و گفت کنیزکی دارم سخت با جمال و نیکو با حسن و لیکن با من نمی سازد
می خواهید که بشما بفروشم یکی گفت می خواهم بیامد و او را دید نیکو روی و با جمال بهزار دینار بخرید
و آن زن بیچاره فریاد میکرد که من آزادم و شوهر دارم التفات بسخن وی ننمودند گفت خدایا بفریادم رس
فریاد رسی بیاری الهی بفریادم رس ... که تا بمرتبه ها خواهیم رسانید القصه در کشتی نشستند
و کشتی را براندند آن مرد قصد کرد که دست با وی دراز کند آن زن پای برزمین و روی سوی آسمان کرد و بخدای تعالی نالید
و در ساعت بادی برخاست و موجی پنهان که نزدیک بود که کشتی غرق گردد و هر مردم که با این کار

دست بدعا برداشت ازدی گفت الحمد لله که ایزد تعالی دعای این بیچاره بشنید و مستجاب کرد مردمان گفتند که
چه میگویی زن گفت این مردم مرا بخرید و اکنون قصد کرد که با من جمع آید و من آزاد زنم و شوهر دارم بخدای
بنالیدم این صاعقه بفرستاد و این طوفان پدید آمد و حق تعالی بر صدق این سخن گواهست و بحال من دانا و
آگاه چون اهل کشتی این سخن بشنیدند خواجه وی را گفتند که ما زر او بتو دهیم او را آزاد کن گفت
روا باشد چون مردمان زر بدادند و او را آزاد کردند در حال باد و صاعقه کم شد و ایشان از آن رنج
برستند چون از آن رنج و بلا خلاص شدند در روی آن زن نگریستند هم بروی فریفته و عاشق شدند
چنانکه همه قصد کردند که با وی فساد کنند باز روی سوی آسمان کرد و بنالید و گفت بار خدایا تو دانا و
بینایی باز آن صاعقه و باد برخاست و همه اهل کشتی را هلاک کرد چنانکه یک کس زنده نماند و کشتی همچنان
میرفت تا بجزیره رسید بر کنار شام آنجا مردمان را دید آن زن برخاست و جامه مردان بپوشید
و موی خود را از دو جانب فرو گذاشت و بکناره دریا آمد و از کشتی بیرون رفته نزدیک امیر آن شهر آمد و گفت
ای امیر بدانکه این کشتی است پر مال و خداوندان آن هم هلاک گشتند و مرا در آن مال هیچ نصیبی نیست
بفرمای تا اموال را بامانت بنهند تا وارثان ایشان بیایند بدیشان دهند امیر از امانت داری
او [illegible] و صدق مقالات او تعجب نمودند گفت ای جوان ترا چه حاجتست گفت حاجت من آنکه از بهر
من صومعه بسازید بر لب این دریا تا عبادت کرده می باشم پس بحسب التماس او امیر صومعه بنا کرد و
پس ازدی در آن صومعه شد و بعبادت مشغول گشت تا روزگاری برآمد امیر آن شهر نالان شد نزدیک
بآنکه از این جهان برود و از این دار فنا درگذرد وصیت کرد که چون من سفر آخرت کنم باید که شما آن عزیز
را که بر لب دریاست در آن صومعه او را بیارید و امیری شهر و لشکر و خزینه تسلیم وی کنید که من او را خوش
کردم چون امیر فرمان یافت بزرگان شهر همه برخاستند و به نزدیک او آمدند و قصه با وی بگفتند
گفت بعبادت خدای تعالی مشغولم بکار مسلمانان نمیرسم مردم بسی الحاح کردند گفت اگر چاره نیست
نخست از دختری برنی بطلبید تا من بیایم و آن شغل را کفایت کنم مردم بهم شاد شدند و هر کس با مادی
او رغبت نمودند چون شب در آمد هر کس دختر خود را با عیال پیش او فرستادند تا کدام را اختیار کند
بدو دهند چون زنان بدانجا آمدند ازدی خود را برهنه کرد و موی و سینه خود را بدیشان نمود گفت
بدانید که من زنی ام و نشاید که زن بر مسلمانان خطبه کند دیگر آنکه زن امیر داشت باید پس آن

زنان نومید باز گشتند و شوهران خود را از آن حال خبر دادند و ایشان تعجب بسیار نمودند و ازدی را بر خود امیر کردند
و ازدی در آن صومعه می بود و بعبادت حق تعالی مشغول هر کرا بیماری یا علتی بودی نزدیک وی آمدی و او دعا کردی
حق تعالی از برکت دعای او شفا دادی تا خبر زهد او در همه جا منتشر گشت القصه چون شوهر ازدی باز
آمد خان و مان را ویران دید و زن بر جای نه و هیچ چیز از وی نه اثر از احوال پرسید برادرش گفت بدانکه
زن تو زنا کرد او را سنگسار کردند و هم قصه با وی بگفت آن مرد بغایت رنجور شد و از پارسایی و صلاحی که آن زن
عجب داشت که او زنا کند اما هیچ چاره نداشت چون روزی چند بر آمد برادر او را هر دو چشم تباه شد و نابینا
گشت و پایش شل شد بقدرت خدای تعالی و بر جای بماند چون خبر ازدی در جهان فاش شد که زنی زاهده در فلان
موضع هست که هر مبتلایی و دردمندی که نزدیک او می برند خدای تعالی او را صحت میدهد شوهر ازدی فکر کرد که
چون علاج نماند برادر را بدان علاج باشد که شفا یابد برخاست و وی را سوار کرد و قصد کرد تا بنزدیک آن
زاهده رود چون روی براه نهادند از قضا رضاء الله تعالی چنان افتاد که از کنار آن ده که بگذشتند آن مرد را
که ازدی خزینه بدو داده و ازدی را فروخته چون او آن حرکت کرده بود حق تعالی او را کور و شل کرده بود و بر جای
مانده بود پدری داشت از ایشان پرسید که کجا میروید گفتند ایشان میرویم که در فلان جا زاهده عابده
پیدا شده که بدعای او کوران و شلان شفا می یابند پس آن مرد فرزند خود را برداشت و با ایشان روان شد
ناگاه بدان موضع رسیدند که آن اعرابی ازدی را بخانه برده بود و غلام او کور و مفلوج شده بر جای مانده بود چون
غلام چون بشنید گفت من نیز غلام را بیاورم باشد که شفا یابد القصه هم همراه شدند و برفتند تا بنزدیک
صومعه ازدی رسیدند چون ازدی همه ایشان را بدید بشناخت و حق تعالی را شکر کرد و از احوال ایشان
پرسید گفتند این معلولان را آورده ایم تا شما دعا کنید باشد که بدعای شما خدای تعالی ایشان را شفا دهد
پس ازدی روی سوی شوهر کرد و گفت این برادر تو گناهی صعب کرده است خدای تعالی او را بدان مبتلا کرده است
اگر راست بگوید و مقر آید که چه گناه کرده است خدای تعالی او را شفا دهد و اگر مقر نیاید و راست نگوید
همچنان بماند او نمیگفت و شرم میداشت برادر او و جماعتی که بودند الحاح کردند که بگوی گفت ای برادر بدانکه
گناهی صعب کرده ام من بر عیال تو ظلم کردم و قصه چنانکه بود گفت و از اول تا آخر تقریر کرد گفت ای برادر بسیار
بد کرده و لیکن آنچه کرده خدای تعالی از تو عفو کناد ازدی را گفت دعا کن ازدی دعا کرد در ساعت شفا
یافت و بینا گشت از برکت دعای وی دیگر پیر آن مرد که او را آزاد کرده بود و بچهار صد درم خریده او نیز گفت
پسر مرا دعا کن ازدی گفت او نیز گناهی کرده است عظیم اگر او هم راست بگوید شفا یابد او گفت ای پسر از

ازدواج کو دو بچه ارسطه دادم باز چنین وی را بدیدم و عاشق وی گشتم و او را بحلال خواستم گفت شوهر دارم
دعوت کردم گفت معاذ الله که هرگز این کار نکنم و بستر شوهر خود پلید نگردانم با وی الحاح کردم قبول
نکردم من او را بهزار دینار بمردم کشتی فروختم ایزد تعالی مرا چنین مبتلا کرد آن هزار دینار در خانه نهاده
بودم چون مبتلا گشتم خواستم که با آن آفت و ضایع بخرم تا مرا در دنیا قوتی باشد چون آنرا برگرفتم خشک
شده بود شوهر را گفت شنیدی گفت شنیدم او را نیز دعا کرد حق تعالی او را شفا داد بعد از آن حاضر
غلام بیامد و گفت ای سیده این غلام را نیز دعا کن گفت او هم گناهی عظیم کرده است اگر راست بگوید و
مقر آید او نیز چون دیگران شفا یابد پس غلام گفت ای خواجه آن زن که تو بخانه آورده بودی
او را بدیدم دلم بدو مشغول گشت او را بخود خواندم اجابتم نکرد من او را گفتم مرا بخود راه ده وگرنه
برای تو تهمتی بسازم گفت هر چه خواهی بکن که من این کار هرگز نکنم پس آن پسرک را از سبب وی کشتم
تا تو نیز او را بکشی و آن جرم نکرده بر او نهادم و او از آن بی خبر بود و چند زخم و خواری از من و از تو
باو رسید که شرح آن نمی توانم کرد و او از آن تهمت پاک بود و هیچ گناهی نداشت از شومی آن گناه حق
تعالی مرا باین بلا مبتلا گردانید ازدی شوهر را گفت شنیدی گفت شنیدم او را نیز دعا کرد حق تعالی او را
شفا داد چون همه تندرست گشتند ازدی نقاب از روی برگرفت و گفت منم آن زن را میهمانم شوهرش
گفت تو آن زن میمانی اگر نه آن بودی که او را بظلم کشته اند همه او را میمانی گفت یا ای مرد که
من آن زن توام ازدی تمام قصه ها را با وی بگفت و گفت هر ستم که کشیدم از سنگ زدن و غیره از بهر تو بود
خشنودی حق تعالی کشیدم پس ازدی و شوهرش بسیار بگریستند و آن گناهکاران خجل شدند و شرمسار گشتند
و ازوی بحلی خواستند و همه را ازدی از برای رضای خدای تعالی آزاد کرد و بحل کرد و درین سخن لطیف چند
نوع پند و وعظ هست اول آنکه اعتماد و توکل بر هیچ کس نکنی اگرچه برادر تو باشد که آخر اعتماد بر برادر
خود کرد و حرم و خانه خود را بدو سپرد و به بین که این همه فتنها از وی خواست توکل بر خدای کن که نعم الوکیل است
دیگر آنکه پاکی و طهارت پیشه کن که عاقبت نیکوی در دنیا و آخرت همانست چنانکه از آن زن مستوره دل
پارسا دیدی و شنیدی که آن ظالمان که بروی ستمها کردند ببرکت عصمت و طهارت او در دنیا صحت
یافتند و بجهت بحل کردن او از عذاب عقبی هم نجات یافتند دیگر آنکه جوانمردی و سخاوت پیشه کن که
بجهت سخاوت و مروت آن زن آن شخص را که شنیدی از کشتن خلاص کرد دیگر آنکه حلم و ترحم خوی
کن که آن مستوره با وجود همه جفاها که از ایشان دیده بود عاقبت الامر از ایشان هم درگذشت

و بحل کرد دیگر آنکه از فضل الهی نومید نباشی و در شدت و جفا و محنت و بلا چشم بر فیض الهی دار و صبر کن
تا بمقصود برسی که الصبر مفتاح الفرج

باب بیست و هشتم در تضرع و زاری و بازگشت بدرگاه حق

چنین گفته اند که عبد الملک مروان سالی بحج رفته بود چون حج کرد پرسید که در مکه از اهل دین
زمان کیست گفتند ابو حازم اعرج فرمود که او را بیارید تا وی را ببینم بیاوردند چون درآمد سلام
کرد و بنشست امیر از وی پرسید که مرا پندی ده ابو حازم گفت ای امیر ملک و ای پسر مروان فردا ترا
در پیش خدا ایستادن و باز گشتن است بنگر که باز گشتن و ایستادن تو چگونه است و کجا خواهی بود و آنجا
دو راه است یکی بهشت یکی دوزخ بنگر که بازگشت تو بهشت خواهد بود یا بدوزخ او گریستن آغاز
کرد و بسیار گریست و گفت ای ابو حازم هیچ توان دانست که من از کدام گروه باشم و بکدام سرای
شوم گفت ایزد تعالی در کلام کریم و کتاب واجب التعظیم خود یاد کرده مگر تو فراموش کرده گفت کدام
است گفت قوله تعالی ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی فردا قیامت نیکو مردان
در بهشت باشند و بدکاران و فاجران در دوزخ گفت ای ابو حازم اگر من بد کرده ام ایزد تعالی
این نیز در کلام یاد فرموده است گفت کجاست گفت قوله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتساءلون یعنی چون صور در دمند هیچکس را از نسب نپرسند و بزرگی سود ندارد گفت
ای ابو حازم اگر قرابتم سود ندارد در شفاعتم سود دارد گفت این نیز در کلام واردست چنانکه فرموده
قوله تعالی ولا یشفعون الا لمن ارتضی گفت ای ابو حازم اگر شفاعت نیز سود ندارد رحمت و فضل او
کجاست ابو حازم گفت آن نیز در کلام مجید مذکور است گفت کجاست گفت قوله تعالی ان رحمة الله قریب
من المحسنین یعنی رحمت خدا نزدیک است با نیکوکاران عبد الملک چون این بشنید بیهوش شد و
بیفتاد چون بهوش باز آمد گفت این الطبیب کجا شد آنکه ما را علاج کرد گفتند برفت او خود رفته
بود حکایت در اوایل آمده است که شیبان راعی و سفیان ثوری هر دو سالی بحج میرفتند در راه بادیه
شیری برا دیدند که می آمد شیبان راعی پیش رفت و گوش او را بگرفت و می مالید شیر رام شد
سفیان گفت ای شیبان چرا خود را شهره میکنی گفت ای سفیان اگر بیم شهره بودی من این را دور حمله
خود بر پشت او نهادمی و بحج بردمی این دو بزرگ بدین بزرگی بودند و شب و روز سفیان میگریست
یک روز شیبان گفت ای شیخ چرا میگریی اگر از بیم دوزخ میگریی گناه مکن و اگر از آرزوی
بهشت میگریی طاعت کن و اگر از ترس خدا میگریی او را میان ... سفیان گفت از این هم میگریم

[illegible]

از بیم دم زدن را ببین میکنم که نمیدانم که ختم کار من بر چه خواهد بود آیا ایمان برم با خود یا نبرم بلکه
پشیمان که با سه تن بودیم که بطلب علم رفتیم یکی از ما که آمد بی ایمان رفت بر کافری از دنیا از آن روز
باز مرا آب از چشم نمی ایستد لیس سفیان که شیخ روزگار بود از غم ایمان میگریست دیگری چون نگرید
یا رب تو ایمان همه را نگاهدار **حکایت** بد انکه سفیان ثوری مردی بود که از جمله ابدال آن بود
یکی از ملوک عصر میگوید که مدتی با سفیان صحبت داشتم گفتم باری گستاخ کردم تا از وی سخنی آموزم
که دستگاری من در آن باشد بیشتر شد روزی نزدیک وی رفتم پاره نان خشک بر سر کوزه
نهاده دیدم که میخواست بدان روزه بگشاید مرا سخت عجب آمد گفتم رحمک الله چه باشد اگر با مردمان
صحبت داری و مردمان به نزدیک تو آیند داد تو بستند و نصیحت یاد گیرند گفت مرا نیز همین آرزو است
ولیکن از بزرگان دین رحمهم الله چون ابراهیم نخعی و علقمه و عبدالله مسعود رضی الله عنهم از ایشان روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که خدای تعالی بهشت را آفریده است جبرئیل
را فرستاده و گفته که ای جبرئیل برو و ببین که برای دوستان خود چه جای آفریده ام جبرئیل بیامد و
بهشت را طواف کرد دختری سر از کوشک بیرون کرد و بخندید از نور دندان او بهشت روشن شد
و پر نور شد و جبرئیل پنداشت که نور حضرت محمدی است در سجده افتاد آن حور آواز داد که ای جبرئیل
سر بردار که آن نور دندان منست که همه بهشت بدان روشن شد جبرئیل پرسید از وی که تو از آن
کیستی گفت ای جبرئیل من از آن کسم که رضای خداوند بر رضای خود و هوای خود بر گزینند پس سفیان
گفت ای برادر من رضای خداوند بر رضای خود و هوای خود بسبب آن برگزیده ام اکنون مرا صحبت
با خلق و نصیحت بکار نیاید یا رب العالمین همه را این کرامت کردان **آورده اند** که جعفر بن حماد نزد
سفیان عیینه آمد و سوال کرد که این حدیث که از عبدالجبار شنیدی با ما بگوی گفت عبدالجبار گفت وقتی
بصحرا رفته بودم ماری از پیش من آمد و با من در سخن آمد و گفت مرا در سایه خود نگاهدار تا ایزد تعالی
ترا در سایه خود نگاه دارد و جای دهد گفتم از که می ترسی که پنهان کنم گفت من از اهل لا اله الا الله ام
گفتم من ترا کجا پنهان کنم گفت در شکم خود گفتم ترا چگونه جای دهم گفت دهن خود را باز کنی
تا فرو شوم اگر میخواهی که مرا فریاد رسی و بر من رحم کنی و مرا از دشمن برهانی گفت دهن باز کردم آن
مار در دهن من فرو رفت زمانی بر آمد نگاه کردم مردی را دیدم که می آمد و شمشیری در دست او گفت ای

پسر حماد آن مار کجاست من گفتم ندیدم گفت سبحان الله این ساعت بدین جانب آمد گفتم هیچکس را ندیدم
باز گشت آن مار سر از دهان من بیرون کرد گفت ای پسر حماد از دو کار بیرون نیست یکی را تو
اختیار کن اگر میخواهی ترا نیش زنم و هلاک کنم یا زهر بر جگرت افکنم تا جگرت پاره پاره گردد
و هلاک کردی من گفتم مکافات من اینست که میکنی تو دانسته که بجای کسی که نیکویی میکنی نه
از اهل آن باشد مکافات آن بدی یابی و تو ندانی که میان من و پدرت آدم دشمنی دیرینه است
گفت چنین خواهی کرد من با خدای تعالی بنالم و ستوری ندادم که مرا جایی برد مرا چندان مهلت ده که
بدان کوه روم و نعادیت د را انجا روم و هر چه خواهی بکن گفت روا باشد روان شدم و با خود این
دعا میخواندم یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین یا ناصر الملهوفین ایاک نعبد و ایاک
نستعین ای منتهی القدرة و انت ارحم الراحمین ناگاه پیری را دیدم که جامهای سفید خوشبوی پوشیده
و بغایت نیکو روی بود مرا گفت ترا چه بوده است که چنین متحیر و ملولی و از زندگانی نومید شده
گفتم بسبب دشمنی که در شکم منست که مرا هلاک خواهد کرد قصه با وی بگفتم آن پیر چیزی از آستین
خود بیرون آورد و بمن داد و گفت بخور چون بخوردم در حال تمام از دهن من جدا شد پاره پاره گشته
گفتم یرحمک الله ندانم که تو کیستی گفت من فضل معروفم این سخن بجهت آن نوشته شد که باید که
با ما اهل احسان و مروت نیکی و با ما جنس بحمانه و همراه نشوی که گفته اند الاصل لا یخطی یعنی
اصل خطا نکند **حکایت** آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود بغایت درویش هیزم کشی کردی هر روز
پشته هیزم بیاوردی و بفروختی و بهای آن یکدرم بود و از آن بر عیال خود نفقه کردی آخر روزی هیزم
فروخته بود و یکدرم در دست بخانه می آمد یکی را دید که میگفت واقرضوا الله قرضا حسنا یعنی کیست که
خدای تعالی را وامی دهد وامی نیکو آن مرد چون آن سخن بشنید گفت وام دادن بتر از حضرت پروردگار نخواهد
بود با خود گفت که این یکدرم وام بحضرت پروردگار دهم آن یکدرم را بدان آمرزد داد آمرزد دعا کرد و گفت
خدای تعالی ترا عوض دهاد در دنیا و آخرت این مرد بخانه رفت زنش گفت سیم کو یا نان کو گفت ای
زن ببلا نکه یکی خواست کرد آن سیم بوی دادم و او گفت فردا بتر باز دهم آن زن تنگدل گشت چنانکه
عادت زنان باشد آن شب گرسنه سر بردند بامداد مرد برخواست و بطلب هیزم رفت و هیزم
آورد و بفروخت و بخانه می آمد ناگاه یکی مرغی در دست داشت با بسیار نقش و نگار و بغایت
ظریف و خوش آواز صاحب آن آواز بر داشته که که میخرد این مرغ را بیک درم آمرزید درم

بیاد و آن مرغک آنجا بید و بخانه آورد و در قفس کرد عیالش با وی جنگ بکرد که درویش شد که گرسنه می خسپیم
برآمد مرغک آوازی کرد مرد گفت مگر تشنه است یا گرسنه بیامد تا مرغک را بیند نگاه کرد چنانکه عادت
مرغان باشد بیضه بجای بیضه گوهر شب‌چراغ آورده بود که همه خانه از او روشن شده مرد متحیر بماند از او بر گرفت
و به نزدیک زن آورد و گفت ای زن چند دل تنگی کنی اینک ایزد تعالی بداد چنانکه خواسته بودی چون
بامداد شد مرد آن گوهر را به بازار برد و شش هزار دینار معزی بگرفت و بفروخت و زر ستد
و خرج خانه حاصل کرد و بخانه برد و آن دانه و کلکار را بیفزود تا از بهر او کوشکی بنا کردند چون کوشک تمام شد
و از خوی کوشک جامه خرید و بگسترد و در بار بر در کوشک آویخت و غلامان و خادمان بر پای کرد و آن مرغک
هر سال بهمان وقت مثل آن گوهری آوردی و آن را بهمان بها فروختی تا سالی چند بر آمد حق تعالی ایشان را پسری داد
مرد گفت ای زن مال بسیار گشت و بر من واجب شد که کعبه را زیارت کنم زن گفت صواب باشد امیرزادک راه
بساخت و زاد و راحله مهیا کرد و زن را وصیت کرد بنگاه داشت فرزند و آن مرغ و برفت چون یکچندی بر آمد
ناگاه نامردی آن زن را دید در کوچه دید و عاشق شد و او را بخود خواند زن گفت شوهر من به حج رفته است و مرا
وصیت کرده است بر که خیانت کار نکنم مرد باز گشت و این راز بخویش کنده پیر بگفت پیر گفت اگر کار را
با تمام رسانم آن کنده پیر آمد و شد بیش گرفت در خانه آن جوان تا آن زن را از راه ببرد و ایشان را به هم رسانید
چون زن بحرام مبتلا شد دیگر خود را نگاه نتوانست داشتن تا شبی امیرزاده آمده بود و با یکدیگر مجلسی داشتند
آن مرغک بانگ کرد زن برخاست تا مرغک را فریب دهد امیرزاده عتاب کرد که چرا از مجلس برخواستی گفت مرا
در خانه مرغکیست که هر سال گوهر شب‌چراغی می‌آرد که به شش هزار دینار معزی می‌فروشیم بجهت تعهد
آن مرغک بخانه رفتم امیرزادک گفت این را از کجا یافتید و چه یافتید گفت بیکدرم که در راه خدای تعالی داده‌ام
بدل آن این مرغک را بما داد امیرزادک این سخن را در دل گرفت تا بامداد پیش عالمی بنی اسرائیل رفت
و از او سوال کرد که تو در توریت خوانده که کسی یکدرم در راه خدای تعالی بدهد عوض آن یکدرم آنکس را مرغی
دهد که هر سال گوهر چنین بدهد گفت آری چنین خوانده‌ام که هر کس که آن مرغک را بخورد پادشاه
بنی اسرائیل شود گفت یعنی هم چنین است گفت آری امیرزادک پای از خانه آن زن باز کشید آن زن مهمان
کنده پیر را فرستاد که بگو چرا پای باز کشیده و نمی‌آیی امیرزادک گفت که سوگند خورده‌ام که تا آن مرغک را
نکشد و از بهر من بریان نکند نزد او نیایم تا مرا معلوم شود که مرا دوست می‌دارد کنده پیر آمد و پیغام باز آورد

امیرزادک نمی‌آمد و آن کنده پیر فریفتن آغاز کرد تا او را از راه ببرد مقرر چنان شد که فردا شب امیرزادک بیاید و آن مرغک را
بکشند و بریان کنند آن زن شوم فعل بد کردار یعنی آن مرغک را بریان کرد و در میان خوان نهاد تا امیرزاده بیاید چون مرد
بیامد گفت معذور دار که من سوگند خورده‌ام که این مرغک را تنها بخورم و کسی را از آن ندهم زن ملعونه
گفت صواب باشد نوش باشد بخورد امیرزاده خوردن گرفت پسرک آن زن بر گرد آن ملعون می‌گشت چنانکه
عادت کودکان باشد امیرزاده سر مرغ را بگذاشت پیش آن طفل انداخت آن پسرک سر مرغک را بر گرفت و بخورد
و آن شب بودند بر امید پادشاهی بامداد امیرزاده بخدمت آن عالم آمده گفت که هیچ علامت پادشاهی در خود ام عضو
امیرزادک گفت اندر سر وی گفته هر که سر وی بخورد پادشاه شود گفت اگر کسی سر آن مرغ را بخورد چه باید کرد که
ملک از دست او ببرد زود گفت مگر آنکس را باید خورد امیرزاده دیگر باره پای از خانه زن کشید مهمان کنده پیر را قرار داد
و او ناخوش آن زن آمد و شد کرد و پیغام امیرزاده بگذارد و گفت که من سوگند خورده‌ام که تا جگر پسرت از بهر من
کباب نکنی و من نخورم پیش تو نیایم زن گفت این چه حرفست کسی از برای بیگانه فرزند خود را بکشد پیر زال گفت
اگر ورا خواهی این بباید کرد باز آن فیلسوف مکاره او را فریفتن گرفت و بوسوسه شیطان نیز او را از راه برون گرفت
تا به آن رسید که زن رضا داد و گفت امشب بیاید تا مقصود وی حاصل کنم مردک غماز دیگر بار رفت بیاید آن زن آن
دایه پسرک را گفت امشب این پسر را بجایی خواهم فرستاد سرش را بشوی و مویش را شانه کن و جامه نو در وی پوشان و
بوی خوش بجامه وی بپاش گفت چنین کنم برفت و چنانکه مقرر گشته بود چنان کرد و در این اندیشه بود که کجاش
خواهند فرستاد که ناگاه از گوشه آوازی آمد که ای زن پهلوانه بر خیز و این جارک پسر را بدان کوه ببر که امشب
مادرش او را بخواهد کشت دایه برخواست و دست پسرک گرفت و او را بدان کوه برد و چون آنجا رسید سنگی بزرگ
پدید آمد و پاره شد و گفت ای زن کودک را بمن دار تا من او را بامر حق تعالی نگاه دارم دایه آن کودک را در میان آن
سنگ نهاد و خود بنشست و دید که سنگ فراهم آمد چنانکه شکاف آن ناپیدا بود آن مردک در سرای منتظر بود
و همی گفت که کودک را بیارید چون دیر شد و نمی‌آوردند مرد و زن طلب کودک بدر رفتند نیافتند چون دانستند
که از جستن هیچ حاصل نشود امیرزاده زن را گفت توبه کردی که او را بدایه دادی که برد و دایه دانسته بود که ترحم
خواهی کرد فردا من از این و از رحم دنیا تو مرد و زن خواستند و بگریختند چون بامداد شد دایه نگاه کرد آواز
دهل و کوس از شهر بر آمد چون یا غنی شد مرتبت و منتهی از کسی سوار دید که در رسید و گرد در گرد آن کوه فرو
گرفتند دایه بترسید و سبب آن رفت و گفت کجا خواهید رفت و چه مطلبیست گفتند درین کوه کودکیست

ما او را می طلبیم گفت نیت کنند هست که ما بخود نیامده ایم ما را فرستاده اند او را میجوییم و از ما خبر چیزی باز نخواهد
رسید دایه گفت هست و در میان این سخن ایشان نزدیک سنگ آمدند و آن سنگ بحذرت حق تعالی
دو پاره شد و آن پسر بسلامت از انجا بیرون آمد فی الحال تاجش بر سر نهادند و انگشترین مملکت داری در دستش
کردند و در عماری زرینش نشاندند و سیصد حاجب و پنج وزیر و هفتصد سرهنگ زرین کمر و چندین هزار غلام پیش او
بایستادند دایه گفت مرا خبر کنید که شما را بدان کوه که نشان داد گفتند بدانکه دوش نیم شب ابر ما وفات
یافت ما ساعتی آنجا بودیم پس هر کسی بخانه و مقام خود رفتیم بدان تدبیر که ما کرا امیر کنیم در خانه هر حاجبی
امیری و سرهنگی و لشکری چند بار آوازی شنیدیم که ما تقدیر کرده ایم مملکت بنی اسرائیل با بفلان کودک که در فلان
سنگ است ما بر اثر آن کوه که نشان یافته بودیم بطلب بیرون آمدیم تا یافتیم آنچه ما را گفتند و این پادشاهی
و مملکت را بحق خدای تعالی داده است و هیچکس را اول دستی نیست دیگر روز کس فرستاد مادرش را خبر دهند دایه آن قصه ها
تمامی بوی گفت پس عاملان فرستاد بطلب پدرش برفتند و بیافتند چون ساعتی بر آمد سواران خدمتی آمدند و زنی
مردی را می آوردند گردن بسته که اینها را بر در دروازه دوش گرفته ایم که میگریختند دایه نگاه کرد آن ایشان خفت
پادشاه را گفت این مادر تست ملک را مهر فرزندی بجنبید و مادر را در کنار گرفت بعد از ان بفرمود تا انهر دکان را بر دار
کردند و در دروازه آویختند و منادی کردند که هر که بر خاندان مسلمانی خیانت کند سزایش اینست و مادر را
و آزاد کرد و از سر خون او درگذشت و بازش بخانه فرستاد تا پدرش چه باید پسر خواست با پنجاه هزار سوار باستقبال
پدر رفت چون پدرش باز آمد و با قافله ها آنجا رسید لشکر بی منتها دید یکی را پرسید که این امیر کجا میرود گفتند
پیش پدر خویش کسانی که پدرش را میشناختند پیش دویدند که ملک به دیدن شما می آید پادشاه بر جای بایستاد
تا پدرش در رسید پیاده شد و پیش پدر آمد پدرش او را بشناخت در کنارش گرفت و متحیر بماند مرفتند با لشکر بسنگ
رسیدند و هر دو بر تخت نشستند و همه قصه ها پسر پیش پدر بگفت و شکر کرد مر خدای را و پدر را در ازهار نام نهاد و
لشکر و رعیت ملک آن الوکه نامش کردند و او پدر را وزیری بزرگ داد و همه شغل ها پیش باز گذاشت و پدرش تاجی
بساخت و بر گوشه تاج بنوشت همه حکایتهای او را پس گفتند هر که وامی دهد خدای را خدای تعالی او را چندین انعام
بدهد و نیکویی کند و هر دو بیک جا بودند تا انگاه که از دنیا برفتند و مراد او را پسری ماند پادشاهی بدو رسید القصه
پادشاهی بنی اسرائیل سیصد سال در خاندان ایشان بماند و عاقبت مملکت از ایشان باز ماند و بمردند و
برفتند و این حکایت از ایشان بماند تا مسلمانان را پندها باشد اول آنکه هر که خدای تعالی را وامی دهد یعنی

یعنی چیزی بر سبیل صدقه بدرویش دهد پاداش او چنین باشد و اگر درین دنیا نباشد در بهشت باشد دیگر آنکه
هر که از برای رضای حق تعالی کند خدای کار او را بسازد دیگر آنکه از زن وفا نجویی که از زن وفا نیاید چهارم
آنکه چون زن را دایه بر آید نه فان بینه نه مال نه فرزند عاقبت مراد دل خود طلبد پنجم بباید دانست که هیچ کننده
بر ان خانه خود راه نباید داد ششم بدانکه هر که بد کند با تن خود کند همچنانکه آن مرد ملعون کرد هفتم آنکه بداند که چون
مادری که شیر بر فرزند خود نهد او را با ان فرزند مهر نبود زیرا که مهر در شیر است هشتم بدان که هیچ چیز از خدای تعالی تقدیر
کرده است بر سر بنده بدو رسد چنین که تقدیر مملکت بدین کودک کرده بود نهم بدانی که هر که نیکی کند آخر او را بهتر بود
چنانکه مادر را عفو کرد و نیکویی کرد و او خجل شده بد از کردار خود دهم بدانکه اگر هزار سال پادشاهی کنی آخر مرگ
در عقب است و همه را شربت مرگ باید چشید و از همه مال دنیوی دست باید داشت و بزیر خاک باید رفت بیت
اگر هزار ربحانه و گر هزار هزار بعاقبت ملک الموت آیدت بر سر **حکایت** شیخ شقیق بلخی گفته است اگر نخواهی
که در دنیا خوش بزیی و آسان بمیری و از گور آزاد برخیزی پنج سخن را کار بند **اول** بر هیچکس حسد مبر که قسمت خدای را
رد نتوان کرد که اگر او چیزی است آن نه خدای تعالی با او نداده **دوم** با تو لذت هیچکس طمع مکن که در دهان خلق اگر ده
نتوان کرد **سیم** بر دنیا حریص مباش که زیاده از روزی نتوان خورد **چهارم** اهل مدارا تا زندگانی خویش را دراز نتوان
کرد **پنجم** بی حجت هیچ کاری مکن که از حجت خدای تعالی نتوان رستن **حکایت** شیخ شبلی رحمة الله علیه گفته است که چهار هزار حدیث
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله استماع کرده ام و از انجمله چهارصد حدیث اختیار کردم و از ان چهار حدیث که حاصل آنها است و علوم
اولین و آخرین در ضمن انست **اول** آنکه دنیا را چندان طلب که در وی مقام خواهی کرد **دوم** آنکه گناه مخالفت چندان کن که
بر دوزخ صبر توانی کرد **سیم** خدای را چندان خدمت کن که قدر حاجت بدو داری **چهارم** علم چندان حاصل کن که ترا انجا
رساند از برای جدال و نمایش خلق و این وعظ پسندیده است تمام عاقلان را **حکایت** آورده اند که شخصی بابراهیم ادهم آمد
و گفت ای طبیب حاذق مرضی دارم مداوای آن کن گفت بگوی گفت گناه معصیت در دل من بسیار است و هر چند آنکه میکوشم
بانفس خود برنمی آیم و در حق پنج آورده است نمی توانم کند مرا بیندی ده که آثار افتد گفت اگر معصیت کنی زنهار که از رزق
او نخوری که بسیار زیبا باشد که رزق او خوری و نافرمانی کنی مرد گفت اگر رزق او نخورم پس چه خورم گفت اگر نخوری باری
چون معصیت کنی از ملک او بیرون شو گفت این از اول مشکلتر است اگر در ملک او نباشم کجا روم گفت پس زشت نباشد
که در ملک او باشی و رزق او خوری و نافرمانی او کنی دیگر گفت اگر اینها نتوانی کرد باری بجای رو که ترا نه بیند گفت
این از همه مشکلتر است آفریدگار دانا و بیناست هیچکس و هیچ چیز از نظر او محجوب نیست گفت زشت باشد که رزق او خوری در ملک

او باش و در نظر او نافرمانی مکن گفت بار الها اگر اینها مگیری آنزمان که ملک الموت بقبض روح تو آید بگوی
تا زمانی ترا امان دهد تا کار خود بسازی مرد گفت این سخن مشکلست که او یک ساعت امان نه دهد تا کار کسی
ساخته شود در درخواست سود ندارد شیخ گفت چون اینها هم میدانی که دارای حمایت را هیچ دافعی نیست
چه گونه گر ترا نعوذ بالله در عین معصیت دریابد و محکم فرو گیرد که رسول هر یک نفس مجال باز نکند آن مرد گفت ای
شیخ نصیحت تمام شد پس توبه نصوح کرد و در توبه مستقیم بود تا بخدای رسید و مقصود از این سخن آنست که
صحبت صلحا اثر تمام دارد که الصحبة مؤثر و مشهور است که گفته اند شعر صحبت نیکان بود مانند
مشک کز نسیمش مغز جان یابد خبر ٥ از نسیم خندان گزین گر دوستی ٥ زانکه یاری را نشاید بی هنر ٥
در زمین دل نشان بیخ ادب ٥ تا درخت عزت آید بر ٥ تا نگویندت مگو از هیچ باب تا نخواهندت مرو
بر هیچ در ٥ هر که از ناکس طمع دارد وفا از درخت بید میجوید ثمر ٥ و عارف دیگر گفته است بیت مار خندان
باغ را خندان کند صحبت نکانت از نیکان کند ٥ گر تو سنگ خاره و مرمر شوی ٥ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
تقوی و فتوی اگر چه رهبر است صحبت مرد خدا از آن بهتر است به بین که چوب بی قیمتی چند که خوارها از آن درم
دو دینار خرید جهت خوانست او با نبات قیمت نبات یافته تامل کن و عقل خود بکار که چندین خراباتیان نابکار
چه قدر که خلق روزگار رقم سیاه حیله و قلم نکبتی بر جریده روزگار ایشان کشیده اند که ناگاه از پرتو یک نظر
صاحب دلی که بر و ماید از اهل سعادت شوند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این هم سعادتیست ازلی تا گرامی گردد
باری تا توانی در دل خود دوستی این طایفه بنشان که نشان سعادت و دشمنی این طایفه علامت بدبختی حکایت
آورده اند از بزرگان با هوش که چهار کس از پادشاهان ماضی چهار کلمه سخن گفته اند که هر یک از آن برای نصیحت
بعالمی می ارزد و به آب زر می باید نوشت اول کسری گفته است که بر ناگفته پشیمان نیم پشیمان بر آنم که گفته ام
دوم جمشید که سخنی که نگفته ام بر وی قادرم و در ملک منست و چون گفتم بر من قادر گشت و من در ملک اویم
سیم پادشاه هند گفته که از آن کس عجب دارم که سخنی بگوید که اگر از وی بر گیرند هلاک شود و اگر بر نگیرند
او را از آن هیچ نفعی و فایده و مقصودی نبود که الصمت زین و السکوت سلامة یعنی هر چه آدمی میگوید بر وی
نویسند و از و خواهند پرسید پس خوش کسی که ناگفتن عادت او باشد و عزیزی درین باب گفته شعر نکو هی
که مرکب تقریر تازیانه مکن ٥ زبان کشیده همی دار تا زبان نکنی ٥ زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ٥ نگاه
باش که سر در سر زبان نکنی ٥ و شیخ سعدی شیرازی در باب خاموشی قطعه گفته قطعه بر بزرگان رسید فن ذو القضای

یونان بدو گفتم ای پسر یا بای دهوشی چه باشد مرا خوشتر ای پسر گفتا خموشی خموشی خموشی زبان گفت یا رب
که چون نه خوش بگفتار تو خاموش باشی خوشتر باب بیست و نهم در بیان فضیلت صبر و جزای آن
قال الله تبارک و تعالی ان الله مع الصابرین یعنی رحمت خدا قرین حال صابرانست قال رسول الله صلعم الصبر
عند الصدمة الاولی یعنی صبر کردن در اول حال که ترا رنجانند و خشم فرو خوردن و صبر کردن نیکو باشد و رسول صلعم فرموده
که اگر کسی را فرزندی بمیرد و یا کسی فرزندش بمیرد کند جزع نکند و تسلیم شده بگوید که الحمد لله انا لله و انا الیه راجعون فرموده
که صبر نصف ایمانست و نصف دیگر شکر کردن و گفته اند که صبر آنست که تلخیها فرو خوری و روی ترش نکنی
روایتست که صبر کلید درجاتست و وسیله حصول مرادست و سبب رضای معبود است و پروردگار عالم صبر
ایوب را سر جریده صابران گردانید چنانکه در حق او فرمود که نعم العبد انه اواب و چون صبر و شکیبای
ایشان تقریر خواهد یافت روایت که یکی از بزرگان را به تهمتی متهم گردانیدند و بدان سبب گرفتار شد
طاقتی و بی صبری میکرد دوستی داشت نزدیک او رقعه نوشت که دست در عروة الوثقی صبر و شکیبائی زن و دیده را
بتراب اردموع مرصع گردان و بیقین بدانکه آن محنت از حضرت عزت حامد تو شده اگر چه از نفس واقع شود
و صبر را فواید بسیار است اول نهاد را از غبار معاصی پاک گرداند دوم مرد را مستحق ثواب صابران گرداند سیم
از خواب غفلتش بیدار کند چهارم شناسای نعمتش گرداند تا قدر روز نعمت بشناسد پنجم بسعادت توبه اش مستعد
گرداند ششم بر اقامت خیرات و طاعتش ثابت گرداند اگر صبر را هیچ فضیلتی دیگر نیست و رای آنکه انتظار فرج
به صبر عبادتست چنانکه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله فرموده انتظار الفرج بالصبر عبادة آن بزرگ
میگوید که چون آن رقعه را بخواندم آن بلا بر دلم سهل شد و آن رنج بر من آسان گشت و حضرت صبار مرا به
آن صبر از آن بلیت نجات داد ذو النون مصری گفته است که صبر آنست که ترک هم مخالفتها کنی و در جمله غصه ها و بلاها
سکون کنی و با آنکه درویش باشی بغایت اظهار توانگری کنی و گفته اند که صبر آن باشد که شخصی در بلای فانی
شود و هرگز اظهار شکایت نکند و بزرگی گفته است که بهترین ثوابی که بر عبادت بدهند ثواب صبر کردن باشد
و هیچ ثوابی بالاتر از آن نباشد یحیی معاذ گفته که صبر عاشقان سخت تر باشد از صبر زاهدان و عاشق مشکل
که صبر تواند کرد و حضرت امیر المومنین علیه السلام گفته است که صبر مرکبیست که هرگز به سر در نیاید و آورده اند که حق
تعالی وحی کرد بداود که ای داود خوی من گیر و از جمله خویهای من یکی صبر کردنست و هر که در صبر کردن بمیرد شهید مرده
باشد آورده اند که شبلی را در بیمارستان کردند چنداشتند که او دیوانه است جماعتی به نزدیک او آمدند که شبلی

ازیشان پرسید که شما چکاره اید گفتند ما درویشانیم آمده ایم ما تراه بینیم و ترسیم میخواست شبلی که بداند که
ایشان راست میگویند سنگی برداشت و برایشان انداخت همه بگریختند شبلی گفت اگر شما
راست میگفتید که دوستانیم در بلای من صبر میکردید زیرا که دوست آن باشد که در بلا بسازد
و نگریزد آورده اند که درویشی طواف کعبه میکرد و در میانه طواف دست در جیب میکرد و کاغذ پاره بیرون
می آورد و می نگریست دران روزی نظر در کاغذ کرد درویش فریاد برآورد نعره بزد و جان تسلیم بحق کرد آن کاغذ از
جیب او بیرون آوردند و دران نوشته بود که فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا آورده اند که روزی جوانی
پیری را گرفته و کفش بر روی آن پیر میزد جوان را گفت شرم نمیداری که مرد پیر را میزنی جوان گفت که
نمیدانید که چه جرم کرده است او گناهی عظیم بزرگ کرده است گفتند بگوی گفت سه شبانه روز است که او مرا ندیده
و دعوی عشق و محبت من میکند پس چون باشد کسی که دعوی محبت کند و یک لحظه او را از فهم گریز باشد آورده اند
که در شهری از شهرهای هندوستان مخفی بود که او را افلاکس صور می گفتندی یکچشم داشت روزی پرسیدند که
حال چشم تو چه بود گفت مرا دل جوانی دوستی داشتم او بنزد من آمد تا وداع کند که بسفر میرفت چشم من بگریستی
در فراق او بگریست و یکی نگریست غضب کردم که اکنون بفراقش نگریست بر اندازم و شصت سال است تا او را
بر انداخته ام حکایت آورده اند که در ایام ماضی مردی بود که جز و معدار اهلیت حال او بود و تقوی و زهد بر انظام
و کنیت او ابوصابر و چه بلا که باو رسیدی او صبر کردی باینکه شکایت و ناله او بکسی نرسیده بود وقتی در نواحی ده
او شیر شرزه بدید آمده بود و آدمی و ستور از ان بکشت و نزدیک شد که از شر آن شیر ده را برده اند و خراب
شود روزی مردم آن ده بنزدیک او آمدند و گفتند که بزرگ ده توئی ما از شر آن شیر بجان آمده ایم میخواهیم
که چاره کنیم و او را دفع کنیم توجه ثواب میبینی گفت مصلحت چه است شما صبر کنید که برکت صبر شما را خدا از این
بلا فرج دهد و هم عاقلان دانند که شکار شیر و استعمال شمشیر بردو از مردم روستای نباشد ایشان را از آن
بلا صبر کردند دران هفته پادشاه ولایت بدان طرف بشکار رفته بود او را اعلام دادند که درین موضع
جفت شیری اند و ولایت را از ستوران پرداخته پادشاه در طلب ایشان مبالغه نمود و هر دو را بکشت
ابوصابر مر اهل ده را گفت که دیدید که ثمره صبر بشما رسید و اگر شما بنفس خود بدین امر قیام می نمودید یا
از شما کشته و خسته گشتی و غرض حاصل نشدی چون روزی چند بر آمد عاملی از دیوان پادشاه برای تحصیل
مال بدان طرف آمد و خلق را مصادره و مواضعه گران بار کرد و ظلم و تعدی بسیار داشت جماعتی

و داشتند
از جوانان ده باک شبی بیامدند و عامل را بکشتند و بگریختند اهل آن ده بنزدیک ابوصابر آمدند و حال عرضه
که بنزدیک سلطان روند ابوصابر گفت اگر شما میروید شما دانید من با شما همراه بکنم تا از روزگار چه زاید چون
عامل سلطان را خبر شد لشکر بفرستاد تا آن ده را زیر و زبر کردند و مجرمان بگریختند و بیگناهان درماندند پس
بنزدیک ابوصابر آمدند و گفتند با ما موافقت کن تا بخدمت سلطان رویم و حال خود باز نمائیم ابوصابر ایشان
جواب داد گفتند که جرات که ده ما را خراب کرده است پس جمع شدند و بنزدیک سلطان رفتند و حال خود
باز نمودند پادشاه فرمود که چرا در اول مرا از حال خود آگاه نکردید تا بر شما بخشیدمی و بر شما غارت نفرمودمی گفتند
ما را درین ده زاهدی است که در حوادث با او مشورت کنیم و او ابوصابر است ما را بصبر میفرمود و از اشارت او در نگذشتیم
تا اکنون که در کار بجان رسیدیم بحکم ضرورت او را خلاف کردیم و بخدمت پادشاه آمدیم پادشاه بفرمود تا آنچه
که بر ایشان شده اند از خزانه بجهت عمارت وجوه زر دهند و ابوصابر که صبر میفرمود او را از ده بیرون کنند و گویند که هر
کس که تا اسباب تو مهیا کرده و گماشتگان پادشاه ابوصابر را با زن و عورتش از ده بیرون کردند و او دران
بلیت صبر کرد و روی براه نهاد و چون روز دو شبانه روزه بیرون رفتند در بیابان افتادند جماعتی از دزدان
بدیشان باز خوردند و هرچه با او و مال دیدند همه ببردند و پسران او را ببستند و بکشتند ایشان را
عیش مهیا کنیم مادر فرزندان از فراق فرزندان فریاد و زاری در گرفت ابوصابر گفت ای زن هر کس که
جمل خواهد بود و ابوصابر هیچ جزع نکرد و همچنان میرفت بدهی رسیدند ابوصابر عیال را بر در آن ده بگذاشت
و خود در ده رفت تا طعامی بدست آورد درین حال یکی از لشکریان بر سر زن ابوصابر رسید دید که زنی با جمال
و صورت زیبا در میان بیابان نشسته بی همراه خواست که قصد وی کند زن گفت که دست از من بدار که زن
درویشم و بیکسی و محنت زده و شوهر در ده رفته است اگر از فعل و قصد شما آگاه شود پیش سلطان رود
از شما مظلمه داد خواهد و سلطان شما را سیاست کند آن شخص مرد بی باک بود و بدین سخن التفات نکرد و در کشید
ببرد زن چون دید که در دست او عاجز آمد صورت حال بر سر انگشت بر خاک نوشت و او زن را ببرد چون ابوصابر
برسید زن را ندید نوشته بر خواند از غایت غیرت شد هشت خواست که از پای در آید اما صبر خود را بپای
داشت و با دل پر محنت روی براه نهاد اتفاقا دران شهر امیری ظالم بود و کوشکی بنا میکرد و هر
غایبی که دران شهر آمدی او را انجار فرمودی و کار گل و خشت کشیدن بودی همه روز کار کردندی و نماز
شام دو نان دادی ابوصابر را نیز بگرفتند و بان کار باز داشتند او صبر را شعار خود ساخته بکار

شد روزی مردی ازان اسیران مظلوم ازان بام در افتاد فریاد و ناله برآورد و گفت ای قادر بر کمال
ازین رنج و محنت فرجی ده ابو صابر گفت ای برادر صبر کن و جزع منمای و فریاد و زاری مکن که جزع تو زود گشت
که ما را بیشتر در بلا اندازد ملک ظالم آن ماجرا بشنید پس بفرمود تا آن مرد مظلوم افتاده را جزا دادند
و ازو بخل حاصل کرد و آن ملک را زندانی بود سه طبقه داشت هر کس جرم بسیار عظیم کردی او را بطبقه
سیم زندان بردندی و پادشاه را برادری بود که پیش ازان او را در طبقه سیم آن زندان محبوس
کرده بودند ابو صابر را نیز حکم شد که نزد او برند او را بردند و دران چاه تاریک انداختند و او صبر
کرد و ابو صابر برادر چاه و زندان محبوس کردند و گفتند در چاه صبر کن و ابو صابر صبر کرد و جزع نکرد و
بر صبر میکوشید تا چند روزی ازین بر آمد پادشاه از بسکه بسیار ظلم کرده بود رعیت بروی خروج کردند و برا
بکشتند و بطلب برادر او بر سر چاه آمدند ابو صابر را یافتند پنداشتند که برادر اوست او را بیرون
آوردند و بر تخت شاهی نشاندند و جمله بروی بیعت کردند و ابو صابر رسم بد برانداخت و ظلم را بعدل بدل کرد و
ملک را ضبط کرد و چندان داد و عدل بگسترانید که نام او در جهان منتشر گشت روزی زنی ابو صابر
که در دست لشکری اسیر بود چون آوازه عدل پادشاه بشنید بدرگاه آمد و تظلم کرد و گفت زنی غریب بودم
و در دست لشکری اسیرم چون آوازه عدل پادشاه شنیدم بیامدم تا داد من بستانند و او مرا در کنار زبلاع
بغصب کشیده و بدست بیمار زحمت سپرده چون ابو صابر این حدیث بشنید او را بشناخت و بحرم فرستاد
و لشکری را فرمود تا حد زدند مردمان ازان حال عجب آمد مردمان گفتند این پادشاه مردی بحکمت
عجب که بزن مردمان میل کرد پس روزی آن دزدان آوازه عدل او بشنیدند گفتند مصلحت آنست که
این غلامان را به نزدیک پادشاه بریم که ما را انعام فرماید پس بصورت بازرگانان بیامدند آن دو پسر را
نزدیک شاه آوردند چون ابو صابر پسران خود را بدید خدای را سجده کرد و پسران را بحرم فرستاد و دزدان را بر
دار کرد تعجب مردمان زیاده شد پس روزی که آن پادشاه ظالم که او را از ده بیرون کرده بود کار او
بسبب ظلم و تعدی در انتقاص افتاده بود و او را ازان ظلم خصمان بسیار برخاسته بودند و طاقت مقاومت
ایشان نداشت از پیش خصمان بگریخت و پناه با ابو صابر برآورد ابو صابر گفت مرا میشناسی گفت نه گفت
منم آنکه جرمی نبود و تو ظلم بکردی و بی جرم مرا از مسکن و مولود خود جدا کردی و بیرون کردی بلا جرم امروز که
من کردم ثمره این داد و ظلمی که تو کردی بتو رسید و سزا القتل بجور خویش به کردی پس او را الحیقان شاذ

جواهر و نفایس او را در تصرف خود آورد و با مردمان صورت حال خود و زن و پسران و مردی لشکری و دزدان
بیان کرد و این همه نتیجه صبر و شکیبایی بود والله اعلم

باب سیم در لطایف حکایات منجمان و احکام ایشان

بباید دانست که احکام نجوم در حقیقت و شریعت نه اعتقاد در اوست بدونه اعتماد را ما
آنچه تعلق بعلم حساب دارد هر که ازان انکار کند نفی صریح قرآن ارتکاب کرده باشد کقوله تعالی و الشمس و
القمر بحسبان و در جای دیگر فرموده که لتعلموا عدد السنین والحساب اما آنکه منجمان که درین علم منتها تمام حاصل
کرده اند چون استخراج تقویم و قرانات کواکب بیرون آورده اند از الجمله استنباط کنند و لیکن وقوع این قاطع
نباشد بلکه گویند که این اتصال دلیلست که چنین اثری ظاهر گردد اما شاید که آن اثر بتقدیم معتقد حکیم و تدبیر علیم
پیدا آید و شاید که در توقف ماند ازانکه حقیقت هر کس را دیده دل بینا بود که هر دو سرا وقات تعینی صرف بغیره
صنع مخلوق را راه نیست قوله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و مادین معنی چند سخن حکایت و الاراده
کنیم و نمودار آن یاییم آورده اند که از امیر المومنین علی علیه السلام سوال کردند که در علم نجوم چه میگویید گفت نقلم
از فایده خالی نیست که آنچه حضرت حق در کار تقدیر کرده است هر اینه واقع شود و در دفع آن حرکت نتوان کرد
و بحقیقت نشر قضا و قدر ممکن نیست پس اگر کسی را بنوعی از آن امور اطلاع افتد آنچه تقدیر شده باشد ازرا
دفع نتوان کرد و در ان سعی کردن بیفایده باشد بلکه رنج زیاده و از انتظار بلا و توقع بلا مکدر و پریشان بود
آورده اند که پرویز را منجمی بود که در علوم نجوم مهارت تمام داشت و دران زمانه نظیر نداشت و پرویز را
بر قول وی اعتماد تمام بود و وی را حکیم و ثوقی بکمال داشت وقتی بخدمت پرویز آمد گفت در طالع خود نگاه کردم
در هفته دیگر خطری در راهست و کسی قصد جان دارد و میخواهد که هلاک کند اگر پادشاه فرماید مرا درین چند روز نزد
خود جای دهد باشد که در این جای از آن خصومت نکند پرویز بفرمود تا در آن حرم آنجایی که جای او و خوابگاه او
بود خالی کردند و منجم یک هفته آنجا میبود تا شبی چنان اتفاق افتاد که جماعتی خصمان پرویز قصد پرویز کردند
و خوابگاه او را معلوم کرده بودند نقبی بنیاد کردند و قضا را آن شب آن سوراخ بدان حجره رسید چون منجم
آنجا بود دیدند که پادشاه پرویز خفته است و آن منجم بود در کال سرا در اسرید بامداد چون پرویز را بران
حال اطلاع واقع شد از خواب تاسف خورد و این از برکات علم او بود که این بلا ازوی دفع شد
بدانست که اگر چه علم نجوم شریف است اما رفع و تزیادان قضا را هیچ سبیلی نیست و هیچ حیلت دفع
آن نمیشود که لا معقب لقضائه و لا مانع لحکمه

حکایت آورده اند که پادشاهی بود که بنجوم اعتقاد
لا مرد

نداشت و پسری داشت و منجمان در خدمت او بودند ایشان را گفت تا طالع آن پسر بنگریستند یکی از ان میان گفت که این
پسر در سن پانزده سالگی ماری بزند و هلاک شود دوم حکم کرد که در همان تاریخ از بلندی بیفتد سیم حکم کرد که
مرگ او در آب باشد پادشاه چون آن بشنید گفت اگر یکی راست باشد دو دیگر دروغ خواهد بود پس بفرمود تا
منجمان را محافظت نمایند تا اگر حکم خلاف شود برنجانند ایشان را و نگاهبانان بر سر گماشت تا او را محافظت کنند
و نگذارند که در ین محل آسیبی بوی رسد ایشان کودک را محافظت میکردند چون بهمان وقت رسید که حکم کرده بودند
رفیقان غافل شدند کودک از خانه بیرون آمد و در پوست آمد درختی بود و بر آن درخت مرغی آشیان کرده
بود و بچه بیرون آورده آن کودک بالای آن درخت رفت و دست در آشیانه کرد تا بچه مرغ را بیرون آورد ماری
در آشیانه خفته بود او را زخم زد از بالای درخت در جوی افتاد و غرق گشت و جان بسپرد چون رفیقان بجای بند
دیدند که شاه زاده در آب افتاده گفتند پادشاه دانست که علم نجوم اصلی دارد و منجمان را تشریف داد و الطاف
نمود و دیگر در فکر آزار ایشان نبود و در تربیت ایشان اقدام نمود

بر دیگر پادشاه آمدند منجم

باب سی و یکم در بیان عفو و حلم و کظم غیظ

قال الله تبارک و تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
معنی این آیت آنست که خدای تعالی صفت متقیان میکند در آیه ما قبل که بهشت خاص از ان متقیانست و
متقیان کسانی اند آنها که نفقه میکنند آنچه دارند در سرا و ضرا یعنی در توانگری و درویشی و محتاجی و آنها که فرو خورند
غضب را و آنها که گناه مجرمان را عفو کنند والله یحب المحسنین و خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را قال
النبی صلی الله علیه و آله وسلم من کظم غیظه وهو یقدر علی انفاذه ملأ الله قلبه امنا و ایمانا یعنی هر که فرو
خورد خشم را و او قادر باشد بر راندن آن خشم پر کند خدای تعالی قلب او را از ایمنی در دنیا از کل خوف
و ایمان بی زوال و ایضا صلی الله علیه و آله من عفی عن اخیه کظم غیظه اعطاه الله تعالی اجر الف شهید
یعنی هر که در گذراند از برادر مؤمن انتقامی که برو داشته باشد و فرو خورد خشمی که برو داشته باشد بدهد حق تعالی
او را ثواب هزار شهید که در راه خدای تعالی کشته شده باشد قال الله تعالی یا موسی من نظرت الیه نظرة لم
اعذبه یعنی وحی کرد حق تعالی بموسی که ای موسی هر که در گذراند جرم برادر خود را چون بران قادر باشد
نظر رحمت کنم بسوی او و معتقد باشد و هر که را که یک نظر کنم بسوی او هرگز او را عذاب نکنم و قال النبی علیه السلام
اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه یعنی چون قادر شدی بر دشمن خود از و
درگذر و انتقام مکش و این قدرت شکر توانایی تست و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که

که هر کس را که از نیکی کینه در دل باشد از سر حال خال بشود جهد کن تا بون نیکی کنی و این خود در مرتبه صدیقانست
و اگر بدی هم نکنند و نیکی هم نکنند این درجه پارسایانست و اگر بجای بدی بدی کنند این مرتبه ظالمان
جاهلان و فاسقان است چنانکه گفته اند شعر بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا و
مشایخ طریقت گفته اند که خشم فرو خوردن آنست که عقوبت و انتقام نکند و عفو آنکه اثر
کراهیت از دل تمام محو شود و احسان آنکه بر اهل جنایت حرمت باز رود چنانکه گفته اند بیت هر که
سیمت نداد زر بخشش و آنکه پایت برید سر بخشش هر که زهرت دهد بدو ده قند و آنکه از تو برد
با او بپیوند حکایت آورده اند که شخصی بزرگی را از اکابر دین طپانچه زد آن بزرگ فرمود که توانم
این طپانچه را بر تو رد کنم و بزنم اما نزنم و توانم که با خلیفه روم و از تو شکایت کنم آنهم نکنم و توانم که
در سحرگاه نیاز خود بحضرت حق عرض کنم و ترا بدو سپارم این نکنم و توانم که فردای قیامت که خلق حشر شوند
بر میان بندم و داد خود از تو بستانم اینهم نکنم اگر فردا مرا رستگاری و روز بازار باشد بی تو در بهشت نروم
شعر عطایی که از کس ببینی مگر نه بخشیش از خطایی باشد بجا فات اگر کم بینی فرق در هر کجا باشد حکایت
آورده اند که شخصی را در پیش مصعب بن زبیر بردند که مستوجب سیاست شده بود چون مصعب را بدید ترسید گفت
یا امیر بحق آن خدای که فردای قیامت تو در پیش او ذلیل تر باشی از من که من امروز در پیش تو که مرا عفو کن
مصعب از جای خود برخاست و نزدیک او آمد و روی خود را در خاک می مالید و گفت شفیع بس بزرگ
آوردی کظمت غضبی و عفوت عنک و غفرت ذنبک یعنی فرو خوردم غضب خود و عفو کردم از تو و بخشیدم
گناه ترا حکایت آورده اند از خلف بن ایوب که نماز میکرد دزدی در آمد و برو نشست آنچه توانست
برگرفت و بر بالای بام بر آمد و پایین نمی توانست رفت خلف سلام باز داد و گفت ای آزاده مرد در خانه اینی
طرف از انجا بیرون رو تا از کسی رنجی نرسد دزد چون آواز بشنید خجل شد و پیش او آمد و روی بر خاک نهاد
و توبه کرد و یکی از صلحا گشت نقلست که زیاد یکی را از خوارج بگرفت که بکشد آن شخص از وی بگریخت او برادر
او را بگرفت گفت برادرت را بیار و اگر نه ترا بعوض او بکشم آن مرد گفت ای امیر یاد درم فرار ها کن که نامه از
سلاطین آوردم که آفریدگار روزی ده جمله مخلوقات است و دو گواه عادل چون ابراهیم و موسی
بران گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم او لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم الذی وفی
الا تزر وازرة وزر اخری زیاد چون این سخن بشنید و بخندید و گفت ای مرد این تلقین را العلم افضل

بود قبول کردم و از تو عفو کردم و بدانکه معنی عفو ترک معاقبت گناهکار است بر سبیل قدرت باری عز اسمه
رسول خود را باین امر کرد که خذ العفو وامر بالمعروف و حضرت رسول صلعم فرموده است مر عتبه ابن عامر را
که الا اخبرک بافضل الاعمال اهل الدنیا والآخرة تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عن ظلمک
یعنی ای عتبه ترا خبر دهم از شریفترین و فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت هر که با تو باقی افعال بد قطیعت ورزد
تو با جان انعام وصلت او را تمهید ده و هر که خیر از تو منقطع دارد تو عنایت خویش بوی برسان و هر که در
حق تو ظلم کند و جفا نماید در مقام قدرت تو از وی دفع کنی و یقین بدانکه هر که بد کند نیکی نخواهد یافت و هر که
نیکی کند او را بد نخواهد رسید شعر اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار کرم کن که خود آگه دولان
کند خانه زال عقدار آن نهند همینست پندست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی کسان که چه ترند
از جوانان و بخت که بر زیردستان نگیرند سخت آورده اند که سلطانی را شخصی دشنامهای عظیم داد در جواب
او گفت اگر در موقف قیامت ترازوی بدی من گران آید از نیکی بد تر از آنم که تو میگویی و اگر ترازوی نیکی من
گران تر آید از بدی این که تو میگویی مرا هیچ زیان ندارد اما تو نامه اعمال خود سیه میکنی که هر چه کاری
بدروی چنانکه گفته اند بیت درین راه اگر یک قدم کج روی عجب باشد ار گشت جو ندروی حکایت آورده اند
که جمعی از سادات بنی هاشم مهمان امیر المومنین حسن آمده بودند و از هر نوع مباحثی میکردند در اثنای آن
خانه آورده و مطبخی کاسه بر خانه نهاده می آورد که ناگاه کاسه از دست او بیفتاد و بر سر امیر المومنین
حسن علیه السلم ریخت چنانکه تغیر در بشره مبارکش پدید آمد غلام مطبخی چون آن حال بدید بترسید و از
حیرت بیهوش بیفتاد بعد از آن در مقام معذرت در آمد و گفت یا امیر المومنین خدای تعالی میفرماید که والکاظمین
الغیظ امام زاده گفت فرو خوردم خشم را گفت والعافین عن الناس گفت از تو عفو کردم گفت والله
یحب المحسنین گفت ترا آزاد کردم و این از خاندان امامت غریب و عجیب نیست و چنین آورده اند که خلق حسن
در امیر المومنین حسن بوده است تا غایتی که گوسفند شیردار در خانه بسته بود بجهت کنیزکی بچه که مادرش
بیمار بود روزی در نظر شهزاده غلام نعیف چوبی بر دست آن گوسفند زد و دست او را بشکست و او نالید
کرد خاطر مبارک او مشوش شد و بعد مر آن غلام را گفت که این چه حرکت بود که کردی گفت میخواستم که
شما را در غضب آورده کنم که قهر کنید با من امام حسن گفت انرا در قهر کنم که ترا این عمل فرمود یعنی
شیطان را برو که آزادت کردم و هم از ان خلقست که در راهی میرفت منافقی به وی برسید و در

مقابله آن بزرگوار بایستاد و زبان بناسزا دراز کرد دشنامهای بسیار در روی آن حضرت گفت و آن حضرت را
هیچ تغیری پیدا نشد و یاران بر عزیمت آنکه اگر امام اشارتی کند او را سزا دهند و هیچ اشارتی از وی ظاهر
نشد تا او سخن کوتاه کرد آنحضرت سر مبارک بر آورد و گفت اگر دیگر سخن هست بگوی او منفعل گشته
سر در پیش انداخت آنحضرت فرمود که سر برآور و بدانکه ترا در عقبه در سلسلست بر رهگذر قیامت
و ما و تو هم را از ان باید گذشت و هنوز نگذشته ایم اینها که گفتی موقوف باشد تا بآنجا رسیم اگر من از انجا
بسلامت بگذرم از نها که تو گفتی چه باک و اگر آنجا نتوانم گذشت سزاوار صد چندینم آن شخص شرمنده گشت و در دست و
پای امام افتاد و ایمان و اسلام خود تازه کرد و یکی از صلحا گشت حکایت موسی عینه گوید که در کعبه طواف میکردم
جعفر یحیی مرا بدید و بر من تقرب کرد و مرا گفت که نزدیک امیر وقت آمدی و او را بدیدی گفتم نه مرا طلب نکرد
و کسی نفرستاد و من نیز گستاخی نکردم جعفر گفت اینک عذر داعی تو ام و ترا استدعا میکنم چون این بگفت روز
دیگر به سرا پرده امیر زمان رفتم چون برسیدم کسی مرا منع نکرد در آمدم جعفر بن یحیی مرا گفت بوقت آمدی
که امیر در غایت غضب و نهایت خشم است زنهار تا سخن درشت نگویی و آنچه بر زبان رانی از راه رفق و
ملاحظه رانی چون در آمدم مردی دیدم در بند زنجیر پیش او ایستاده و نطع گسترده و سیاف ایستاده و امیر گفت
خدای مرا هلاک کناد اگر ترا نکشم چون بنشستم گفتم این مسلمان کشته خواهد شد جرم او نمیدانم اولی آن باشد
که بکلام افتتاح کنیم گفتم یا امیر ادب خدا و رسول یاد میداری در حال غضب گفت ادب خدا و رسول او چیست گفتم که
خدا فرموده است که یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا
علی ما فعلتم نادمین و ادب رسول خدا آنکه مخنی گوید که مردم را از ان کراهتی نرسد چون این بگفتم امیر گفت
از ان مرد عفو کردم او را بگذارید پس بفرمود که دفتر احادیث بیارید بیاوردند چند بیت بر من سماع کرد
وسی هزار دینارم مرا انعام کرد از پیش او روان آمدم و او را از دوزخ و مسلمانی را از کشتن و خود را از درشتی
خلاص کردم و این جمله نتیجه عفو و کظم غیظ او بود پس مرد با هوش آنست که چون او را کسی کنند در ذات خود
تامل کند اگر آنکه میگویند در ذات او هست در سد انتقام چرا در آید بلکه او را دوست خود داند که او را آگاه
میکند بر معایب نفس او و اگر در ذات او نیست چون بضاعت او بد از ان دور باشد که از و واقع نشود بمثل آن و انسان
کس هیچ کراهت بطبع خود راه ندهد بلکه با او طریقه دوستی محکم کند که او را از دوزخ و عذاب آن و از فضیحت
دنیا آزاد می سازد چنانکه لسان الوقت خواجه حافظ شیرازی میفرماید غزل بر تو خانم زد فراق آنی

در وفا و در بخشش ۵ هر که بخراشد جگر بجفا ۵ همچو کان کریم زر بخشش ۵ کم مباش از درخت سایه فکن ۵ هر که سنگت
زند ثمر بخشش ۵ از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم ۵ هر که سر برد گوهرش بخشش ۵ آورده اند که روزی ابو مسلم از خانه
بمسجد میرفت یکی از یاران او پیش آمد بحاجتی و شمشیری در دست داشت سر شمشیر بر پشت پای او نهاده
بود و تکیه کرده تا سخن تمام بگفت پشت پای مسلم تمام چون شده بود او را گفتند ای امیر چون از شمشیر به
پشت پای تو رسید چرا او را نگفتی دور شو گفت نخواستم که بداند که با من چه کرد و خجل شود و از حاجت
خواستن شرم دارد و این از کمال حلم و ثبات خلق او بود حکایت حلم اسکندر آورده اند که وقتی یکی از
خواص حضرت او تقریر کرد که فلان کس دختر ترا دوست میدارد اسکندر گفت با وی چه باید کرد گفتند
او را بباید کشت گفت اگر هر که ما را دوست دارد او را بکشیم و هر کس که ما را دشمن دارد او را بکشیم در
جهان هیچ کس زنده نماند و از این سخن حلم او معلوم شد آورده اند که فضولی صالحی را ناسزا میگفت
و او هیچ جواب نمیگفت چون از حد گذرانید گفت ای مسلمانان هر چند که من بد باشم از فرعون بدتر
نیستم و هر چند که تو نیک باشی از موسی بهتر نخواهی بود به بین که خدای تعالی در حق ایشان چه فرموده است
قوله تعالی فقولا له قولا لینا یعنی ای موسی و هارون با فرعون سخن درشت مگویید و سخن نرم با او
بگویید و با او با ادب کلام بگویید آن بطال چون آن بشنید از آن گفتها پشیمان شد و توبه کرد و
بعضی گفته اند حاصل شد که دیگر در همه عمر خود سخن نگفت حکایت آورده اند که عیسی ع روزی بجماعتی
بر گذشت و ایشان جهودان بودند و در حق عیسی تشنیع میگفتند عیسی ع ایشان را جز حمد و ثنا نمیگفت
یکی از حاضران سوال کرد و گفت ای پیغمبر خدا این الفاظ تشنیع را به ثنا و حمد چرا مقابله میکنی
گفت هر کسی آنچه دارد خرج میکند سرمایه ایشان همه بدی بود بدی کنند و چون در چیز من هم نکویی است
از من جز نکویی در وجود نیاید آورده اند که در عرب قعقاع بن شور بکمال حلم و کرم موصوف بوده
است و از عادت حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن بوده است که هر گاه صاحب حاجتی بدرگاه او
آمدی او را از مال خود نصیبی بدادی و اگر در قدر حصهٔ او از وی استعانت طلبیدی ایشان را مدد کردی و
در قضای حوایج او سعی نمودی و در عرب بحلم و کرم او مثل زدندی چنانکه گفته اند و کنت جلیس قعقاع
ابن شور و لا یشقی بقعقاع جلیس با این شرف و بزرگی روزی یکی را از اهل قبیله او خود سخنی
میگفت تا بخصومت انجامید آن سفیه گفت اگر مرا یک سخن درشت بگوی یکی را ده جواب

بگویم او گفت اگر تو مرا دشنام دهی هیچ جواب نگویم مردمان از کمال حلم او عجب داشتند و آن سفیه خجل شد بیت
دشنام دهد ترا حلیمی ۵ چاره چه بود بجز شنیدن ۵ گر سگ بگزد ترا چه گویی ۵ که باز توانیش گزیدن آورده اند
که هارون الرشید از اصمعی پرسید که حلیم ترکیب و معنی حلم چیست گفت حلیم آنکه بکروهی بوی رسد او اضطراب
ننماید و از خشم و خصومت و حمیت البته بر خود حرکت نکند و بیقراری و سبکساری از وی هرگز سر نزند گفت
از کجا میگویی گفت روزی در بادیه میرفتم آوازی شنیدم که اعرابی میگفت که سنان بن جارحه من فرخ العقاب
احلم یعنی ابن جارحه حلیم تراست از بچه عقاب پیشتر رفتم و از آن اعرابی پرسیدم که بچه عقاب چیست گفت عادت
عقاب آنست که بچه را بر سر کوه بلند بیرون آورد و خدای تعالی بچه او را الهام دهد که البته بر خود نجنبد و حرکت
نکند که اگر بر خود بجنبد و حرکت کند از بالای کوه در افتد و هلاک شود تا آنگاه که تمام پر بیاورد و حرکت کند
از این جهت او را حلیم خوانند و این از کمال قدرت الهی عجیب و بعید نیست باب سی و دوم در بیان تواضع
و شکست نفس آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حجرهٔ مبارک نشسته بود و جبرئیل امین پیش
وی بود که ناگاه رضوان که خازن بهشت است در آمد و صندوقچه از زبرجد سبز در پیش آنحضرت نهاد گفت یا رسول الله
این صندوقچه ایست که خزاین روی زمین در اینجاست اینک برای تو آورده ام چندانکه خواهی تصرف کنی و بر گیری و تو
هیچ حساب نیست و از آنچه در آخرت بنام تست هیچ کم نخواهد شد چون مهتر عالم این بشنید در جبرئیل نگریست چنانکه
کسی از دوستی جواب طلبد جبرئیل اشارت کرد و آن اشارت را سه تفسیر کرده اند اول آنکه با وی گفت که افکنه که تواضع
گزینی دوم آنکه عاقبت ترا زیر زمین باید رفت و همه پیوندها در زیر زمین بگریزد سیم آنکه از این نوع که تو رسیده است
خاک خواهد شد و کل الذی فوق التراب تراب حضرت رسول صلوات الله علیه اشارت نصیحت وی قبول کرد و گفت من پیغمبر
بنده باشم دوستر از آن دارم که پیغمبر پادشاه ای جبرئیل این صندوقچه بر گیر و بجایگاه خود باز بر گفت ای محمد اگر
تو این پادشاهی و توانگری نخواهی مر اتباع ترا باشد تا قیام الساعة بلا حساب حضرت فرمود که او را هم نمی
خواهم که اتباع من طالب نعمای دنیا شوند جبرئیل گفت یا رسول الله خوب کردی که تصرف نکردی که امتان تو
در طلب شی بحدی رسیدندی که از حلاوت طاعت و لذت عبادت محروم ماندندی راوی میگوید که بعد از آن
آنحضرت هرگز طعام نخوردی تکیه زده و گفتی که من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و کمال تواضع آن
بمرتبه بود که بلال و بلال را گفتی اذکرنی فی دعائکم یعنی یاد کنید مرا در دعای خود شعر آنکس که جهان بلند
پای خرد دو پیش آمده بند در گدای خرد از وقت نماز شام تا گاه سحر صد نوبه زبهر آشنایی خرد حکایت

که بدیدی از آب
خواستی

آورده اند که روزی وقت نماز دیگر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از حجره طاهره قصد مسجد کرد تا
نماز دیگر ادا کند کودکان مهاجر و انصار در دامن عزت عصمت رسول افتادند و هر یک میگفتند
کن جملی یعنی شتر من باش و کمان بردند که چون شاه زاده حسن و حسین را میسر شود ما را
نیز میسر خواهد شد مهتر عالم صلی الله علیه و آله تن بایشان در داده بود و زمام الزام در دست
تصرف ایشان نهاده و اصحاب در مسجد بجهت اقامت نماز دیگر منتظر رسول بودند و طفلان در
دامن مغرب یثرب افتاده و آفتاب در دامن کوه زعفران بیخته بلال باستقبال قافله سالار رحمت
از بارگاه خدمت قدم بیرون نهاده دید که مهتر عالم بدست اطفال گرفتار است بلال قصد گوشمال
ایشان کرد مهتر عالم وی را منع کرد و فرمود که چون وقت نماز تنگ شود دوست تر دارم که دل اطفال
تنگ شود ای بلال برو و گرد حجرها بگرد تا چه می یابی بیار تا خود را ازینها باز خرم بلال برفت و گرد
حجره ها بگردید هشت گردکان یافت آنها را بحضرت خواجه عالم آورد و خواجه عالم آنرا بدست گرفت
و گفت اتبیعونی جملکم بهذه الجوزات یعنی شتر خود را باین جوزات بفروشید چون بلبل لب
شکر آب را بلعاب اشارت شیرین بکشاد کودکان راضی شدند چون آن معامله میان مهتر عالم و
کودکان قرار یافت خواجه عالم فرمود که رحم الله اخی یوسف یعنی رحمت خدا بر ادرم یوسف باد که او را
بثمن بخس دراهم فروختند اما باعونی بثمان جوزات و مرا بهشت جوز بفروختند بلال چون آن معدوده هم
تواضع بدید در پای حضرت خواجه عالم افتاد و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته **حکایت** آورده اند
که یکی از پادشاهان با قاضی نجم الدین بنظاره باغی میرفت رفتن ملک در سایه بود و قاضی در آفتاب
بوقت باز گشتن قاضی را فرمود که تو در سایه رو که در وقت رفتن هم در سایه بودم اگر چنین
نکنم عدل نباشد و اگر من یک ساعت در آفتاب روم چه زیان بمن رسد قاضی خدمت کرد و گفت
من سالهاست که در سایه الطاف تو می باشم اگر یک ساعت در آفتاب روم چه نقصان دارد ملک
او را بدین سخن تحسین گفت اما در سایه رفت و او را در آفتاب گذاشت و این از کمال تواضع و غایت
بزرگی او بود **حکایت** آورده اند که روزی امیر المؤمنین حسین علیه السلام در راهی میرفت بجماعت کودکان
بگذشت که خرما میخوردند کودکان او را گفتند بیا و با ما موافقت کن و انگشت بر نمک بازن امیر المؤمنین حسین
از اسب بزیر آمد و با ایشان بنشست و طعام بخورد و فرمود که با شما طعام خوردم اکنون شما با من موافقت کنید

و بمنزل من در آئید تا من شما را مهمان کنم پس [redacted] کودکان بمنزل حضرت رفتند و حضرت
پس از اطعام همه را بانعام شایسته سرافراز فرمود تمت بالخیر و السعاده
تمام شد کتاب انیس العارفین بید اقل الطلبه اسمعیل ابن محمد الباشتینی
فی سلخ جمادی الاولی ١:٢:٥٩